



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir



# فرهیخته و فعال مدنی خانم اقدس کاظمی

زندگی نامه و کارنامه ی ویژه فعالیت های مسئولین

به اهتمام: محمد نوری



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فرهیخته و فعال مدنی خانم اقدس کاظمی: زندگی نامه و کارنامه ی ویژه فعالیت های معلولیتی

نویسنده:

محمد نوری

ناشر چاپی:

توانمندان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۹	فهریخته و فعال مدنی خانم اقدس کاظمی: زندگی نامه و کارنامه ی ویژه فعالیت های معلولیتی
۹	مشخصات کتاب
۱۰	اشاره
۱۷	فهرست
۲۲	طلیعه
۲۳	مقدمه
۲۵	فصل اول: زندگی نامه خودنوشت
۲۵	اشاره
۲۷	بیوگرافی اینجانب
۴۳	زندگی نامه خودنوشت
۵۲	سالخوردگی
۵۴	سرگذشت در یک قطعه شعر
۶۷	زندگانی مختصر از تولد تا ۱۳۷۱
۶۷	تولد و دوره خردسالی
۶۷	تحصیل و تدریس
۶۹	ازدواج و خانواده
۷۰	مدرسه عالی قضایی و اداری
۷۲	فعالیت اجتماعی
۷۴	شعر و شاعری
۷۴	مهاجرت به تهران
۷۵	سالشمار زندگی من
۱۶۶	وشنوه زادگاه من
۱۷۳	فصل دوم: دیدگاه

۱۷۳	.....	اشاره
۱۷۵	.....	کودکان بی سرپرست
۱۷۹	.....	اعتیاد جوانان
۱۹۵	.....	آسیب شناسی معلولیت های اجتماعی
۲۰۶	.....	سالمندی به عنوان معلولیت اجتماعی
۲۲۶	.....	طنز و نقد دریچه ای به سوی آسیب ها
۲۳۰	.....	جانبازان
۲۴۷	.....	تقدیر از مددکاران
۲۴۹	.....	نقش معلمان در اصلاح جامعه
۲۵۱	.....	جوانان
۲۵۲	.....	نقش و جایگاه زنان
۲۶۱	.....	تربیت فرزندان
۲۸۵	.....	فصل سوم: معرفی آثار
۲۸۵	.....	اشاره
۲۸۷	.....	مآخذشناسی
۲۸۷	.....	اشاره
۲۸۷	.....	الف: کتب تحلیلی
۲۹۳	.....	ب: کتاب کودک
۲۹۴	.....	ج: آثار مندرج در کتب و نشریات
۲۹۷	.....	د: دست نوشته ها و جزوات
۲۹۹	.....	فصل چهارم: اشعار
۲۹۹	.....	اشاره
۳۰۱	.....	منتخب اشعار معلولیتی
۳۰۱	.....	اشاره
۳۰۱	.....	به مناسبت روز جهانی معلولان
۳۰۵	.....	تقدیر از مددکاران

۳۰۹	جشن عیدانه
۳۱۳	کرامت و اکرام
۳۲۱	آبشار عاطفه ها
۳۲۳	امدادگران و یاوران محرومین
۳۲۷	کمک به محرومان
۳۲۹	سلامی بر یاران استومیت
۳۳۹	فراموشی بیماران استومی
۳۴۳	جانباز
۳۴۵	خانه عفاف
۳۴۹	گزیده اشعار
۳۴۹	اشاره
۳۴۹	به یاد دوست شاعر و گرامی شادروان احمد پوستچی
۳۶۰	به یاد شادروان پوستچی شاگرد زنده یاد دکتر خانلری
۳۶۵	درباره صولتی دهکری
۳۶۷	تقدیم به خیر بزرگ جناب آقای محمدرضا محمدی تامه
۳۶۸	اندیشه لازم است ز مردان نامدار
۳۷۱	راز و نیاز
۳۷۶	راست قامت
۳۷۷	با دشمنان خویش مدارا نکرده ام
۳۷۹	سبک شعر و آثار شعری خانم کاظمی
۳۸۵	فصل پنجم: مقالات
۳۸۵	اشاره
۳۸۷	بزهکاری کودکان خردسال و جوانان
۳۹۲	قابل توجه پدران، مادران و مربیان
۳۹۶	لاینحل نبودن مشکل جوانان
۳۹۸	فصل ششم: آراء درباره خانم کاظمی

۳۹۸	.....	اشاره
۴۰۰	.....	اولین زنان
۴۰۳	.....	شاعره معاصر اقدس کاظمی
۴۰۴	.....	بیان واقعیت
۴۰۶	.....	الکاتبه و الشاعره اقدس الکاظمی
۴۰۹	.....	سخن سرای نامدار
۴۰۹	.....	همت والا
۴۱۲	.....	بانوی شاعر سخنندان
۴۱۵	.....	عاشق ایران
۴۱۶	.....	شاعره توانای معاصر
۴۱۷	.....	تقدیم به خواهر عزیز و نازنینم
۴۱۹	.....	مثنوی
۴۲۶	.....	الاهداء
۴۲۸	.....	هدیه به خانم مؤگان
۴۳۰	.....	بازدید تعدادی از شخصیت های نخبه و مشاهیر شهر قم
۴۳۲	.....	فصل هفتم: فعالیت های مدنی
۴۳۲	.....	اشاره
۴۳۴	.....	مشارکت در همایش ها و سمینارها
۴۳۴	.....	همایش تعلیم و تربیت در فرآیند حرکت
۴۵۲	.....	همایش توانمندی زنان
۴۶۸	.....	اسناد و تصاویر
۴۶۸	.....	اشاره
۴۷۰	.....	اسناد
۴۹۹	.....	تقدیرنامه ها
۵۳۶	.....	تصاویر
۵۴۴	.....	درباره مرکز



## فرهیخته و فعال مدنی خانم اقدس کاظمی: زندگی نامه و کارنامه ی ویژه فعالیت های معلولیتی

### مشخصات کتاب

سرشناسه: نوری، محمد، ۱۳۴۰ شهریور-

عنوان و نام پدیدآور: فرهیخته و فعال مدنی خانم اقدس کاظمی: زندگی نامه و کارنامه ی ویژه فعالیت های معلولیتی / به اهتمام محمد نوری

مشخصات نشر: قم: توانمندان، ۱۳۹۷.

مشخصات ظاهری: ۳۵۸ ص.: مصور.

شابک: ۲۵۰۰۰۰ ریال: ۶۰۰-۹۷۸-۶۰۰-۹۹۸۰۸-۵-۷

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: واژه نامه.

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: کاظمی، اقدس، ۱۳۱۸ -

موضوع: Kazemi, Aqdas

موضوع: معلمان -- ایران -- قم -- سرگذشتنامه

موضوع: Teachers writings -- Iran -- Qom -- Biography

شناسه افزوده: دفتر فرهنگ معلولین

رده بندی کنگره: ۱۳۹۷ ن ۹۲ ک / HV ۲۴۲۶

رده بندی دیویی: ۹۳۷۹/۳۰۵

شماره کتابشناسی ملی: ۵۱۳۸۵۳۳

---

قم، بلوار محمدامین، خیابان گلستان، کوچه ۱۱، پلاک ۴، دفتر فرهنگ معلولین

تلفن: ۰۲۵-۳۲۹۱۳۴۵۲ فکس: ۰۲۵-۳۲۹۱۳۵۵۲ همراه: ۰۹۱۲۵۵۲۰۷۶۵

[www.HandicapCenter.com](http://www.HandicapCenter.com)

[www.DataDisability.com](http://www.DataDisability.com) , [info@handicapcenter.com](mailto:info@handicapcenter.com)

ص: ۱

## اشاره

فرهیخته و فعال مدنی خانم اقدس کاظمی زندگی نامه و کارنامه ی ویژه فعالیت های معلولیتی

به اهتمام:

محمد نوری



آغاز

«به نام

خداوند جان خرد»

که آثار غم

را ز خاطر بَرَد

خداوند

خوبی و لطف و صفا

که در راه

نیکی بُود ره گشا

خدایی که

عالم بُود هست او

که جان

جهان است در دست او

خداوند مهر

و درخشندگی

که داده به

ما نعمت زندگی

قلم را چو

بر لوح فطرت کشید

چه نعمت که

بهر بشر آفرید

ره علم را

با قلم باز کرد

سخن راز

تصویر آغاز کرد

خدایی که

بر کف نهاد این قلم

رهانید من

راز راه عدم

که تا خود

قلم در ره حق زخم

به یادش

همه دم سخن سر کنم

به هر

مشکلی که شدم رو به رو

همیشه توکل

نمایم بر او

از این روی

دل در رهش باختم

به هر

سختی، با یاد او ساختم

کنون هر

کجا هست او همدمم

به شوق

رُخش من قلم می زَنم

خدا باوری،

رمز کارم بُود

از این

روی، خوش روز گارم بود

خداوند

تنها پناه من است

به

خلوتگهم، تکیه گاه من است

بر او تکیه

کردم ز روز نخست

که در

زندگی شد حسابم درست

که در

زندگی ایزد ذو المنن

همی بوده

خود رمز توفیق من

اگر مشکلی

هست در کارها

چو یزدان

کند حلّ دشوارها

به سوی خدا

رو کن ای بی خرد

چو تنها

غمت را خدا می خورد

همی با خدا

باش در زندگی

نگه دار

رسم و ره بندگی

به اخلاص

رو، بر در این سرا

بزن با

امیدی در خانه را

بین تا کجاها

تو را می برد

که تا عرش

اعلا تو را می برد

کمی صبر

پیشه کن و راستی

که لطفش نه

کم دارد و کاستی

ص: ۳

ای خدای بزرگ

ای هستی بخش توانا

ای معبودم

با نام تو آغاز می کنم و دفتر خاطرات زندگی ام

را به یاد تو می گشایم، زیرا که هر چه دارم از تو می باشد

تویی که در تنهایی ام، تنها پناهم بودی،

و در سختی ها راه گشایم.

تو بودی که از لغزش ها نجاتم دادی

و در تمام لحظه ها کنارم بودی.

یاد تو آرامش دلم بود و داروی دردم. (۱)

ص: ۴

---

۱- گیاهی خودرو، قم، مثلث عشق، ۱۳۹۲، ص ۱۰-۱۱.



## فهرست

طلیعه ۸

مقدمه ۹

فصل اول: زندگی نامه خودنوشت ۱۱

بیوگرافی اینجانب ۱۳

زندگی نامه خودنوشت ۲۳

سالخوردگی ۲۹

سرگذشت در یک قطعه شعر ۳۰

زندگانی مختصر از تولد تا ۱۳۷۱ تا ۳۴

تولد و دوره خردسالی ۳۴

تحصیل و تدریس ۳۴

ازدواج و خانواده ۳۵

مدرسه عالی قضایی و اداری ۳۶

فعالیت اجتماعی ۳۷

شعر و شاعری ۳۸

مهاجرت به تهران ۳۸

سالشمار زندگی من ۳۹

وِشَنوه زادگاه من ۱۱۷

فصل دوم: دیدگاه ۱۲۳

کودکان بی سرپرست ۱۲۵

اعتیاد جوانان ۱۲۹

آسیب شناسی معلولیت های اجتماعی ۱۳۵

سالمندی به عنوان معلولیت اجتماعی ۱۴۲

طنز و نقد دریچه ای به سوی آسیب ها ۱۴۹

جانبازان ۱۵۲

تقدیر از مددکاران ۱۵۸

نقش معلمان در اصلاح جامعه ۱۵۹

جوانان ۱۶۰

نقش و جایگاه زنان ۱۶۱

تربیت فرزندان ۱۶۸

ص: ۵

فصل سوم: معرفی آثار. ۱۸۷

مآخذشناسی.. ۱۸۹

الف: کتب تحلیلی.. ۱۸۹

ب: کتاب کودک... ۱۹۵

ج: آثار مندرج در کتب و نشریات.. ۱۹۶

د: دست نوشته ها و جزوات.. ۱۹۸

فصل چهارم: اشعار. ۱۹۹

منتخب اشعار معلولیتی.. ۲۰۱

به مناسبت روز جهانی معلولان.. ۲۰۱

تقدیر از مددکاران.. ۲۰۳

جشن عیدانه. ۲۰۵

کرامت و اکرام. ۲۰۷

آبشار عاطفه ها ۲۱۱

امداد گران و یاوران محرومین.. ۲۱۲

کمک به محرومان.. ۲۱۴

سلامی بر یاران استومیت... ۲۱۵

فراموشی بیماران استومی.. ۲۲۰

جانباز. ۲۲۲

خانه عفاف... ۲۲۳

گزیده اشعار. ۲۲۵

به یاد دوست شاعر و گرامی شادروان احمد پوستچی.. ۲۲۵

به یاد شادروان پوستچی شاگرد زنده یاد دکتر خانلری.. ۲۲۸

درباره صوتی دهکری.. ۲۳۰

تقدیم به خیر بزرگ جناب آقای محمدرضا محمدی تامه. ۲۳۱

اندیشه لازم است ز مردان نامدار. ۲۳۱

راز و نیاز. ۲۳۲

راست قامت... ۲۳۴

با دشمنان خویش مدارا نکرده ام. ۲۳۴

سبک شعر و آثار شعری خانم کاظمی.. ۲۳۵

فصل پنجم: مقالات.. ۲۴۱

بزهکاری کودکان خردسال و جوانان. ۲۴۳

قابل توجه پدران، مادران و مریبان. ۲۴۷

لاینحل نبودن مشکل جوانان. ۲۵۱

فصل ششم: آراء درباره خانم کاظمی.. ۲۵۳

اولین زنان. ۲۵۵

شاعره معاصر اقدس کاظمی.. ۲۵۸

بیان واقعیت.. ۲۵۹

الکاتبه و الشاعره اقدس الکاظمی.. ۲۶۰

ص: ۶

سخن سرای نامدار ۲۶۳

همت والا ۲۶۳

بانوی شاعر سخندان ۲۶۴

عاشق ایران ۲۶۵

شاعره توانای معاصر ۲۶۵

تقدیم به خواهر عزیز و نازنینم ۲۶۶

مثنوی ۲۶۷

الاهداء ۲۶۸

هدیه به خانم مژگان ۲۶۹

بازدید تعدادی از شخصیت های نخبه و مشاهیر شهر قم ۲۷۰

فصل هفتم: فعالیت های مدنی ۲۷۱

مشارکت در همایش ها و سمینارها ۲۷۳

همایش تعلیم و تربیت در فرآیند حرکت ۲۷۳

همایش توانمندی زنان ۲۷۹

اسناد و تصاویر ۲۸۵

اسناد ۲۸۷

تقدیرنامه ها ۳۱۴

تصاویر ۳۵۱

ص: ۷

چون نور چراغ راه ما الله

است

آغاز سخن همیشه بسم الله است

خداوند بزرگ را سپاس می گویم که از ازل آب و گل مرا با عشق به مردم و خدمت به محرومین پیوند داد و رسم معلمی و ایثار را به من آموخت که در سن ۱۶ سالگی کسوت معلمی بر تن نموده، در خدمت نوباوگان ایران زمین باشم و نیز سال های عمرم را به خادمی آنان و جامعه محرومین کشورم بگذرانم.

موهبت دیگر خداوندی، قلمی است که چون ذوالفقار که در کفم قرار دارد که بتوانم از حقوق خویش و مردم مظلوم و محروم جامعه در هر زمان دفاع کنم و نیز مونس تنهایی ام در دوران پیری باشم. امروز که هفتاد و هفت سال از عمرم می گذرد با جسم ناتوان تکیه بر این قلم زده ام و هنوزم که هنوز است خدمت به محرومین را از یاد نبرده و به دعای آنان زنده ام.

اخیراً عنایات الهی شامل حالم گردید که توسط یکی از دوستان، افتخار آشنایی با دفتر فرهنگ معلولین قم را پیدا کردم. وقتی با ریاست محترم مؤسسه، جناب آقای محمد نوری مواجه گردیدم و از آثار برجسته و کارهای انجام شده مؤسسه دیدن نمودم در نهایت بهت و ناباوری از اینکه در گوشه ای از شهر من این همه برای معلولین کشور کار شده آنچنان تحت تأثیر قرار گرفتم که بی وقفه اعلام همکاری با مؤسسه را نمودم به ویژه وقتی که با چند تن از خانم ها و آقایان نابینا و معلول، جلساتی برگزار شد و به توانایی های آنان پی بردم این عشق و علاقه در همکاری فزونی یافت. لذا بدین وسیله مجدداً اعلام می دارم از این پس، قلم و قدم با همه وجودم در تمام لحظات شبانه روز جهت خدمت صادقانه به جامعه معلولین ایران مثل گذشته رایگان خواهد بود که این خدمتگزاری درجه افتخاری است که همواره بر سینه ام حک خواهد گردید.

با احترام خاص: اقدس کاظمی (مژگان)

۱۵ مرداد ۱۳۹۶ قم

ص: ۸

خانم اقدس کاظمی قمی متخلص به مژگان شاعر، نویسنده، سخنور، حقوقدان و بالاخره صاحب دیدگاه و آثار فراوان در مباحث مختلف از جمله درباره کودکان آسیب دیده، آسیب های اجتماعی، جوانان معتاد و آسیب مند، زنان دارای معضلات اجتماعی، خانواده های آسیب دیده و خلاصه آسیب ها و معلولیت های اجتماعی است.

تنها خانمی است که در حوزه های معلولیت اجتماعی هم پژوهش و تألیف دارد و هم دارای اقدامات و فعالیت های عملی و مدنی است. کتاب هایی مثل آسیب های اجتماعی در دو جلد، نیش و نوش جوانی؛ تربیت فرزندان؛ جهان نگران نسل جوان و سالمندی و بازنشستگی از جمله برخی از آثار او است.

به دلیل همین ویژگی او، دفتر فرهنگ معلولین از سال ۱۳۹۳ در فکر بود، از نظریات، دانش و تجارب ایشان بهره مند گردد؛ به ویژه اینکه خانم کاظمی با مؤسسات و نهادهای مردمی و فعال در عرصه معلولیت مثل رعد فاطمیه همکاری فراوان داشت و عملاً به تجارب عینی و ملموس دست یافته بود تا اینکه در جریان تألیف کتابی درباره آقای علی رفیعی شعری از خانم کاظمی دریافت شد و این شعر آغازگر همکاری های بعدی شد. پس از کتاب آقای رفیعی، در پروژه مرحوم احمد پوستچی فعالانه همکاری داشت. به طوری که اگر همت و تلاش و پیگیری های ایشان نبود این پروژه متوقف می گردید.

مشخصه بارز خانم کاظمی این است که بسیاری از عرصه های مدنی را عملاً و یک تنه وارد شده و تجربه اندوخته است. تصور کنید در فضای قم، اولین زنی بوده که در ورزش حرفه ای، در فعالیت های مدنی مثل رسیدگی به بانوان بی سرپرست، در فعالیت های سیاسی مثل انتخابات، در محافل ادبی و فرهنگی مثل شعرخوانی و انجمن اشک قلم شرکت و مشارکت داشته و اکنون انبانی از دستاورد و تجربه به همراه دارد. به همین دلیل برای فرهنگ سازی در جامعه معلولین، به خوبی می تواند مساعدت نماید.

\*\*\*

خانم کاظمی بنیانگذار چند مدرسه مثل دبیرستان آزرمدخت و اولین دبیرستان دخترانه شبانه روزی در قم بوده و مدیریت و ریاست چند واحد آموزشی را بر عهده داشته است. با توجه به اینکه هنوز در استان قم برای معلولین واحد آموزشی شبانه روزی تأسیس نشده و نیز برای معلولانی مثل نابینایان دوره متوسطه و در گذشته راهنمایی و متوسطه تأسیس نشده و فقط دوره ابتدایی دارند، چنین شخصیتی با این همه تجارب آموزشی، برای این گونه کارهای معلولان ضروری است.

امید است زودتر صحت و عافیت یافته و بتوانیم بیش از گذشته از وجود با صلاحیتش بهره مند گردیم.

\*\*\*

خانم کاظمی در ۱۳۱۸ در قم چشم به جهان گشود و اکنون ۷۸ بهار از عمرش می گذرد. ایشان در ۱۳۳۴ وارد آموزش و پرورش شد و شغل شریف معلمی را برگزید. یعنی ۶۲ سال قبل جزء اولین خانم هایی بوده که در دبیرستان های دخترانه قم ورود داشته است.

شهر قم و استان قم و نیز کشور ایران و مذهب تشیع مفتخر است که چنین بانوان فعال و مؤثر را در محیط خود و تحت تعالیم خود پرورش داده است. چنین دُر گران بها اگر در کشورهای دیگر بود تا کنون چند مکان عمومی، پارک، خیابان، مدرسه، دبیرستان و غیره را به نامش مزین نمودند. هنوز هم دیر نشده و به استانداری و اداره آموزش و پرورش استان قم پیشنهاد می شود، چند جا از اماکن عمومی را به نام خانم اقدس کاظمی نام گذاری نمایند.

نیز بهزیستی و آموزش و پرورش استثنایی لازم است جاهایی را به نام ایشان بنامند چون در عرصه های مختلف معلولیت به ویژه معلولیت های اجتماعی هم فعالیت فرهنگی و فکری داشته و صاحب نظر و دیدگاه است و هم عملاً تلاش نموده است برای نمونه به کمیته ای برای رسیدگی به دانش آموزان بی بضاعت تشکیل داده بود یا برای ازدواج آنها، تشکیلاتی راه انداخته بود و در سال های اخیر با سالمندان تشکلی ایجاد کرده است.

\*\*\*

مهم تر از همه اینها غفلت و فراموشی از چنین سرمایه هایی در مسیر تعلیم و تربیت است. دائماً از انحرافات جوانان گفته می شود ولی آیا فکر شده چگونه جوانان در مسیر درست و تعلیم و تربیت صحیح قرار می گیرند؟

اگر آموزش و پرورش قم از خانم کاظمی دعوت کند و هر هفته در یک دبیرستان برنامه ای بگذارد تا برای دختران تجارب خود را بگوید، آنها مشکلات خود را با خانم کاظمی در میان بگذارند و خانم کاظمی از کتاب های خود به آنها هدیه دهد. نتیجه اینکه الگوسازی شکل بگیرد یک شخصیت مثل خانم کاظمی را در ذهن و روان جوانان به عنوان الگو برجسته خواهد شد، چنین اقداماتی بسیار مؤثر است و موجب جلوگیری از انحرافات آنان می گردد. اما از هیچ دبیر و فرهیخته قدیمی تا کنون دعوت نشده و آموزش و پرورش فقط با وارد کردن محفوظاتی در ذهن دانش آموزان و امتحانات فرمالیته آنها را تربیت کند.

\*\*\*

دفتر فرهنگ معلولین با کمک برخی از شخصیت های فرهیخته درصدد بر آمد یک جلد کتاب جامع درباره خانم کاظمی تدوین کند و حداقل خدماتش را برای معلولان گزارش دهد. به این امید که نسل های آینده شناخت مناسبی از او داشته باشند.

از همه عزیزان تمنا می کنیم هر گونه اطلاعات، نوشته و اسنادی درباره ایشان دارند ما را یاری کنند، یا اگر می توانند مقاله درباره ایشان و در تحلیل و بررسی افکار و آثار ایشان بنویسند یا شعری درباره ایشان بسرایند، مساعدت فرمایند.

در پایان لازم است از همکاری های خود خانم کاظمی و دیگر عزیزانی که ما را یاری نمودند تا این کتاب به سرانجام رسد، تشکر نمایم؛ به ویژه از جناب حجت الاسلام والمسلمین سید جواد شهرستانی نماینده آیت الله العظمی سیستانی مدظله که با راهنمایی های راهگشا همواره یاری رسان و مددکار این مجموعه بوده اند تشکر می نمایم.

محمد نوری

فروردین ماه ۱۳۹۷

ص: ۱۰







اینجانب اقدس کاظمی با تخصص مژگان و بازنشسته وزارت آموزش و پرورش هستم. معنون به عناوین حقوقدان، شاعر و نویسنده در برخی منابع می باشم: ذیل سرفصل های زیر تحولات و وقایع زندگی ام را معرفی می کنم.

### فعالیت فرهنگی

فعالیت فرهنگی خود را از سال ۱۳۳۴ با سمت آموزگاری در قم آغاز نمودم ولی پس از یک سال به دفترداری دبیرستان منصوب شدم که با ادامه تحصیل با عنوان دبیری به تدریس ریاضیات پرداختم پس از چندی به معاونت دبیرستان، سپس ریاست دبیرستان منصوب گردیدم که مدتی را هم به سمت بازرس تعلیماتی انجام وظیفه نمودم، تا سال ۱۳۵۴ که به تهران منتقل شدم در طول مدت ۲۰ سال اموری را که در شهر قم انجام دادم به شرح زیر می باشد:

#### ۱- تأسیس دبیرستان دخترانه آزمونیدخت قم

در سال ۱۳۴۶ به پیشنهاد اهالی محترم باجک، دبیرستانی را در کوچه ۷ متری باجک در منزل استیجاری که متعلق به مرحوم نادری بود تأسیس نمودم و نام آن را آزمونیدخت گذاشتم که بعد از انقلاب به نام بنت الهدی صدر تغییر نام یافت.

#### ۲- تأسیس اولین دبیرستان شبانه بانوان قم

برای اولین بار در شهرستان قم، اولین دبیرستان شبانه را جهت ادامه تحصیل بانوان به نام شبانه آزمونیدخت تأسیس نمودم. (در سال ۱۳۴۷)

#### ۳- گرفتن زمین موقوفه سلامت از اوقاف تهران جهت ساختمان دبیرستان

در سال ۱۳۴۸ با توسعه کلاس های دبیرستان یکی از مشکلات استیجاری بودن ملک بود و نیز فضای محل جوابگوی نیازهای یک دبیرستان از لحاظ فضای آموزشی و ورزشی و غیره نبود که در انجمن همکاری خانه و مدرسه، زمین موقوفه سلامت را جهت ساختمان دبیرستان پیشنهاد کردم که مورد موافقت آقایان غلامحسین سلامت و احمد سلامت قرار گرفت که صورتجلسه تنظیمی به نظر آقای امیرشاهی ریاست وقت فرهنگ قم رسید و اینجانب از طرف ایشان مأمور اخذ مجوز از اوقاف تهران گردیدم که ظرف ۴۸ ساعت مجوز زمین موقوفه سلامت را از آقای عصیار رئیس سازمان اوقاف و معاون نخست وزیر گرفتم و به ریاست فرهنگ قم تحویل دادم که امروزه ساختمان دبیرستان در آن محل برپاست.

۴- رسیدگی به امور دانش آموزان بی بضاعت و خانواده های آنان و نیز رسیدگی به خانواده های بی سرپرست که از مهم ترین وظایف من در دوران خدمتم بود که خوشبختانه هنوز هم جریان دارد.

## ۵- بازرس و عضو علی البدل انجمن حمایت زندانیان

در سال های ۱۳۵۰ و ۱۳۵۱ با احکامی از طرف وزیر دادگستری با سمت بازرس انجمن حمایت زندانیان و عضو علی البدل انجمن مأموریت داشتم به خانواده های زندانیان رسیدگی نموده و به امور همسران و فرزندانشان توجه خاص مبذول گردد تا از آسیب های اجتماعی دور بماند.

## ۶- کارشناس تربیتی در انجمن اولیاء و مربیان ایران

از سال ۱۳۴۸ به عنوان کارشناس تربیتی با انجمن ملی اولیاء و مربیان ایران در امر آموزش خانواده و موضوع ایام فراغت کودکان و نوجوانان با ایجاد برنامه های هنری متنوع همکاری لازم داشتم.

ب: انتقال به تهران

۱- در سال ۱۳۵۴ به تهران منتقل شدم. چند ماه اول را در دبیرستان چهارم آبان به تدریس پرداختم. سپس به ریاست مدرسه ایران و آلمان منصوب گردیدم.

## ۲- خدمت مستمر در انجمن اولیاء و مربیان

از ساعت ۴ تا ۸ بعدازظهر هم در انجمن اولیاء و مربیان به امور تربیتی و پرورشی - هنری می پرداختم.

کارهای دیگر انجمن عبارت بودند از:

میزگرد استاد و دانشجو

میزگرد معلمان و اولیای اطفال

میزگرد جوانان

میزگرد مدیران مدارس

سخنرانی تربیتی در نواحی مختلف آموزش و پرورش

آموزش خانواده به جوانان به ویژه سپاهیان ترویج کرج

از مهم ترین کارهای من در انجمن راه اندازی (اولین مشاوره تلفنی در ایران بود) که به پیشنهاد و مسئولیت اینجانب در سال ۱۳۵۵ در تهران آغاز به کار کرد.

دارای عنوان اولین زن در قم

اینجانب متولد ۱۳۱۸ هستم و از قدیمی هایی هستم که در بسیاری از فعالیت ها اولین کسی بودم که ورود پیدا کردم:

۱- اولین زن راننده قم

۲- اولین زن والیالیست قم

۳- اولین رئیس سازمان زنان قم

۴- مؤسس دبیرستان آرمیدخت قم

۵- مؤسس اولین دبیرستان دخترانه شبانه در قم

۶- اولین زن به عنوان بازرس انجمن حمایت زندانیان با حکم وزیر دادگستری

ص: ۱۴

۷- اولین زن به عنوان عضو علی البدل انجمن حمایت زندانیان

۸- اولین رئیس حوزه انتخاباتی زنان در سال ۱۳۴۶

۹- اولین نماینده زن در هیئت ۷ نفری فرمانداری قم

۱۰- مأمور رسیدگی به خانواده های بی سرپرست از طرف شهرداری

۱۱- اولین بازرس تعلیماتی زن در آموزش و پرورش قم

۱۲- نماینده زنان در حمایت از مصرف کننده (از طریق فرمانداری)

۱۳- اولین مربی شیر و خورشید سرخ قم (هلال احمر)

۱۴- اولین شاعر زن قمی

۱۵- تدوین کتاب قصه منظوم کربلا برای اولین بار به طور کامل

۱۶- ایجاد شعبه ای از انجمن ملی اولیاء و مربیان ایران در قم

دوره بازنشستگی و تأسیس کارگاه بافندگی

در سال ۱۳۵۶ جهت شرکت در کارآموزی کانون وکلا از آموزش و پرورش بازنشسته شدم ولی از سال ۱۳۵۷ تا سال ۱۳۶۶ کانون وکلا بسته بود پس از آن جهت وکالت اقدام نمودم.

چگونه به کار هنری (بافندگی) روی آوردم؟

بعد از انقلاب کانون وکلا که بسته بود و من هم شغل خود را از دست داده بودم و بیکاری مرا رنج می داد تصمیم گرفتم کار تازه ای را آغاز کنم. ابتدا یک چرخ بافتنی خریدم و دوره آموزشی آن را تا مراحل عالی یاد گرفتم. سپس چرخ ها را زیاد کردم و از دختران و بانوان جوانی که اکثراً نیاز مالی داشتند و با امور بافندگی آشنا بودند ولی خود قادر به فعالیت فردی نبودند دعوت به کار کردم و لوازم اولیه را مثل کاموا و ابریشم و پر و پولک و غیره را یک جا خریداری می کردم و با آموزش رایگان آنان را تشویق به کار می نمودم و از ابتدا هر یک را به کار مورد علاقه شان هدایت می کردم و با دریافت اولین وجه گویا دریچه امید به سوی شان باز می شد و هر روز با دلگرمی بیشتر به استقبال کار می آمدند. کم کم کارگاه تولیدی حدود ۲۴ نفر را به طور مستمر تحت پوشش قرار داده بود و افراد دیگری هم به صورت نوپا وارد عرصه می شدند تا اینکه به تدریج هر یک خود استاد شدند و رفتند و من هم به علت علاقه شدیدی که به نوشتن و تحقیق داشتم آن را به شاگردانم واگذار کردم و به کار اصلی خویش که سرودن شعر و تحقیق و تشع بود پرداختم.

شعر و شاعری

اینجانب از سال ۱۳۴۴ به شعر رو آوردم و این هنر را به طور مستمر ادامه دادم. در سال های بعد متوجه شدم احساس شعر و شاعری به عنوان یک قریحه و استعداد در درونم مخفی بوده و شرایط

محیطی و تاریخی این استعداد را در وجود شکوفا نمود. عواملی که مورد پیشرفت من در این زمینه شد به قرار زیر است:

۱- مرحوم حسین خان وفایی غزل سرای معروف ایران که پدر دو تن از شاگردانم بود به عنوان اولین استاد همواره در کنارم بود و توانستم از تجارب و دانش ایشان بهره مند شوم. ولی ایشان از سال ۱۳۴۸ به تهران منتقل گردید و از فیض دیدارش محروم شدم؛ تا اینکه در سال ۱۳۶۹ ایشان را مجدداً در انجمن سخنوران تهران زیارت کردم.

۲- از سال ۱۳۴۶ در انجمن قلم به ریاست مرحوم استاد زین العابدین رهنما و سرکار خانم فروزنده اربابی، حضور فعال و مستمر داشتم. از این رو با چهره های ادبی آن زمان در آنجا آشنا شدم و از تجارب آنان بهره مند گردیدم.

۳- همکاری با «خانه شعر قم» مشهور به «اشک قلم» از سال ۱۳۴۶؛ مجموعه شاعران قمی به اهتمام بهمن صیامی پور تشکیلی داشتند که از سال ۱۳۴۵ فعالیت شعری خود را آغاز کرده بود. از سال ۱۳۴۶، اشعار آنان توسط صیامی پور جمع آوری و در دفتری به نام اشک قلم به چاپ می رسید. من هم از سال ۴۶ با آقای صیامی پور همکاری داشتم. (۱)

آقای بهمن صیامی پور متخلص به لاله که از شعرای ساکن قم بود. او اشعار را جمع آوری می کرد، از سال ۱۳۴۶ این مجموعه چاپ و منتشر می شد که اشعار اینجانب و دیگر شعرای قم در آن به چشم می خورد.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی

۱- همان طور که شرح آن رفت مدتی را به کار هنری (بافندگی) روی آوردم و کارگاه کوچکی را تشکیل دادم.

۲- پس از آن به انجمن های ادبی روی آوردم و با عضویت در اکثر انجمن ها با آنها همکاری می نمودم.

۳- در انجمن حافظان فرهنگ و هنر ایران، مدتی ریاست شعبه بانوان این انجمن را عهده دار بودم.

۴- مدتی هم ریاست انجمن بانوان ادب و هنر ایران را عهده دار بودم که به علت کثرت کار نویسندگی آن را رها کردم.

۵- در حال حاضر مدیر مسئول انتشارات مثلث عشق می باشم و آثار خودم و دیگران را منتشر می کنم.

۶- قائم مقام مدیر عامل مؤسسه نیکوکاران ایران هم هستم.

ص: ۱۶

---

۱- برای اطلاع بیشتر درباره خانه شعر قم و اشک قلم به کتاب احمد پوستچی، توانمندان، ص ۲۲۹ مراجعه گردد.

۷- مشاور جوانان و خانواده هایشان طی سال های متمادی.

۸- عضو هیئت امنای امامزاده هادی و شنوه (قم)

دیگر فعالیت ها

۱- برپایی اولین نمایشگاه عاشورایی (در سال عزت و افتخار حسینی) در حسینه ارشاد تهران.

۲- دومین نمایشگاه در چابهار (در استان سیستان و بلوچستان)

۳- سومین نمایشگاه عاشورایی در استان مرکزی (اراک)

۴- چهارمین نمایشگاه در استان بول ترکیه برگزار گردید که مورد توجه وزرای بازرگانی ایران و ترکیه (آقای شریعتمداری و آقای توزمن) قرار گرفت.

۵- پنجمین نمایشگاه عاشورایی با عنوان (نمایشگاه دائمی عاشورا) در استان قم به مدت ۵/۲ سال بر پا بود که چون محل استیجاری بود و با صعود قیمت ها قادر به پرداخت مال الاجاره نبودم و با اینکه اعلام آمادگی نمودم که تمام وسایل نمایشگاه و کتابخانه و سایر لوازم را حاضرم به صورت وقف در اختیار بگذارم ولی هیچ یک از ارگان ها و سازمان ها با این امر موافقت نکردند و فعلاً آثار نمایشگاه در یک انبار نگهداری می شود.

۶- برگزاری ششمین نمایشگاه در نمایشگاه بین المللی تهران در سال ۱۳۸۷.

۷- برگزاری دو نمایشگاه ویژه بانوان هم در سال های ۱۳۸۶ و ۱۳۸۷ در استان قم.

امتیازات و هدایا به عنوان شاعر برگزیده

۱- در مجمع جهانی اهل بیت علیه السلام علاوه بر لوح و سکه، مقاله منظوم اینجانب در جلد ۱۲ کتاب های ویژه فراخوان به چاپ رسید که ۲۴ صفحه را به خود اختصاص داد.

۲- در سازمان تبلیغات استان مازندران (بابل) علاوه بر اخذ لوح و سکه پنج صفحه از کتاب غدیر تا عاشورا به مقاله منظوم اینجانب اختصاص داده شد.

۳- در ستاد سیاسی - عقیدتی ارتش جمهوری اسلامی ایران، علاوه بر اخذ لوح و سکه سه صفحه از کتاب ویژه کنگره به چاپ مقاله اینجانب پرداخت.

۴- در فراخوان از (شمیم گل یاس تا شمایل گل نرجس) دفتر ریاست جمهوری (مشاور زنان) عنوان اولین نفر را دریافت کردم که جایزه سفر حج عمره نصیبم گردید

۵- در فراخوان غدیریه حسینه ارشاد، لوح و سکه دریافت نمودم

۶- از معاونت فرهنگی ستاد مشترک سپاه، لوح و سکه دریافت نمودم



۷- در فراخوان ستاد امر به معروف، نهی از منکر موفق به اخذ سکه و لوح شدم

۸- در فراخوان دانشگاه آزاد منطقه شمال تهران دو نوبت لوح و سکه دریافت کردم

۹- در کنگره دانشگاه آزاد رودهن به دریافت سکه نائل آمدم

ص: ۱۷

۱۰- در کنگره زنان زاهدان (سیستان و بلوچستان) جوایزی همراه با سکه

۱۱- در همایش های مراغه - بناب - مرند نیز هدایایی دریافت گردید

۱۲- در کنگره فدکیه در مشهد مقدس علاوه بر دو شب پذیرایی هدایایی دریافت گردید

۱۳- در کنگره همایش زنان بلوچ در ایرانشهر (استان سیستان و بلوچستان) به مدت سه روز

۱۴- شرکت در کنگره روز زن در آستارا

۱۵- شرکت در مجامع شهدا و ایثارگران شهر ری منطقه ظفر تهران - منطقه شمال تهران و سایر مناطق به معرفی سردار افشار (بنیاد حفظ آثار و ارزش های دفاع مقدس)

۱۶- شرکت در مراسم بزرگداشت مقام زن در رودبار و توابع آن

۱۷- شرکت در مراسم مختلف در تهران و سایر استان ها

۱۸- شرکت در مراسم نیمه شعبان در سبزوار

سابقه روزنامه نگاری

۱- مکتب مام

از سال ۱۳۴۸ با انجمن اولیاء و مربیان ایران همکاری داشتم. انجمن مجله ای به نام مکتب مام منتشر می کرد. اینجانب علاوه بر امور مشاوره به گزارش برخی دیگر از کارها مثل میزگردها و سخنرانی در نواحی مختلف آموزش و پرورش و یا اجرای برنامه های هنری - ادبی نوجوانان و داستان پردازی آنان را تهیه و پردازش نموده، تنظیم و تحویل قسمت نشریه می نمودم که در ستون هایی که متعلق به هر یک از گزارشگران بود به چاپ می رسید.

۲- هفته نامه روزنه

در سال ۱۳۷۰ به مدت دو سال با هفته نامه روزنه همکاری نزدیک داشتم و بخش تربیتی - هنری آن را خود شخصاً عهده دار بودم

۳- هفته نامه طنز پارسی

این مجله به سردبیری فرزندم و به تشویق من پای گرفت و من این مسئولیت را پذیرفتم که امور مجله را خود بر عهده بگیرم تا فرزندم به کارهای اصلی خود بپردازد لذا از جمع آوری مطالب، دریافت نامه ها و کاریکاتور ها، برگزاری جلسات و منظم کردن مطالب تا مرحله حروف چینی را خود بر عهده داشتم که ویراستاری تمام مجله نیز با من بود در صفحه آرایی نیز نظارت کامل داشتم و قبل از رفتن به چاپخانه از لحاظ امنیت کار، یک نسخه فتوکپی را نزد خود نگاه می داشتم که به طور غیر قابل تصویری مجله در ایران جا پیدا کرد ولی من به علت دور شدن از کار نویسندگی - تحقیق و شعر کار مجله را رها کردم و نیز فرزندم که به پشتوانه نظارت دائمی من با تمام اشتغال خویش سردبیری مجله را پذیرفته بود آن را به عهده دیگری گذاشت که متأسفانه بعد از چندی چراغ روشن طنز پارسی به خاموشی گرایید.

۴- مجله خانه و خانواده



در مجله خانه و خانواده هم مدتی به عنوان مشاور خانواده و نیز ارسال شعر جهت درج در مجله همکاری نمودم.

همکاری با ارگان ها در زمینه شعر - مقاله

۱- بنیاد شهید

۲- بنیاد مفاخر ایران

۳- معاونت فرهنگی ستاد مشترک سپاه

۴- بسیج دانشجویی

۵- بنیاد جانبازان

۶- بنیاد حفظ آثار و ارزش های دفاع مقدس به ویژه در زمان سردار افشار و سرکار خانم فاتحی که به سفارش بنیاد، مجموعه کتاب (ایثارگران دفاع مقدس) اینجانب به چاپ رسید

۷- همکاری با ستاد عقیدتی - سیاسی ناجا و چاپ پلیس کیست؟

۸- همکاری با نیروی انتظامی قم و چاپ کتاب (پلیس و کودک)

۹- همکاری با دانشگاه آزاد

۱۰- همکاری با انجمن اولیاء و مربیان ایران

۱۱- همکاری با بنیاد پروفیسور حسابی

۱۲- همکاری با انجمن فارغ التحصیلان البرز تهران

۱۳- ایراد سخنرانی و شعر در دانشگاه ها - دبیرستان ها - مجامع عمومی و مجالس خصوصی به ویژه در بین جوانان

۱۴- همکاری با شرکت پتروشیمی ایران

۱۵- همکاری با شرکت بتن ایران

۱۶- همکاری با سازمان ارتباطات

۱۷- همکاری با سازمان تبلیغات

۱۸- همکاری با جمعیت دوستداران بهزیستی

۱۹- همکاری با سازمان اوقاف قم

۲۰- همکاری با حسینیه ارشاد تهران

۲۱- اجرای برنامه های تلویزیونی داخلی و برون مرزی

۲۲- همکاری با فرماندهی نظامی قم و چاپ دو کتاب آسیب های اجتماعی (اعتیاد - آیا فقط جوانان مقصّرند؟)

ص: ۱۹

## فعالیت های بعد از دوران بازنشستگی

- ۱- مدتی را در امر بافندگی کارآموز می پذیرفتم و متدهای مختلف را با جدیدترین شیوه ها در بافندگی آموزش می دادم.
- ۲- کار تحقیق را از روزهای اولیه بازنشستگی آغاز کردم و کتاب مژگان نامه که مجموعه ای است که یادآور آن روزها می باشد.
- ۳- ادامه کار تحقیق و آثار شعری یکی پس از دیگری از سال ۱۳۷۱ به صورت مجموعه ای در آمد که منجر به تدوین کتاب گردید و اولین کتاب در سال ۱۳۷۴ به نام آذرین مهر به چاپ رسید
- ۴- بازنشسته نمونه شهید رجایی در سال ۱۳۷۸ در زمینه چاپ کتاب و آثار هنری دیگر شدم
- ۵- بازنشسته نمونه سال ۱۳۸۶ در زمینه هنر توسط استانداری و آموزش و پرورش استان قم
- ۶- تشکیل گروه های هنری بازنشستگان که یکی از آنها به نام انجمن ادبی - هنری ماه می باشد که در حال حاضر فعال است و اینجانب افتخار عضویت آن را دارم
- ۷- به عنوان نماینده بازنشستگان در اکثر مجامع بازنشستگان حضور فعال دارم.
- ۸- کتاب هایی که شرحی از بیوگرافی و اشعار اینجانب را درج کرده اند:
  - ۸/۱- کتاب ۱۰ جلدی سخنوران نامی ایران تألیف سید محمدباقر برقی
  - ۸/۲- کتاب ۱۱ جلدی نگین سخن (جلد نهم - دهم - یازدهم) تألیف استاد عبدالرفیع حقیقت
  - ۸/۳- فرهنگ دو جلدی شاعران زبان پارسی (از آغاز تا امروز) جلد دوم تألیف استاد عبدالرفیع حقیقت
  - ۸/۴- کارنمای زنان کارای ایران (از دیروز تا امروز) در ۱۰۱۲ صفحه توسط خانم پوران فرحزاد
  - ۸/۵- کتاب اولین زنان ایران تألیف خانم عدرا دژم
  - ۸/۶- کتاب ره آورد عمر استاد ابوالحسن ورزی
  - ۸/۷- آتشکده ثانی (دیوان محمدعلی بیگدلی آذری)
  - ۸/۸- حماسه پرچم دار کربلا (تألیف محمدحسین عطار)
  - ۸/۹- سده میلاد میرزاده عشقی (تألیف سید هادی حائری)
  - ۸/۱۰- کتاب دو جلدی میلاد بهار (تألیف سید هادی حائری)
  - ۸/۱۱- زنان نامی ایران تألیف خانم شاه حسینی
  - ۸/۱۲- دیوان شعر داور همدانی

۸/۱۳- کتاب بارگاه سخن (انجمن فرهنگی ادبی) امیر کبیر

۸/۱۴- کتاب جلوه گاه سخن (انجمن فرهنگی ادبی) امیر کبیر

۸/۱۵- کتاب بهار سخن (انجمن فرهنگی ادبی) گلستان سعدی

۸/۱۶- ده ها کتاب، جزوه و نشریه دیگر

ص: ۲۰

آثار به چاپ رسیده

۱- دیوان شعر (آذرین مهر)

۲- قصه منظوم کربلا

۳- مژگان نامه

۴- نیش و نوش جوانی

۵- دعای عرفه منظوم با ترجمه انگلیسی

۶- دعای کمیل منظوم با ترجمه انگلیسی

۷- دعای ندبه منظوم با ترجمه انگلیسی

۸- حدیث کساء و دعای توسل منظوم و ترجمه انگلیسی

۹- با کودکان و نوجوانان چگونه رفتار کنیم

۱۰- جهان نگران نسل جوان است

۱۱- در تربیت فرزندان

۱۲- قم دیار کریمه اهل بیت

۱۳- معلم

۱۴- خاندان جواهری

۱۵- طفل صغیر کربلا

۱۶- دوبیتی های عاشورایی

۱۷- حلقه مداحان

۱۸- رقیه، عبرت تاریخ

۱۹- ایثارگران دفاع مقدس

۲۰- سفر به وادی عشق (کربلا)

۲۱- سفره حاجات



۲۲- فرهنگ انتظار

۲۳- گل نرجس

۲۴- خطبه و مناجات شعبانیه

۲۵- سوره رعد منظوم ترجمه انگلیسی

۲۶- خطبه فدکیه منظوم ترجمه انگلیسی

۲۷- لبنان و امام موسی صدر

۲۸- حج خونین فاجعه قرن

۲۹- پای صحبت بازنشستگان

۳۰- غدیریّه

ص: ۲۱

۳۱- کلام امیرانه

۳۲- جانباز کیست و زنان ایثارگر کدامند؟

۳۳- آسیب های اجتماعی (اعتیاد)

۳۴- آسیب های اجتماعی (آیا فقط جوانان مقصّرند؟)

۳۵- کتاب مداد (کودک)

۳۶- پلیس کیست (کودک)

۳۷- نیروی انتظامی (پلیس و کودک)

۳۸- سالار پیمبران در سه جلد فارسی عربی انگلیسی (کودک)

۳۹- شهر ما، خانه ما (کودک)

۴۰- گفتگوی بلبل و کلاغ (کودک)

۴۱- عقاب دانا و کرکس نادان (کودک)

۴۲- آب مایه حیات (کودک)

ص: ۲۲

افتخار دارم که موطن اصلی ام شهر مقدس قم بوده و سال های کودکی و نوجوانی را در کوچه حرم قم و جوار کریمه اهل بیت علیهم السلام گذرانده ام.

در ماه های آغازین پاییز سال ۱۳۱۸ در روستای زیبای وشنوه در باغ ییلاقی خانوادگی چشم به جهان گشودم. البته ساکن وشنوه نبودیم بلکه خانه ای داشتیم که ماه ها و روزهایی از سال را به آنجا می رفتیم.

مادرم سیده بتول ابراهیم زاده موسوی فرزند سید محمود ابراهیم زاده موسوی متولی امامزاده هادی وشنوه بود.

پدرم رضا حاج حسینی فرزند حسن خان حاج حسینی از نوادگان حاج عسگر خان از خوانین بزرگ قم بوده که در سن سه سالگی مادر را از دست داده و در سن شش سالگی پدر را که پس از آن به آغوش خانواده مادری باز می گردد و سید جعفر کاظمی قمی سرپرستی ایشان را عهده دار بوده است شناسنامه وی را به نام خود می گیرد که آنها سید بودند ولی پدرم سید نبوده است.

اینجانب دارای فعالیت های فرهنگی - اجتماعی و سیاسی فراوان بوده که همواره در راه اعتلای مقام بانوان به عنوان اولین زن در شهر قم گام های مؤثری برداشتم آن هم در زمانی که راه بسیار دشوار بود و فضای شهر آمادگی پذیرش حضور یک زن در اجتماع را نداشت.

شمه ای از فعالیت های اینجانب در کتاب اولین زنان ایران به قلم پژوهشگر و نویسنده محترم سرکار خانم عذار دژم در صفحات ۲۴۸ و ۲۴۹ و ۲۵۰ و ۴۰۱ کتاب در سال ۱۳۸۴ توسط نشر علم چاپ و منتشر گردیده است که به شرح زیر به استحضار می رسد:

۱- اولین زن شاعره قم

۲- اولین والیبالیست زن از سال ۱۳۳۰ به بعد

۳- اولین راننده زن قم در سال ۱۳۴۶

۴- مؤسس اولین سازمان زنان در قم در سال ۱۳۴۵

۵- اولین نماینده زنان بی سرپرست

۶- اولین زن به عنوان بازرس انجمن حمایت زندانیان قم در سال ۱۳۵۱ با حکم وزیر دادگستری

۷- اولین زن عضو علی البدل انجمن حمایت زندانیان قم در سال ۱۳۵۰ با حکم وزیر دادگستری

۸- رئیس کمیته بازرسی و همکاری کمیته ملی حمایت از مصرف کننده در سال ۱۳۵۲

۹- مسئول اجرای بهداشت و خانواده از سوی بانوان شهر قم

۱۰- اولین رئیس حوزه انتخاباتی بانوان در سال ۱۳۴۶

۱۱- عضو هیئت هفت نفری فرمانداری به عنوان اولین زن در فعالیت های اجتماعی قم

۱۲- اولین سخنران زن در مجامع فرهنگی و اجتماعی

۱۳- اولین نماینده دانشجویان در مدرسه عالی قضایی قم (پردیس دانشگاه تهران) و پایه گذار انجمن فارغ التحصیلان

۱۴- نویسنده کتاب قصه منظوم کربلا برای اولین بار در تاریخ تشیع

۱۵- تأسیس اولین شعبه انجمن ملی اولیاء و مربیان برای اولین بار در قم

۱۶- مؤسس اولین دبیرستان شبانه دخترانه آذرمدخت قم در سال ۱۳۴۷

۱۷- راه اندازی اولین مشاوره تلفنی در انجمن ملی اولیاء و مربیان ایران

۱۸- اولین مبارزه با سازمان امتیّت و اطلاعات قم در سال ۱۳۵۰

۱۹- اولین زن در تجارت فرش در قم از سال ۱۳۵۰ تا کنون

۲۰- رئیس شعبه بانوان انجمن حافظان فرهنگ و هنر در ایران

۲۱- اولین مشاور زن در قم برای رسیدگی به امور جوانان

۲۲- برای اولین بار از خاندان سرشناس قم کتاب خاندان جواهری را گردآوری و چاپ نمودم در اینجا به ذکر سایر فعالیت ها می پردازم.

۱- مسئول پیشاهنگی دبیرستان و شرکت در اردوهای پیشاهنگی

۲- مسئول شیر خورشید دبیرستان و شرکت در جلسات و بازدید از بیمارستان ها و نیازمندان و کمک به آنان توسط دانش آموزان

۳- عضویت در انجمن قلم به ریاست زین العابدین رهنما از سال ۱۳۴۵ به بعد و نیز انجمن های ادبی دانشوران - سخنوران - صائب - بهار و خاقانی - گلستان سعدی - اراکی های مقیم تهران - آشتیانی های مقیم تهران - همدانی های مقیم تهران - بنیاد مفاخر ایران و نیز بنیاد قم پژوهشی از افتخارات اینجانب می باشد.

۴- شرکت در دومین دوره شورای شهر قم

۵- کارشناس تربیتی انجمن ملی اولیاء و مربیان ایران

۶- عضو انجمن استومی ایران

۷- عضویت در مؤسسه فرهنگی دارالاکرام

۸- عضو گروه مشاورین دفتر فرهنگ معلولین

در اینجا به ذکر فعالیت های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی خویش به اختصار می پردازم:

فعالیت فرهنگی

دوران تحصیلی ام از سن پنج سالگی از مکتب خانه آغاز شد و تا سن نه سالگی را در آنجا گذراندم که با امتحان ورودی وارد کلاس سوم دبستان ایراندخت شدم این مدرسه تا کلاس سوم متوسطه داشت و تنها دبیرستان دختران نیز بود لذا بعد از کلاس نهم در سال ۱۳۳۴ در حالی که شانزده سال بیشتر نداشتم تقاضای شغل معلمی نمودم که به علت رتبه اولی که در مسابقه ورودی به دست آورده

ص: ۲۴

بودم با ازیاد سن از طریق دادگاه در فرهنگ قم پذیرفته شدم و از اول مهرماه تا بهمن ماه آن سال که موافقت دادگاه را اعلام نمودم رایگان در خدمت فرهنگ انجام وظیفه نمودم. مدت کوتاهی را در دبستان تدریس نمودم و پس از آن به دفترداری دبیرستان منصوب شدم که با ادامه تحصیل، دبیری دبیرستان، معاونت دبیرستان، ریاست دبیرستان و بازرسی تعلیماتی را در کارنامه خویش ثبت نمودم.

در سال ۱۳۴۶ دبیرستان دولتی دخترانه آزمون پذیر شد و در حالی که آن زمان همکاران عزیزم به مدارس ملی (غیر دولتی) روی می آوردند ولی من در همان زمان ترجیح دادم که خدمتگذار بچه های شهرم در مدارس دولتی باشم گرچه منطقه باجک در آن زمان پایگاه خانواده های ثروتمند و اصیل قم بود ولی دبیرستان آزمون پذیر پایگاهی نیز برای دانش آموزان بی بضاعتی بود که حتی جایی در دبیرستان های دولتی دیگر نیز نداشتند. مهم ترین ویژگی من در کارم که رمز موفقیتیم شد، سه عامل بود: ۱- عشق به معلمی؛ ۲- حس نوع پروری و کمک به مستمندان؛ ۳- سخت کوشی و تلاش و پشتکار.

به دلیل این ویژگی ها در مقابل نام و مقام و پول و پارتی، سر در مقابل دیگران کج نکرده و راست قامت روی پای خود ایستادم تا برای ایجاد شغل، دیگران به سراغم بیایند. عامل دیگر اینکه تکیه به قلم و به گچی داشتم که در دستم بود و سعی می کردم شرافت معلمی را لکه دار نکنم زیرا معلمی را برای خود یک افتخار می دانستم و ساعاتی را که در کلاس با حضور نوجوانان و جوانانی پاک طینت و صاف و ساده سپری می کردم که از ریب و ریا بیگانه و دور بودند. کلاس من پر از صفا و نور و ضیا بود. ولی مهم ترین عامل در زندگی ام اتکاء و اتکال به خدای بزرگ بود که توانستم حساس ترین لحظات جوانی خود را به تنهایی سپری کرده و از شکست نهراسم و دست از مبارزه برندارم.

در سال ۱۳۵۴ به تهران منتقل شدم و در سال ۱۳۵۵ به ریاست مدرسه ایران و آلمان منصوب گردیدم و در سال ۱۳۵۶ جهت شرکت در کانون و کلا بازنشسته شدم.

در ضمن در کنار خدمات فرهنگی خویش که از سال ۱۳۴۸ با انجمن ملی اولیاء و مربیان ایران آشنا شدم و اقدام به شعبه دیگر انجمن در محل دبیرستان نمودم و با توزیع کتب و مجلات ویژه ای انجمن (مکتب مام) مسائل تربیتی را در کنار آموزش به دانش آموزان و خانواده ها و مربیان به طور مستقیم منتقل می کردم و از سال ۱۳۵۴ که به تهران منتقل شدم، عصرها را در خدمت انجمن بودم که اولین مشاوره تلفنی را در انجمن با مسئولیت خویش راه اندازی نمودم.

#### فعالیت های اجتماعی

از سال ۱۳۴۲ که در آغاز جوانی همسرم را از دست دادم و به عنوان یک زن ولی در لباس یک مرد (پدر) ناگزیر بودم خود وارد اجتماع شوم و با توجه به اینکه دوران کودکی و آغاز نوجوانی خود را در حسرت رفتن به مدرسه گذرانده بودم و در جوانی شاهد بودم که چه استعدادهایی در قم مدفون می شدند لذا آستین همت را بالا زدم با گام های استوار قدم در جاده های پر از سنگلاخ (تهمت و ناسزا) برداشتم و به عنوان اولین زن در اجتماعی ظاهر شدم که حتی مورد اتهام و ناسزاهای زنان هم

در قم می شدم ولی چون هدفم مقدس بود از هیچ چیز نهراسیدم. با این که در مسیر راه چه تهمت ها چه شنیدم و چه بال هایی در حین پرواز از من شکستند که با هر بار زمین خوردن، مصمم تر از قبل بر می خواستم و با پره های جدید دوباره پرواز می کردم. ابتدا پایگاه زنان را به نام سازمان زنان قم ایجاد نمودم و به نام یک زن آزاده قمی به عضویت هیئت هفت نفری فرمانداری قم درآمدم که هر هفته با شش تن از رؤسای قم نظیر فرماندار، شهردار، رئیس سازمان امنیت و اطلاعات، رئیس شهربانی، رئیس دادگستری و رئیس آموزش و پرورش، به عنوان نماینده بانوان قم در کنار آنان به اداره امور شهر می پرداختم و سایر فعالیت های اجتماعی که به اختصار در ابتدا به عرض رسید.

## فعالیت سیاسی

از این که از دوران کودکی در مکتب خانه با آیین وحدت به معنی واقعی کلمه با نام خدا آشنا شدم که راستی و درستی و حقیقت در وجودم نهادینه شد و نیز معنی حب الوطن من الایمان را در کنار آن یافتم.

لذا به عنوان یک فرد ایرانی مسلمان، عشق ایران همواره در دلم موج می زد؛ از این رو برای اعتلای کشورم همواره در تلاش بودم و در تمام احزاب و کنگره ها و اردوها شرکت داشتم ولی هرگز سر سپرده هیچ گروه و مقامی نشدم و آنچه را برای کشور و جوانانم مفید می دانستم دنبال می کردم و یکی از افتخاراتی که موجب سربلندی ام در جامعه گردیده است این بود که نوکری هیچ کس در هیچ دوره را قبول نکردم و راه خدا و اهل بیت علیهم السلام را یافتم و چون کوهی بر آنان تکیه کردم و همواره مفتخرم که هم هویت ملی و هم هویت دینی خویش را حفظ کرده و به آنها می بالم و هیچ یک را فدای دیگری نخواهم کرد. و اکثر اشعارم چون میرزاده عشقی، پروین اعتصامی و فرخی یزدی بوی سیاست و وطن خواهی می دهد.

باید این را به خاطر داشت فردی که در اجتماع زندگی می کند و اجتماعی است نمی تواند سیاسی نباشد مگر این که فقط فکر آب و نان روزانه باشد که من هرگز نتوانستم چنین باشم و اکنون در سن هفتاد و پنج سالگی نیز هر روز قلمم با مشکلات روزمره زندگی تندتر و روان تر شده است که همه درد وطن است و درد جوانان کشورم...

## تألیفات

قابل ذکر است اسامی کتاب های چاپ شده خود را از سال ۱۳۷۴ تا کنون به شرح زیر به استحضار برسانم.

۱- دیوان آذرین مهر

۲- مژگان نامه

۳- نیش و نوش جوانی

۴- ایثارگران دفاع قدس

۵- فرهنگ انتظار

ص: ۲۶

۶- سفر به وادی عشق (کربلا)

۷- غدیریّه

۸- کلام امیرانه

۹- گل نرجس

۱۹- تضمین شعر شاعران

۱۰- دعای کمیل منظوم با ترجمه انگلیسی

۱۱- دعای ندبه منظوم با ترجمه انگلیسی

۱۲- حدیث کساء و دعای توسل با ترجمه انگلیسی

۱۳- خطبه و مناجات شعبانیه

۱۴- خطبه فدکیه با ترجمه انگلیسی

۱۵- سوره رعد منظوم با ترجمه انگلیسی

۱۶- لبنان و امام موسی صدر

۱۷- حج خونین، فاجعه قرن

۱۸- پای صحبت بازنشستگان

۲۰- جانباز کیست و زنان ایثارگر کدامند؟

۲۱- آسیب های اجتماعی (اعتیاد)

۲۲- آسیب های اجتماعی (آیا فقط جوانان مقصرند؟)

۲۳- تو شهید وطنی، من پاسدار خون تو

۲۴- حج چیست؟ مناسک حج

۲۵- پس از شهادت (دکتر شریعتی منظوم)

۲۶- آواری عاشورائیان

۲۷- دوبیتی های عاشورایی



۲۸- قصه منظوم کربلا

۲۹- قم، دیار کریمه اهل بیت علیهم السلام

۳۰- حلقه مداحان

۳۱- زنان شاهنامه

۳۲- فراخوان مقالات و مسابقات

۳۳- من خلیج فارس هستم

۳۴- چگونه کودکان را به نماز تشویق کنیم؟

۳۵- دیوان عشق مادرانه

۳۶- گوهران دریایی

ص: ۲۷

۳۷- دیوان مژگانیه

۳۸- با کودکان و نوجوانان چگونه رفتار کنیم.

۳۹- در تربیت فرزندان

۴۰- جهان نگران نسل جوان است

۴۱- گیاهی خودرو، در کویر قم

۴۲- خرمشهر قهرمان

۴۳- این جوانان گل، معلم باغبان

۴۴- خاندان جواهری

۴۵- دعای عرفه منظوم همراه با ترجمه انگلیسی

۴۶- نوباوگان مظفری (دارالایتام)

۴۷- طنزها، نقدها و مناظره های خاله آگه

۴۸- طفل صغیر کربلا

۴۹- رقیه، عبرت تاریخ

۵۰- سفره حاجات

۵۱- شهر ما خانه ما (کودک)

۵۲- گفتگوی بلبل و کلاغ (کودک)

۵۳- عقاب دانا و کرکس نادان (کودک)

۵۴- آب مایه حیات (کودک)

۵۵- گفتگوی حیوانات (کودک)

۵۶- معرفی میوه ها (کودک)

۵۷- پریا و گل پری (فارسی)

۵۸- پریا و گل پری (انگلیسی)

۵۹- تپلی دروغ گو (کودک)

۶۰- بازی با الفبا (کودک)

۶۱- چرا فلسطینی خانه ندارد (کودک)

۶۲- مشارکت با شهرداری (کودک)

۶۳- پلیس کیست (کودک)

۶۴- مداد (کودک)

۶۵- نیروی انتظامی (کودک)

۶۶- سالار پیامبران در سه جلد (انگلیسی، فارسی، عربی)

ص: ۲۸

خانم کاظمی هفتاد و هشت سالگی را پشت سر می گذارد و از اوایل جوانی تمام بار زندگی بر دوش او بوده و بدون پشت و پناه و حامی غیر از خدا با آبرومندی و عزت خانواده را اداره کرده است. در این سال ها هم از پاننشسته و هر وقت با او تماس گرفته ایم که برای فلان کار معلولان، کار داریم، بدون هیچ گونه اظهار ناراحتی آمده و به خوبی همکاری کرده است. برخی کارها را اساساً بدون حضور و مشارکت او نمی توانستیم به پیش ببریم. اما این خانم وارسته برای آخرت و سنگ مزارش هم فکر کرده و این شعر را برای سنگ مزارش سروده است.

برای سنگ مزارم

۱۲ بیت به نام ۱۲ امام معصوم

اقدس کاظمی که مژگان بود

زن آزاده ای به دوران بود

او به نام معلمی عاشق

فکر نوباوگان ایران بود

هم به عنوان مادری دلسوز

خادم جمله جوانان بود

در ره مهرورزی و ایثار

پای بند وفا و احسان بود

ترسی از قدرت و مقام نداشت

تکیه گاهش همیشه یزدان بود

بود آماج هر بلا به نبرد

چون طرفدار حق نسوان بود

دست بر مکتب حقیقت یافت

پیرو دین حق و قرآن بود

دوری از مردم ریایی داشت

چون طرفدار پارسایان بود

او که همواره پیرو حق بود

از دورویی بسی گریزان بود  
راه خدمت همیشه پیش گرفت  
خانه اش جای درسِ ایمان بود  
شکرالله که در تمامی عمر  
حامی و یاور ضعیفان بود  
حاصل کار شد نکو، زیرا  
عاشق خاک پاک ایران بود(۱)

ص: ۲۹

---

۱- نیش و نوش جوانی، قم، نشر خرم، ص ۲۸۷.

## سرگذشت در یک قطعه شعر

خانم کاظمی یک قطعه شعر با عنوان «غمنامه من» سروده و سرگذشت خود را گزارش کرده است:

الا ای کسانی که بعد از من اید  
به بدخواه ایران همی دشمن اید  
بدانید مژگان که خود ساخته است  
به علم و ادب نیز پرداخته است  
بخوانید خود، شرح احوال من  
که غمنامه ای باشد از حال من  
من آن دختری بودم از شهر قم  
که گشتم به پهنای آن دشت، گم  
شبی گم شدم در دل شوره زار  
که شد شاملم لطف پروردگار  
به مکتب سپردند در سن پنج  
تو گویی دفین در زمین گشت گنج  
دریغا تمام نبوغ مرا  
بدادند یکجا به باد فنا  
بشد آنهمه ذوق سرشار من  
فدای خرافات عهد کهن  
بگفتند بر ما که زنها کنون  
نباید که آگه شوند از فنون  
گذارند انگشت خود در دهان  
که تا نشنود گوش نامحرمان  
چنین گفته شیخ انصاری (۱) است

کز او بر دلم نشترِ کاری است  
به نُه سالگی چون رسیدم هنوز  
بگفتند در جهل آنان بسوز  
خلاصه چنان من در آن سنّ و  
سال

نمودم بسی شیون و قیل و قال  
به اصرار رفتم سوی مدرسه  
مرا نه حسابی و نه هندسه  
چو در مدرسه باز شد پای من  
بشد در کلاس سوم، جای من  
که در مدرسه کار آغاز گشت  
به دانشوری روح دمساز گشت  
ز درس و ز تعلیم در مدرسه  
شب و روز خواندم بسی هندسه  
فراگیری درس آغاز شد  
همه نمره ها خوب و ممتاز شد  
دریغا که یک مدرسه داشت، قم  
فقط داشت او، تا کلاس نهم  
کلاس نهم چون به پایان رسید  
غم دیگری گشت بر من پدید  
شدم شانزده ساله، در قم دگر  
نبودی ز علمی فزونتر، اثر

معلم شدم با چه سختی و زور

که باشم به راه جوانان، چو

نور

به خود عهد بستم شوم ره گشا

چراغی فروزم به راه شما

که باید چنین عقده ها وا کنم

به دانشوری فکر زنها کنم

درخت جهالت ز بن برکنم

همه ریشه هایش به دور افکنم

ص: ۳۰

---

۱- . حاج شیخ انصاری، واعظ قم.



که با دانش و علم و فرهنگ و

دین

نشانم نهال ادب بر زمین

چو ایمان زن، گر که از جهل

شد

همی صید آن زن بسی سهل شد

ولی زن چو گردد یکی نرّه شیر

نگردد به چنگال گرگی اسیر

زنان از نجابت ضرر کی کنند!

اگر اسب خود را چنین پی کنند

خلاصه کلام آنکه من سالها

چه زحمت کشیدم برای شما!

نهادم قدم را در آن راستای

نیفتم اما در این ره، ز

پای

معلم شدم منزل این و آن

برای همه، خاصه روحانیان

شریعتمداری که در منزلش

چو تحصیل فرزند شد مشککش

حدود دو سالی از آن سالها

همه روزه را بنده در آن سرا

چراغ از وجودم بر افروختم

به فرزند او دانش آموختم  
به هفده رسیدم که جفتم رسید  
ز عشق و مودّت به سویم پرید  
گذشت هفت سالی از آن ماجرا  
نیامد دگر جفت من سوی ما  
که من ماندم و روزگاری پلید  
کسی بر من و کودکان ننگرید  
دو کودک بماند و من تیره روز  
زمانه بگفتا که هر دم بسوز  
یکی شان دو ساله، دگر پنج بود  
زمانه چنین ظلم بر من نمود  
اگر همسرم ساخت آن لانه را  
ز مهر و صفای خود آن خانه را  
ولی بعد از او تنگ شد روزگار  
که با درد و حرمان نبودم قرار  
نیامد کسی سرزند بر یتیم  
و یا دست مهری کشد بر یتیم  
از عالمان زمان هم که من  
شدم با جوانانشان هم سخن  
نیامد مرا لحظه ای سرزند  
یک انگشت بر حلقه درزند  
تو گویی که اسلام هم شد تمام

نیامد ز خمس و ز سهم امام  
چو مالی که در دست آنان بُود  
از آنهم نصیب یتیمان بُود  
کسی هم نفهمید در زیر بام  
چه آمد مرا بر سرم صبح و شام  
نمی خواستم مردم شهر من  
بگردند آگه ز رنج و محن  
اگر دوست باشد غم می خورد  
چو خدمت نماید، مرا می خرد  
و یا آنکه آگه شود دشمنم  
شود خوشدل، آر بشنود شیونم  
لذا بهترین وقت، شب بود و من  
که از غم سخن ها به لب بود و  
من  
نمی خفتم و با دل زار خویش  
بپرداختم باز، بر کار خویش  
دو مونس مرا بود در گفتنی  
یکی چرخ خیاطی و بافتنی  
گهی پشت این و گهی پشت آن  
نشستم، که تا گشت روشن جهان  
خلاصه در آن ورطه مرگبار  
گشادم زبان، سوی پروردگار



ولی چون که شد تکیه گاهم خدا  
دلم همچو آینه شد با صفا  
به سختی همی رو به او می کنم  
فقط با خدا گفتگو می کنم  
چو در دل مرا یاد یزدان بُود  
به نزد همه سختی، آسان بُود  
بدانم من این را که تا زنده ام  
چو خورشید رخشنده، تابنده ام  
خدا را اگر در نظر آوریم  
به اسرار او در جهان پی بریم  
همه از درون خود انسان شویم  
ز انسان شدن هم مسلمان شویم  
ولیکن چو دل دور شد از خدا  
ز عدل و مروّت بگردد جدا  
به نامردی آنکه دهن وا شود  
به کذب و ریا قصّه گویا شود  
برای مثال آنکه خصم دنی  
نمودند در حقّ من دشمنی  
اگر بوده ام من طرفدار شاه  
نظر کرده بودم بر آن بارگاه  
گزارش نمودند، من شاهی ام  
بُود شَه پرستی ز گمراهی ام

پی کشتتم جمله برخاستند

چنین کیفری بهر من خواستند

ندانستم این ظلم و آزار چیست!

نگفتند انگیزه کار چیست؟

گناهم همین بوده در سرزمین

که شد نام شه با وجودم عجین

چرا؟ چونکه هر چیز دارم از

اوست

که تحصیل و هم کار و بارم از

اوست

بلی آزمانی که من گم شدم

فدای همه جهل مردم شدم

چه کس بر درِ خانه ام رو

نمود

دمی گرد غم راز چهرم زدود

اگر هر چه کردم ز آگاهی است

نه از روی کید و نه گمراهی

است

چه نیکی جز از شاه دیدم به

دهر

چه دستی نواز شگرم شد، به شهر

حقوقم مرا داد از غم نجات

که تجدید گردید دور حیات  
نبودم چو من بنده ای ناسپاس  
بگویم سخن را ز روی قیاس  
خلاصه پس از سالها در وطن  
فرو ریخت در هم نظام کهن  
که شد در وطن انقلابی پدید  
بر آن پایه آمد نظامی جدید  
در ایران پس از آنچنان بازتاب  
که شد ناگهان در وطن، انقلاب  
چنان چهره ها جمله تغییر کرد  
همه حرفها جمله تأثیر کرد  
بگفتند، هستم ز طاغوتیان  
نکردم ولی چهره خود نهان  
به راهم بسی دام افکنده شد  
ولی صاحب دام، شرمنده شد  
مرا که به حقّ، مظهر پاکیم  
بگفتند آنان که ساواکیم  
بگفتند او تکیه دارد به شاه  
همی چشم دارد بر آن بارگاه  
دریغا که آگه نبودند از آن  
که غیر از شهنشاه هر دو جهان  
به پای کسی سر نیفکنده ام

چنین باشد این شیوه تا زنده ام

ص: ۳۲



همه مردم قم بر این باورند  
که بار گناه مرا می برند  
ندانی چه دیدم من از ناکسان  
که تغییر کردند در هر زمان  
تمام کسانی که در نزد من  
پر از رنج بودند و درد و محن  
به نزدم همه تا کمر خم شدند  
چنان برف در پیش خور، کم شدند  
بر آنان که خدمت ز جان داشتم  
ز دل‌هایشان درد، برداشتم  
کسانی که گفتند یار منند  
به سختی همه غمگسار منند  
دریغا مرا دشمن جان شدند  
از اول به من سست پیمان شدند  
همه بهر قتل‌م به پا خاستند  
ز یاران خود هم کمک خواستند  
فقط چون خدا را ز جان بنده ام  
به دست توانای او زنده ام  
بدانید تا او خدای من است  
در عالم همی ره گشای من است  
محال است این قامت‌م خم شود  
و یا اعتبارم دمی کم شود

بهشت و جهنم در این عالم است

نشانی ز اعمال هر آدم است

اگر مشکلات من، آسان گذشت

همه کارها جمله آنسان گذشت

نگهدار من بود، یزدان من

که یزدان بُود خود نگهبان من

بگفتم اگر یک جهان دشمن است

همین بس که یزدان فقط با من

است

چو دست خدا هست بر شانه ام

ز جام و لا مَسْت و دیوانه ام

به هر جا که هستم همو حاضر

است

لذا بر همه کار من ناظر است

نمودم توکل به یزدان پاک

نباید رسد شانه من به خاک

چو (مژگان) شوم محکم و استوار

نشینم به چشمان این روزگار(۱)

ص: ۳۳

## زندگانی مختصر از تولد تا ۱۳۷۱

این زندگی نامه خود نوشت را خانم کاظمی در ۱۳۷۳ نوشته و حوادث مهم زندگی اش را گزارش نموده است. خودش درباره علت نوشتن این زندگی نامه چنین نوشته است:

ناشر از من خواست که شرح زندگی خود را مفصلاً بنویسم و زندگی نامه ام را طی دفتری جداگانه برای چاپ آماده کنم. چون نوشتن خاطرات آن طور که باشد مقدور نشد لیکن برای اینکه به خواسته ناشر محترم در حد لازم جواب مثبت داده باشم به این مقدار اکتفا نمودم. این مطلب را ۲۰ خردادماه ۱۳۷۳ تألیف کردم.

## تولد و دوره خردسالی

اینجانب در پاییز سال ۱۳۱۸ شمسی در روستای وشنوه از توابع شهرستان قم، چشم به جهان خاکی گشودم.

پدرم از خانواده سرشناس قم و نوه حاج عسکرخان حاج حسینی بود او در طفولیت پدر و مادر خود را از دست داده بود و سرپرستی وی بر عهده دایی و خانواده مادریش گذاشته شده بود.

او در دوران نوجوانی، شهر قم و خانواده مادریش را ترک و به تهران رفت و در سال ۱۳۱۷ شمسی با خاله زاده اش ازدواج کرده که ثمره این ازدواج مولودی به نام اقدس یعنی (من) بودم.

## تحصیل و تدریس

در سن پنج سالگی، مرا به مکتب خانه ای که متعلق به یکی از بستگان ما بود، بردند و به دست خانم معلم (خانم کبیری) سپردند (همواره روانش شاد باد)

در محضر ایشان، درس قرآن و فارسی را آموختم و اولین کسی که مرا با کلام خدا و راه خدا آشنا کرد، این بانوی باتقوا و پرهیزکار بود. (بهشت جاودان مأوای او باد).

در آنجا، با اکثر دختران بزرگان و فرزندان هم درس و هم دوره بودم. در سن هفت سالگی برای اولین بار، قرآن را ختم کردم. در پرتو قرآن احساس می کردم گمگشته ای دارم که باید به آن واصل شوم و این بیت لسان الغیب حافظ را با تمام وجود لمس می کردم.

در اندرون من خسته دل ندانم کیست

که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

آری آرزو و شوق بسیاری برای کسب دانش در نهاد من غلیان داشت.

«هوش است که سرمایه صد دردرس است

فارغ بود آنکه از جهان بیخیر است

در بیضه نمی کنند مرغان فریاد

هر چند که بیضه از قفس تنگتر است»



بهرحال، در همان سنین، رمز موفقیت خود را در تحصیل یافتیم و جداً آن را دنبال کردم تا مرا به اداره آموزش و پرورش قم بردند که آن اداره هم جهت معرفی و نیز امتحان ورودی من، نامه ای به مدرسه ایراندخت نوشت به مجردی که وارد مدرسه شدم چند تن از معلمین از من سؤال کردند: آیا تو آمادگی امتحان داری؟ گفتم: بلی بلافاصله امتحانات دیکته، فارسی، انشاء و قرآن از من به عمل آمد ولی در مکتب خانه چون ریاضی تدریس نمی شد، از ریاضی بسیار ضعیف بودم. چون در دروس دیگر نمرات بسیار عالی اخذ کرده بودم و خطم خوب بود، مرا به کلاس سوم بردند و با هم بازی های خود همکلاس شدم و به آرزوی دیرینه خود دست یافتیم.

رفتن به مدرسه، مرا از افکار و اندیشه های دیگر دور می کرد و از طرف دیگر بعد از اینکه چند ماهی از سال تحصیلی گذشت، به قدری در درس ریاضی پیشرفت حاصل کردم که در مدرسه به دانش آموزان ضعیف در ایام فراغت درس ریاضی می دادم و در دوران خدمت سال ها به تدریس ریاضیات در دبیرستان ها اشتغال داشتم.

در اینجا لازم می دانم یکی از فرمایشات مولی علی علیه السلام را زینت این دفتر نمایم.

قال علی علیه السلام:

وَفِي الصَّدْرِي لُبَانَاتٌ إِذَا ضَاقَ لَهَا صَدْرِي فَكُتُّ الْأَرْضِ بِالْكَفِّ وَ أَبْدِيَتْ لَهَا سَرَى فَمَهْمَا تَنَبَّتْ الْأَرْضُ فَذَا كَانَتْ مِنْ بَدْرِي

«ترجمه»

در سینه من رازهایست هنگامی که سینه ام تنگ می شود.

زمین را با دست خود می کنم و راز سینه خود را در گودی زمین می گویم.

پس هنگامی که آن زمین سبزه برویاند، آن سبزه، راز سینه من است که می روید.

در شهرستان قم برای دختران امکان ادامه تحصیل نبود. چون تنها دبیرستان دخترانه قم که دبیرستان ایراندخت بود تا کلاس نهم بیشتر نداشت. لذا دختران مجبور بودند برای ادامه تحصیل به تهران رفته و یا به کسوت معلمی در آیند و یا به کُنجِ خانه بخزند و برغم اکثر خانواده ها، دختران از پانزده سال به بالا دیگر شانس ازدواج را از دست می دادند.

بهرحال بعد از گرفتن سیکل در سال ۱۳۳۴ در سن شانزده سالگی به افتخار معلمی نایل شدم.

## ازدواج و خانواده

در سال ۱۳۳۵ با سید عزیز الله برقی ازدواج کردم و به تشویق همسرم ادامه تحصیل دادم. در سال ۱۳۴۱ دیپلم گرفتم (دیپلم درخششی) و در قم شاگرد اول شدم.

در سال ۱۳۴۲ در رشته فیزیک دانشگاه تهران شرکت نمودم.

در شهریور ماه، همان سال همسرم در قم به طرز فجیع و مرموزی به قتل رسید.

همسرم مُرد، کسی که همه چیزم بود، مُرد. چه راحت می شود گفت مُرد با مردنش تمام کاخ آمال و آرزوهایم فرو ریخت.

در بهترین ایام جوانی، نالان و سرگردان!

راهی نبود سیر کنم!

جائی نبود پناه بگیرم!

دستی نبود مرا یاری دهد!

جوانی بی تجربه!

مردمی بی انصاف!

خانه ای بی فروغ و متروک! اما ...

در آن خانه، دو شمع سوسو می زدند و آن روشنی کمرنگ، چهره دو کودک پدر از دست داده به نام امیرمنصور و آذر بودند. آن هم در کنار مادری که خود همه چیزش را از دست داده.

ضربه این بار خیلی شدیدتر بود...

باز هم راهی نبود جز اندیشیدن و گریستن در تنهایی.

باید شب گریه می کردم که کسی گریه مرا نبیند و صبح با لبی به ظاهر خندان و دلی پر خون از خانه بیرون روم که در خلوت دل با عزیزانم در کلاس درس (شاگردان مدرسه) به گفتگو بنشینم تا چهره ها و آوای ملکوتی آنان به من نیرو و توانی تازه بخشیده خود را برای لحظه های دیگری آماده کنم و من نیز از زندگانی خودم، به آنها درس زندگی می دادم. به آنها صبر و استقامت می آموختم، به آنان راه مبارزه با مشکلات را یاد می دادم و در مقابل از آنها درس می گرفتم.

باز به خود آمدم، از خود سؤال کردم چه کسی باید امیرمنصور پنج ساله و آذر دو ساله را سامان بخشد و پناه دهد؟! این جوجه ها را چه کسی باید نوازش کند؟ و در زیر کدامین بال، آن دو باید آرام بگیرند؟...

آیا بال های بشکسته من یارا و توان این مهم را دارند؟...

و کیست که بتواند این بار مشکل را به مقصد برساند؟

باز هم با توکل بر خدا ... همه مشکلات را پشت سر گذاشتم.

با تمام بار مشکلاتی که بر دوش می کشیدم، چون عشق درس خواندن از کودکی در سرم بود، خود نیز کنار فرزندانم ادامه تحصیل دادم.

در ضمن خانه من همواره مرکز تحصیل علم و توسعه ادب و فرهنگ بود با فساد و جهل همواره مبارزه می کردم. تمام وقت خود را در راه ارشاد جوانان و راهنمایی های آنان سپری می کردم. به دختران شهرستان قم درس تقوی، عفت و شجاعت می دادم و ریشه ترس و ضعف را در وجود آنان از بین می بردم. به سخنان آنان با دقت رسیدگی می کردم و مزاحمین خیابانی و اطراف مدرسه را یا خود شخصاً دور می کردم و یا از طریق قانون، جلوی آنان را می گرفتم.

**مدرسه عالی قضایی و اداری**

و اما در مورد ادامه تحصیل اشاره ای شد که لازم می دانم شمه ای به عرض برسانم.

ص: ۳۶

در سال ۱۳۴۹ که باهمت و پشتکار جناب آقای دکتر ضیائی بیگدلی مدرسه عالی امور اداری و قضائی، در شهرستان قم افتتاح گردید، این جانب که از بدو تأسیس مدرسه عالی افتخار شاگردی آن مرد بزرگ را داشتم و در کنار ایشان به عنوان نماینده دانشجویان شاهد کارشکنی ها و مخالفت های افراد و دستگاه ها، با تأسیس مدرسه بودم؛ اینک به نام یک شاگرد کوچک ایشان اعلام می کنم تا زمانی که پرچم علم و دانش بر بام آن مدرسه به اهتزاز است، نام ضیائی بر تارک آن نورافشانی می کند و گل هایی را که این باغبان زحمتکش با دست های خویش در زمین علم و ادب کاشت عطرش همه جان ها را معطر می سازد و هر لحظه با وزش نسیم، عطر آن گل ها روح و روان وی را، تا ابد عطر آگین خواهد نمود.

هر چند کوردلان و کوتاه فکران زمان، خدمات انسان های بزرگ را خیلی زود به دست فراموشی می سپارند، ولی من و تمام فرزندان شهرستان قم که در مدرسه عالی قم تا به امروز تحصیل کردیم، مدیون زحمات و مراحم آن مرد والا و ادب پرور هستیم و تا زنده ایم نام ایشان را گرامی خواهیم داشت.

بهرحال در آن مدرسه موفق و مفتخر به اخذ لیسانس حقوق قضایی گردیدم.

مرحبا بر همّت والای او

حبذا بر آن ید بیضای او

چون ضیاء دین و دنیا دانش است

پرده پوش تیرگیها دانش است

هر چه را خواهی ز دانش جوی و بس

بیخرد را زه بدانش نیست کس

### فعالیت اجتماعی

فعالیت های اجتماعی من، در شهرستان قم، از سال ۱۳۴۴ آغاز گردیده و همواره در راه اعتلای فرهنگ گام برداشتم و در همه حال خدمتگزار طبقه محروم و نیازمند شهرستان قم بودم و به فرزندان پدر یا مادر از دست داده توجه خاصی داشتم، زیرا خود نیز چنین فرزندان داشتم و درد آنان را تا عمق وجودم احساس می کردم.

مسئول کتیه امور زنان، در قم بودم و رسیدگی به خانواده های بی سرپرست جزو وظایف من بود.

به سمت بازرس انجمن حمایت زندانیان و عضو علی البدل انجمن، با حکمی که از طرف وزیر دادگستری صادر شده بود انجام وظیفه می کردم.

رئیس بازرسی کمیته حمایت از مصرف کننده،

مسئول اجرای امر بهداشت و تنظیم خانواده،

در رابطه با اجرای کنترل قیمت ها همکاری مستمر با فرمانداری و شهرداری قم داشتم دوران خدمت اینجانب در آموزش و پرورش قم از سال ۱۳۴۴ تا ۱۳۵۴ در سمت های آموزگاری، دفترداری دبیرستان، معاونت دبیرستان، ریاست دبیرستان و بازرس تعلیماتی مدارس انجام وظیفه



نمودم.

مؤسس دبیرستان دخترانه آزر میدخت (بنت الهدی صدر) بودم و زمین مدرسه را که موقوفه خانواده محترم سلامت بود با عنایات خاص جناب آقای حاج غلامحسین سلامت و جناب آقای

ص: ۳۷

حاج احمد سلامت، توانستم پیشنهاد ساختمان مدرسه را در انجمن مطرح نمایم که مورد موافقت قرار گرفت.

موافقت کلی را اینجانب از جناب آقای عصّار مسئول اوقاف مرکز گرفتم.

مؤسس اولین دبیرستان دخترانه شبانه در شهرستان قم بودم که این یکی از بزرگترین افتخارات من در دوران زندگی است.

### شعر و شاعری

بعد از مرگ همسر به شعر روی آوردم و از سال ۱۳۴۴ تا ۱۳۵۰ اشعارم با تخلص (مژگان قمی) در نشریات و مجلات و جزوات مختلف چاپ و از نظر دوستداران شعر و ادب گذشته است.

از سال ۱۳۵۰ به علت گرفتاری زیاد و ادامه تحصیل از شعر کناره نمودم و در اولین ماه بهار سال ۱۳۷۰ مجدداً در انجمن ادبی سخنوران کانون بازنشستگان کشوری شرکت و کار شعر را از سر گرفتم.

### مهاجرت به تهران

در سال ۱۳۵۴ که پسر من به دانشگاه علم و صنعت راه یافت، اینجانب به تهران انتقال یافتم و علاوه بر همکاری مستمر که سال ها با انجمن اولیاء و مربیان ایران داشتم، به سمت کارشناس تربیتی در تهران با آن مؤسسه، همکاری نزدیک پیدا کردم و در اکثر جلسات در وزارتخانه های مختلف به ویژه در جلسات آموزش و پرورش نواحی تهران جهت ارتباط هر چه بیشتر بین اولیاء و مربیان شرکت می نمودم و هفته ای یک روز در سپاه ترویج کرج برای سپاهیان ترویج برنامه های ویژه تربیتی اجرا می نمودم و برای ایام فراغت کودکان و نوجوانان، برنامه های خاصی در سطح تهران و برخی از نواحی آموزش و پرورش داشتم.

در سال ۱۳۵۴ که از قم، به آموزش و پرورش شمیران منتقل گردیدم به ریاست مدرسه ایران و آلمان منصوب شدم و تا سال ۱۳۵۶ در کسوت معلمی انجام وظیفه نمودم و در آن سال جهت شرکت در کانون و کلاس تقاضای بازنشستگی نمودم که بعد از دریافت حکم بازنشستگی، کانون و کلاس، از سال ۱۳۵۶ تا سال ۱۳۶۶ تعطیل، و از این سال مجدداً آغاز به کار کرد.

در سال ۱۳۶۶ اینجانب در کانون و کلاس ثبت نام نمودم و تا کنون یعنی خرداد ۱۳۷۱ هنوز اقدامی به عمل نیامده و در حال حاضر منتظر الوکاله دادگستری هستم.

شرح زندگی و خاطرات خود را در آینده ان شاء الله به طور مفصل از نظر عزیزان و سروران محترم، خواهم گذرانم. به امید آن که زندگی نامه من درس زندگی برای جوانان باشد. (۱)

ص: ۳۸

خانم اقدس کاظمی قمی شرح زندگانی اش را «در کتابی به نام گیاهی خودرو در کویر قم (قم، مثلث عشق، ۱۳۹۲) آورده است.» این نوشته مفصل ترین زندگی نامه درباره خانم کاظمی است که به قلم خودش است. ساختار و ترتیب این زندگی نامه سالشمار و تاریخی اما تشریحی و گزارشی است. با حذف برخی مطالب تکراری، قسمت های کمی از آن کاسته شد.

قبل از ۱۳۱۸

حوادث مهمی قبل از تولدم اتفاق افتاده که لازم است ابتدا آنها را بیان کنم. چون این رخدادها در سرنوشت و در زندگی من بسیار تأثیر داشته است.

والدین و تولد: این فرزند بی گناه در بین خانواده ای چشم به جهان هستی گشود که هنوز هم در شهر قم نام پدر بزرگش در میراث فرهنگی به نام بازارچه حاج عسگرخان، حَمّام عسگرخان و کوی حاج عسگرخان به ثبت رسیده است ولی در این خانواده ای اسم و رسم دار چه می گذرد که داستان آن شنیدنی است.

حسن خان حاج حسینی یکی از پسران حاج عسگرخان که با برادرزاده آسید اسحق به نام سیده عالیّه ازدواج می کند و حاصل ازدواج این دو خانواده سرشناس، پسری به نام حاج رضا(۱)

می باشد که از بخت بد، کودک بی گناه مادر خود را در سه سالگی و پدر را در سنّ ۶ سالگی از دست می دهد و خانواده پدری که غرق در تمّول و قدرت و سرگرم عیش و نوش زندگی بودند و از عواطف و احساس کاملاً دور، کودک را به خانواده مادری می سپارند بدون اینکه حقّ و حقوقی از میراث پدر و مادر برای او در نظر گرفته شود. ابتدا دایی کودک مبادرت به نگهداری او می کند ولی به علت مشکلات خانوادگی، عرصه بر کودک تنگ می شود و بعد از دو سال که از نگهداری او می گذرد، مرحوم سید جعفر کاظمی قمی و همسر وفادارش طوبی خانم متوجّه قضیه می شوند و کودک را نزد خود می آورند تا این که کودک به سنّ هشت سالگی رسید و هنوز شناسنامه نداشت لذا مرحوم سید جعفر (پسر خاله) او را به اداره ثبت احوال می برد و شناسنامه او را به نام خود ثبت می کند و در حالی که کاظمی سید بود و حاجی رضا از خوانین قم و سید نبوده است بهرحال او را به مدرسه می فرستند که چندان رغبتی از خود نشان نمی دهد و سرنوشت او به نوعی دیگر رقم می خورد. کودک به سنّ ۱۲ سالگی رسیده است، یکی از پسر خاله هایش به نام آقای قمریان که در بازار عباس آباد تهران تجارت خانه داشت برای دیدار خانواده به قم آمد و نوجوان دوازده ساله را با خود به تهران برد و با لطف همسر بزرگوارش به

ص: ۳۹

۱- چون تولد ایشان در روز عید قربان بوده است.

تربیت او همت گماشت و هر روز او را به بازار می برد و رموز کار را به او می آموخت. تا اینکه نوجوان تحت حمایت های او با امور بازار آشنا شد و از سن ۱۷ سالگی خود به شغل آزاد روی آورد و کار خویش را با حمایت مالی آقای حسن قمریان آغاز کرد و سال های سال دیگر به قم نیامد. زیرا از قم خاطره ای در ذهن خود نداشت مگر محبت طوبی خانم و پسر خاله اش در قم!

و اما دست سرنوشت و تقدیر با او چگونه بازی کرد؟!

حالا حاجی رضا به سن ۲۶ سالگی رسیده است از دوازده سالگی که قم را ترک کرده، دیگر نه شهر قم را دیده و نه اقوام مادری را! تا اینکه حسن جواهری پسر سیده فاطمه (پسر خاله دیگر حاجی رضا) برای طی کردن دوران سربازی به تهران می آید و در زمان رضا شاه محل سربازی او در امجدیه فعلی بود که فاصله زیادی با شهر داشت و امکان هر هفته رفتن به قم برای او میسر نبود و برخی از شب های جمعه را به منزل آقای قمریان می رفت. در آنجا دو پسر خاله با هم آشنا شدند. حاجی رضا هم که با کمبود محبت خانواده رو به رو بود سعی می کرد ساعتی را که حسن جواهری در تهران تنهاست در کنار او باشد و وسایل لازم را برای تمام هفته براهش فراهم نماید لذا دیدارها و ملاقات های دوستانه سبب ارتباط بیشتر آنها را فراهم کرد. خانواده حسن جواهری هم خوشحال از این بودند که فرزندشان مورد حمایت او و آقای قمریان است و حسن جواهری در هر سفر از محبت های بی حد حاجی رضا برای خانواده گفتگو می کرد آن قدر که همه اشتیاق دیدار او را داشتند. حاجی رضا هم که از محبت سرشار بود و دست بخشش و کرامتش زبان زد خاص و عام، در دیدارهایی که با خانواده مادری اش در قم داشت. بعد از چندی خانم های فامیل دور هم جمع شدند و به گفتگو پرداختند و به این نتیجه رسیدند که بتول دختر ۱۲ ساله را به عقد حاجی رضای ۲۸ ساله در آورند و به اصطلاح می گفتند او جوان خوبی است و مویز بی دم است یعنی مادر و خواهر و کسی را ندارد که در زندگی اش دخالت کنند.

موضوع ازدواج ناهماهنگ و نافرجام: این داستان را از زبان خانم فاطمه بهرادی دوست دوران کودکی بتول ۱۲ ساله شنیدم که شاهد تمام ماجراها بوده است.

«عصر یکی از روزهای گرم تابستان، با دوستان خود مشغول دوختن لباس عروسک بودیم که رباب خانم جواهری مادر بتول آمد و او را صدا زد. بتول از جایش بلند نشد و گفت کار دارم. مادر دوباره او را صدا کرد جوابی نشنید تا اینکه مادرش آمد و او را بلند کرد و با خود برد نفهمیدم چه خبر است! چند دقیقه ای گذشت دیدم بتول با صورت برافروخته در حال فرار به یکی از اطاق های خانه ما رفت و در را به روی خود بست. مادرش سراسیمه آمد و پرسید بتول کجاست؟

من با اشاره دست اطاق را نشان دادم. مادر رفت و کشان کشان دختر را به خانه برد. در خانه همه مشغول تدارک مراسم ازدواج بودند و هنگامی که دختر فهمیده بود می خواهند او را به حاجی رضا بدهند فرار کرده بود. خلاصه با گریه و زاری او را به مشاطه سپردند و دو نفر هم دست های او را گرفتند

تا آرایشگر کار خود را انجام دهد و بالاخره دختر ۱۲ ساله را پای سفره عقدی با مرد ۲۸ ساله نشانند ولی هرگز نتوانستند از داماد محبتی را در دل او ایجاد کنند. یکی دو روز از ازدواج گذشت و عروس کوچولو جز گریه و نفرین و زاری چیزی را پیش کش آنها نمی کرد و به سراغ داماد بدبخت نمی رفت.»

داماد به تهران رفت و هر دو ماه یکبار برای دیدن همسر و خانواده اش به قم می آمد که از عروس روی خوشی نمی دید و این موضوع حدود یک سال طول کشید باز هم زن های خانواده دور هم جمع شدند و تصمیم نهایی را گرفتند و گفتند برای که غائله ختم شود باید دختر را به تهران نزد شوهرش بفرستیم بالاخره در غربت کم کم عادت می کنند و با این تفکر در سفر آخر که حاجی رضا به قم آمد قرار گذاشتند هر چه زودتر مراسم عروسی را برگزار کنند و او هم قبول کرد.

سال ۱۳۱۷ حال دختر هنوز به سن ۱۳ سالگی نرسیده است و سایل سفر را خانواده عروس همراه با جهیزیه اش فراهم می کنند و او را به تهران برده تا با تمام تنفر و انزجار او را به دست مردی که دوست ندارد بسپارند. دختر که هنوز دوران بلوغ را پشت سر نگذاشته گویا از ترس در راه سفر برای اولین بار بلوغ را آغاز می کند. در حالی که داماد خانه را برای همسر نوجوان خود آماده کرده است، طبق برنامه های گذشته با نفرت و دوری عروس رو به رو می شود و بستگان عروس هم بعد از سه روز او را همراه با اشک و آه در تهران می گذارند و خود راهی قم می شوند و پس از چند روز عروس خشمگین به سختی و با اجبار و اکراه تسلیم داماد می شود. حدود یک ماه از قضیه می گذرد مادر نگران یگانه دختر خود شده و راهی تهران می شود. همسایه خانه به او می گوید خانم شما مگر چند دختر دارید؟ مادر می گوید فقط همین یکی را!

او می گوید چندین بار می خواسته دست به خودکشی بزند و این مرد را نمی خواهد تازه مادر به فکر می افتد و اجازه او را می گیرد که برای چند روزی او را به قم ببرد. عروس همراه مادرش عازم قم می شود و داماد او را بدرقه می کند بعد از یک ماه حاجی رضا به قم می رود به این امید که با همسرش به تهران باز گردد ولی هرگز دیگر عروس روی خود را به او نشان نمی دهد و در زمانی که حاج رضا در قم بود بتول به عناوین مختلف در منزل بستگان مخفی می شد تا اینکه حاجی رضا به تهران می رود و بتول در قم می ماند و هیچ کس موفق نمی شود او را به تهران بفرستد.

حالا حدود پنج ماه از عروسی گذشته است. مادر متوجه تغییر حالت بتول می شود و او را نزد کبری خانم ماما می برد. قابله می گوید بچه ای پنج ماهه در شکم دارد که شنیدن این مطلب، مادر را سخت نگران می کند و تصمیم دیگری می گیرد.

سال ۱۳۱۸: طلاق مادر و تولد من

حاجی رضا که از آمدن همسرش به تهران مأیوس است و گویا بو برده است که راهی جز طلاق را ندارد تصمیم می گیرد خانه و کاشانه و مغازه اش را به نقطه نامعلومی در تهران انتقال دهد که شاید با

مدت زمانی که بگذرد راهی برای برگشت همسرش به خانه را داشته باشد ولی هنوز از حاملگی او بی اطلاع است.

مادر و دختر تصمیم خود را برای جدایی گرفته اند و راهی تهران می شوند و یک راست به منزل آقای قمریان در خیابان خیام می روند و تمام ماجرا را با ایشان در میان می گذارند. رباب خانم به آقای قمریان می گوید فردا با بتول به خانه حاج رضا می روم و به اتفاق او به اینجا می آیم. شما و عزیز جون او را متقاعد کنید که بتول را بدون سر و صدا طلاق دهد که با این تصمیم روز بعد به خانه حاج رضا می رود، نه خانه ای و نه مغازه ای!

کسی هم آدرس او را ندارد بالاخره سه روز متوالی از صبح تا ظهر مناطق مختلف در آن را مادر و دختر به دنبال شوهر فراری می گردند تا روز سوم او را جلوی مغازه ای که برای خرید سیگار آمده بود پیدا می کنند.

رباب خانم جلو می رود دست روی شانه دامادش می گذارد و می گوید: پسر خاله جان کجایی؟ زنت را آورده ام او حامله است. حاجی نیشش تا بنا گوش باز می شود و از خوشحالی سر از پا نمی شناسد و به اتفاق به خانه آقای قمریان می روند. خانه آقای قمریان تنها خانه سه طبقه در منطقه بود که رو به روی سید نصرالدین در خیابان خیام قرار داشت. غروب هنگام که آقای قمریان به خانه می آید همه به اتفاق به طبقه سوم می روند و پس از صرف شام باب صحبت را با حاجی باز می کند و می گوید: زنی که آدم را دوست نداشته باشد به درد زندگی نمی خورد من عقیده دارم او را طلاق بدهی. حاجی می گوید محال است مخصوصاً حالا که شنیده ام حامله است. رباب خانم می گوید بعد از زایمان بچه را برای تو می فرستیم چون در این سفر شنیده اند که زنی هم وارد زندگی او شده است. حاجی به هیچ عنوان زیر بار نمی رود و به عناوین مختلف می خواهد از خانه خارج شود که رباب خانم فکر تمام کارها را کرده و درب راهروی پایین و درب حیاط را قفل کرده و با دیوارهای بلند راه فراری نیست و حاجی مجبور است تا صبح را در خانه آقای قمریان بماند.

صبح روز بعد بالاچار حاجی طلاق را می پذیرد و به اتفاق آقای قمریان و عروس و مادرش به محضری که در مجاورت سید نصرالدین بود می روند و حاجی در خیابان سعی می کند فرار کرده و خود را گم کند که رباب خانم از پشت کت او را می گیرد و به زور از پله های محضر او را بالا می برد و صیغه طلاق را در حالی جاری می کنند که فرزند پنج ماهه و مادری که هنوز ۱۳ بهار از زندگیش نگذشته با دست خالی و گذاشتن تمام جهیزیه به قم باز می گردند بدون اینکه کسی به سرنوشت این فرزند بی گناه که در راه است بیندیشد!

حدود چهار ماه از طلاق می گذرد، خانواده عروس نوجوان، آماده آمدن طفل ناخواسته ای هستند که می خواهد در یک زندگی خزان دیده پا به عرصه هستی بگذارد و مادری ناتوان که در امواج خروشان و پر تلاطم دریا بر کشتی بی سیکانی سوار است و نمی داند به کدامین دیار ره بسپارد و بر کدامین صخره و سنگی، پهلوی بگیرد و کدامین راه را برود تا به سر منزل مقصود برسد. همگان در این

اندیشه اند و لحظه ها، لحظه های تلخ کامی و ناکامی است به ویژه آن که وقتی طفل بی گناه به دنیای بدبختی ها پا می گذارد، دختر است!

فریاد و ناله های اطرافیان به آسمان بلند می شود که از بخت بد، این هم دختر است!! حالا به گفته مادر قولی که به حاجی داده شده چه باید بکنند چگونه این دختر را به دست او و زنی که نمی دانند کیست و در کنار او زندگی می کند بسپارند!

در اینجا وقتی کودک دیده می گشاید و مادر برای اولین بار فرزند خود را شیر می دهد آن چنان مهر و محبتی در دل آنان می افتد که مادر بزرگ تصمیم می گیرد خود از کودک نگهداری کند که دامان پر مهر و محبت خود را برای کودک می گشاید و مادر هم عروسک متحرکی را در بزم دوستانه داشت و برایش لباس می دوخت.

آری: این کودک بی گناه منم اقدس، نویسنده این کتاب و می خواهم از آن سه کودک بی گناه که چگونه دستخوش حوادث روزگار، عدم عواطف و احساسات خانوادگی، عدم توجه به نقش سازنده زندگی و عدم شناخت امر زوجیت، قربانی خواسته های خانواده شده اند:

۱- کودک اول خانواده اشرفی - حاجی رضا حاج حسینی (کاظمی قمی)

۲- کودک دوم - سیده بتول ابراهیم زاده موسوی

۳- کودک سوم - اقدس کاظمی قمی (حاج حسینی)

تولد من: درباره تولدم، شعری گفته ام که می آورم:

روزی که من به عرصه دنیا بیامدم

در این جهان چو حضرت عیسی بیامدم

هنگامه تولد من هم پدر نبود

وقت حضور یگه و تنها بیامدم

چون غنچه در مسیر عطشناک یک کویر

تنها برای ذلت دنیا بیامدم

در شام ظلمتی که شبی بس بلند بود

دارم عقیده در شب یلدا بیامدم

من در دیار عشق به فرزند خویشتن

شادم بسان مریم عذرا بیامدم

خیر ز زندگی چو ندیدم به روزگار

گویا فقط برای تماشا بیامدم

یا رب ببخش آه دل خسته مرا

چون بی گناه بودم و اینجا

بیامدم

اما همیشه شاکر درگاه بوده ام

اینک حضور تو ره به تمنّا

بیامدم

بتول با سرنوشتی دیگر: حالا- این مادر نوجوان در کنار دوستانش غرق شادی و سرور است و در کنار خانواده مسئولیت فرزندداری را هم احساس نمی کند که دفتر زندگی اش دوباره ورق می خورد.

کودک یک ساله شده است این بار هم پای حسن جواهری (دایی او) در این سرنوشت به میان می آید.

قضیه از این قرار است که یکی از پسرهای همسایه که هنوز ازدواج نکرده و از دوستان حسن جواهری ست در حین رفت و آمد به خانه آنها، رفتار و کردار و نجابت بتول او را تحت تأثیر قرار می دهد و

ص: ۴۳



چندین بار او را امتحان می کند ولی روی خوش نمی بیند به فکر ازدواج با او می افتد. موضوع را با مادرش در میان می گذارد مادر مخالفت می کند و می گوید او بچه دارد و تو هنوز ازدواج نکرده ای ممکن است همین امر مانع ادامه زندگی تو شود و او گناه دارد. مرد قانع نمی شود و نزد عمه اش که در همسایگی آنها بود می رود و از او استمداد می طلبد آنجا هم همین پاسخ را می شنود و بالاخره آن قدر سماجت می کند که مادر راضی می شود و ازدواج سر می گیرد.

داماد، غلامحسین قاضی زاده از همان ابتدای زندگی مشترک فرزند او را صمیمانه می پذیرد و قول شرف می دهد که تا آخر عمر به این مادر و دختر وفادار باشد.

آری خدایش رحمت کند و الله هرگز بی پدری را در کنار او احساس نکردم و روی سینه اش بزرگ شدم. او صمیمانه ترین و گرم ترین الطاف و احساس پدرانه را نثارم کرد. با اینکه بعد از سه سال خداوند پسری به نام (محمد) را به آنها عطا فرمود ولی من از جایگاهی خاص بهره مند بودم به اطرافیان سپرده بود که کسی راجع به حاجی رضا (پدرم) با من صحبت نکند. پنج ساله شدم. در کوچه حرم، تمام همبازی هایم پسرهای محله بودند و به هیچ عنوان خانواده نمی توانستند جلوی بازی مرا با آنها بگیرند. دختر عمه آقاجون، خانم عذرا کبیری مکتب خانه داشت و من در محله از تنها کسی که می ترسیدم از او بود. یعنی از چاه خانه آنها که به دروغ می گفت «چاله مارخون» یعنی چاله ای که مارها در آن هستند و من از آنجا می ترسیدم. وقتی آقاجون نقطه ضعف مرا فهمید از خانم معلم خواست که مرا بپذیرد. دروس مکتب خانه هم عمه جزء و دیکته و فارسی بود و از حساب و ریاضی خبری نبود.

خلاصه این که مرا به مکتب خانه نزد خانم معلم که خدایش رحمت کند سپردند با هوش سرشاری که داشتم عمه جزء را تمام کردم و قرآن را شروع نمودم. هم دوره های من در مکتب خانه، دختران آیات عظام آیت اله صدر، آیت اله حجت کوه کمره ای، آیت اله خوانساری، آیت اله قزوینی و آیت اله خمینی بودند. و به قدری در قرآن پیشرفت داشتم که اولاً- خانم فاطمه امینی که جلسه قرآن را هر ساله در ماه رمضان در منزل خانم معلم برگزار می کرد مرا در سن هفت سالگی بر سر مقابله قرآن نشانند و قرآن را بدون غلط با صوت بلند قرائت می کردم که مورد تقدیر همگان قرار گرفتم. ثانیاً: به هم کلاسی هایم درسی را که خانم معلم می داد و آنها نمی فهمیدند برایشان تکرار می کردم و گاهی به جای خانم معلم به آنها درس می دادم. دختر عموی آقاجون که همسایه دیوار به دیوار ما بود (معصومه خانم). او هم چند هفته ای نزد خانم معلم آمد ولی وقتی هفت ساله شد توسط دختر خاله اش که معلم دبستان بود به مدرسه رفت. رفتن او به مدرسه برای من یک آرزو شده بود ولی چون در آن زمان در قم شایع بود که دختران را به مدرسه نفرستید دختران مدرسه فلان و بهمانند! آقاجون از ترس حرف مردم مرا به مدرسه نمی گذاشت و من محکوم بودم هر روز همان راه و همان درس های تکراری را ادامه دهم. حالا ۹ ساله شده ام و معصومه خانم به کلاس سوم می رود.

تابستان ۱۳۲۷ هـ.ش است، به سن ۹ سالگی رسیده‌ام. هنوز محکوم به رفتن مکتب خانه هستم، رفت و آمدها و درس های تکراری! از طرف دیگر آرزوی رفتن به مدرسه با روپوش و یقه و کمر سفید رنگ!

در این تابستان اتفاق عجیبی برایم رخ داد که سرنوشت مرا تغییر دارد. با توجه به اینکه تمام خانواده از ابتدای تابستان تا اوایل پاییز را در باغ ییلاقی خانوادگی در وشنوه از روستاهای قم می گذرانیدیم اواسط شهریورماه بود که به اتفاق مادر بزرگم که در اصل سمت مادری من را داشت به تهران و به منزل حسین جواهری دایی مادرم رفتیم. عصر روز دوم سفر ما به تهران بود. زن دایی حیاط را تمیز و آب پاشی کرد و در وسط دالان (هشتی) که باد به اصطلاح کوران می کرد فرش را پهن کرد و پشته را گذاشت. سماور را آتش کرد و در حالی که سماور در گوشه ای قل قل می کرد و همه مشغول صحبت بودند و بچه ها هم مشغول بازی، دقّ الباب شد زن دایی در را گشود، مردی میان قامت با بسته های شیرینی و گز و یک دستمال بزرگ یزدی، مملو از شکلات و آجیل و غیره وارد شد و با هیجان خاصی همه را به زمین گذاشت و به طرف من آمد که مرا آغوش بگیرد. من که با تعلیمات ویژه دینی که در مکتب خانه آموخته بودم، با عصبانیت رو به مادر بزرگم کردم و گفتم این مرد نامحرم کیست که می خواهد مرا بگیرد از دست او فرار کردم، من می دویدم و او در تعقیب بود که با فریاد مادر بزرگم که می گفت: پسر خاله ولش کن ... حاجی مرا رها کرد و کنار مادر بزرگم نشست.

من خودم را در آغوش مادر بزرگم انداختم، در حالی که قلبم به شدت می زد، حق حق کنان گفتم:

این مرد کیه که می خواد منو بغل کنه؟ ...

که ناگهان زن دایی رو به من کرد و گفت: این مرد غریبه نیست. باباته ...؟

با تعجب گفتم... نه ... بابای من آقاچونه، این بابای من نیست.

زن دایی با تصوّر این که من کودک هستم و چیزی نمی فهمم این جمله را بدون فکر و اندیشه بر زبان آورد و نفهمید با دختری که در سن ۹ سالگی ست چه کرده است!؟

بعد از این قضیه آن قدر کنجکاو شده بودم که از هر کسی سؤال می کردم که آیا این مرد غریبه با من چه نسبتی دارد؟

نسبت به مرد غریبه بدین شده بودم و به یادم می آمد که آقاچون به من می گفت: بابا چون مواظب باش تهران میری کسی تو را ندزدد، حالا این حرف در گوشم پیچیده و از او دوری می کنم و از مادر بزرگم لحظه ای دور نمی شدم. زیرا از آن مرد خیلی می ترسیدم.

مهم این است که ناگهان تمام شادی و نشاط کودکانه از من گرفته شده و بین دو انتخاب ماندم.

یک طرف آقاچون ناپدری ام که عاشقانه او را دوست دارم و به عنوان پدری مهربان نقش بند زندگیم شده است. در طرف دیگر مردی که کاملاً با من بیگانه است، و نام (پدر) را یدک می کشد و هیچ حسّی به او ندارم.

خوانندگان محترم - اگر کمی توجه و عنایت فرمایید قضاوت خواهید کرد که جسم نحیف و روحیه لطیف کودکانه ام چگونه می توانست این مشکل عظیم را تحمل کند ولی در طولانی مدت به این نتیجه رسیدم که پایان هر سختی، آسانی است. و خداوند هر گز بدی - بدبختی و بیچارگی را برای بشر رقم نزده است و هر چه می شود از ماست که بر ماست.

۱۴ شهریور ۱۳۲۷ است از تهران به قم بازگشتیم طبق معمول بلافاصله به منزل دوستم (معصومه) که دیوار به دیوار خانه ما بود رفتیم. با هم مشغول بازی شدیم. در بین عروسک بازی اختلاف پیدا کردیم در حالی یک پای عروسک کهنه ای را من می کشیدم و او هم یک پای او را، عروسک پاره شد و نزاع ما بالا گرفت. (معصومه خانم) گریه کنان نزد مادرش رفت و شکایت کرد. مادرش در حال دوختن روپوش او برای سال جدید بود. به کبری خانم مادر دوستم سلام کردم و گفتم: روپوش معصومه است که مادرش باد به غبغب انداخت و گفت: «آخه، معصومه می خواد مدرسه بره، درس بخونه، مدیر بشه، ولی مدرسه فزاش هم می خواد» گفتم عوض من قرآن بلد می بلدی نیست. که برادرش هوشنگ با خنده گفت: «مگه می خواهی بری سر قبر قرآن بخونی؟» که با این کلام تمسخرآمیز و فشارهایی که در آن چند روز بر روح من وارد شده بود دیگر نتوانستم تحمل کنم، اشک ریزان به خانه آمدم و به صندوق خانه ای که در انتهای اطاقمان بود رفتم و به اصطلاح دست به اعتصاب غذا زدم. مادر بزرگم به سراغم آمد نوازشم کرد و گفتم من یا باید در اینجا بمیرم یا مرا به مدرسه بفرستید. مادرم و آقاجون روز اول چیزی نگفتند و معتقد بودند که خودش بیرون خواهد آمد. مادر بزرگم غذای ظهر و شب را برایم آورد، به غذا دست نزنم. او با تفکر این که بی غذایی آسیبی به من می رساند بسیار نگران بود ولی غافل از این که صندوق خانه پر از تنقلات است ظرف های پر از فندق و بادام و گردو و جوزقند از شنوه، نان فطیر از اراک. خلاصه اوضاع خوبی داشتم و دو روز را در صندوق خانه سپری کردم روز سوم آقاجون به صندوق خانه آمد (او هم شنیده بود که پدرم را در تهران دیده ام و از مادر بزرگم بسیار عصبانی بود) مرا در آغوش گرفت و گفت: «عزیزم چی می خواهی؟» گفتم می خوام مدرسه برم.

گفت: باباجون آخه مردم برای دختران مدرسه حرف مفت می زنند. گفتم پس منو بفرستید تهران نزد پدرم. آقاجون وقتی این را شنید گفت: «بابا، تو جون و عمر منی پاشو یه چیزی بخور، بریم اداره فرهنگ» دست مرا گرفت و به اتفاق به اداره فرهنگ قم رفتیم. معاون اداره، آقای صاحب نسق بلافاصله نامه ای به مدرسه ایراندخت نوشت که از من امتحان ورودی به عمل آورند و به کلاسی که شایسته آن هستم وارد شوم. با آقاجون به مدرسه ایراندخت که تنها مدرسه دخترانه قم بود و از کلاس اول ابتدایی تا کلاس نهم دبیرستان داشت، رفتیم. خانم مهین وفایی همسر آقای صاحب نسق معاون مدرسه بود، نامه اداره را گرفت و فوراً مرا مورد امتحان قرار داد. فارسی عالی - املا عالی - قرآن و شرعیات عالی - ریاضی هیچ یعنی اصلاً بلد نبودم. خانم وفایی گفت: «اگر ریاضی بلد بود الان او را به کلاس چهارم می بردیم ولی او را در کلاس سوم ثبت نام می کنیم با شنیدن این حرف که وارد کلاس

سوم شدم و با معصومه خانم همکلاس، فاصله طولانی از مدرسه تا منزل را گویی با سر پیمودم خود را به خانه رساندم ولی اول به خانه دوستم رفتم و گفتم با تو هم کلاس شدم.

عصر همان روز به اتفاق مادر بزرگم برای خرید روپوش و وسایل دیگر به بازار رفتیم و به مراد دلم رسیدم. اما هر شب خواب رفتن به مدرسه را می دیدم تا اینکه روز موعود فرا رسید و روز اول مهر روپوش را بر تن کرده، یقه و کمر را بستم و روبان سفید را بر سر نهادم و به آرزوی دیرینه ام رسیدم. حالا معصومه خانم راهنمای من است در رفتن به مدرسه. وارد مدرسه شدیم زنگ مدرسه زده شد همه به صف ایستادیم سر صف ابتدا باید قرآن و سپس سرود صبحگاهی خوانده می شد و همه با صف به کلاس ها می رفتند. روز اول مهر خانم وفایی از من خواست که قرآن را قرائت کنم که قرائت قرآن صبح ها از همان روز به من محول شد. (ولی قرآن خون سر قبرها نشدم).

با صف وارد کلاس سوم شدم. ابتدا کفش هایم را از پایم در آوردم در پارچه ای پیچیدم و داخل میز نیمکت گذاشتم که بچه ها با دیدن آن مرا مسخره کردند و معصومه خانم گفت: «کفش ها را بپوش، در مدرسه کسی کفش از پای در نمی آورد».

زنگ اول کلاس خانم مقارهی، معلم قرآن و شرعیات بود خیلی خوشحال شدم. خانم مقارهی در ابتدا، اسامی شاگردان جدید را خواند و پرسید بچه ها قرآن بلد هستید بعضی از شاگردان قرآن بلد نبودند من دستم را بالا گرفتم و با اجازه خانم معلم قرآن را خواندم. سوره های کوچک و آخر قرآن بود که به اصطلاح فوت آب بودم و مورد تشویق و تقدیر معلم قرار گرفتم که بسیار موجب دلگرمی ام شد.

ساعت دوم: درس ریاضی بود و موضوع چهار عمل اصلی که من حتی جمع دو عدد مثل ۵ به علاوه ۷ را بلد نبودم و یک ساعت درس ریاضی مثل ۱۰۰ ساعت برایم گذشت. و تصمیم گرفتم به هر نحوی که شده خودم را به کلاس برسانم لذا دفتر و قلم مونس دائمی ام شد اول از آقاجون کمک گرفتم. چون آقاجون کار اداری می کرد نمی توانست مثل یک معلم، ریاضی را برایم از شمارش اعداد شروع کند و برای اولین بار چند عدد یک رقمی را زیر هم نوشت و به سرعت آنها را با هم جمع کرد و گفت فهمیدی؟ گفتم نه! گفت که هر که خربزه می خوره باید پای لرزش هم بنشینه. من بیشتر از این بلد نیستم.

بنابراین قلم و دفترم را برداشتم به منزل دوستم معصومه خانم رفتن او هم نمی توانست جمع دو عدد یک رقمی را به من تفهیم کند زیرا خودش هم جزو شاگردان ضعیف کلاس بود لذا به سراغ کوچک ترین برادرش (ابوالفضل خان) که دبیرستان می رفت و مغز ریاضی بود رفتم او با سعه صدر درس ریاضی را برایم شروع کرد و به قدری آرام و روان و زیبا درس می داد که درس ریاضی آن قدر برایم جذاب شده بود که در مدرسه هم از شاگردانی که ریاضی شان خوب بود استفاده می کردم تا این که ثلث اول توانستم در درس ریاضی نمره ۱۲ بگیرم و خود را در حد کلاس برسانم. در سر کلاس هم یک پارچه گوش بودم و هر چه از دهان معلم در می آمد می بلعیدم و بالاخره توانستم در ثلث دوم و سوم جزو شاگردان ممتاز کلاس قرار گیرم که در کلاس چهارم به بعد جزو شاگردان اول در ریاضی خارج از

کلاس به شاگردان ضعیف درس ریاضی می‌دادم و بالاخره در دوران معلمی هم خود دبیر ریاضی شدم. جوانان عزیز ببینند که خواستن توانستن است عرض کردم شهر قم در آن زمان برای دختران تا کلاس نهم بیشتر نداشت و دختران بعد از کلاس نهم یا باید خانه نشین می شدند، یا ازدواج می کردند و برخی از آنها هم به شغل معلمی روی می آوردند. نکته دیگری که لازم به ذکر است این است که چون خط خوبی داشتم و نزد مرحوم عباس بحرینی (عشقی) دبیر خط و خطاط معروف قم تعلیم خط دیده بودم لذا از سال اول دبیرستان تا سال سوم دبیرستان تمام کارنامه ها و دفتر امتحانات را من می نوشتم. و در اصل همکار خوبی برای مدرسه بودم.

خاطره ای از استاد خط بزرگوارم دارم این است که یک روز سرمشقی را که به من دادند بیت زیر بود:

سعی کن در مشق تا چیزی شوی

مثل میز عباس بحرینی شوی

سال ۱۳۳۴

خرداد سال ۱۳۳۴ کلاس نهم را با نمرات ممتاز به پایان رساندم و شنیدم که اداره فرهنگ قم تصمیم دارد برای سال آینده معلم استخدام کند لذا با معرفی خانم وفایی که در آن موقع ریاست دبیرستان را عهده دار بود به اداره رفتم آقای صاحب نسق همسر خانم وفایی نام مرا جهت شرکت در امتحان ثبت کرد. تعداد شرکت کنندگان ۲۵ نفر و تعداد نیاز آموزش و پرورش ۱۱ نفر بود. با توجه به اینکه از تهران چند نفر دیپلمه که از بستگان رئیس فرهنگ (آقای تارا) بودند ثبت نام کرده بودند روز امتحان اعلام و امتحان برگزار شد. در امتحان مذکور من به عنوان نفر اول مسابقه معرفی شدم. در حین تنظیم پرونده ها متوجه شدند که ۱۶ سال دارم و کمتر از ۱۸ سال مورد پذیرش نیست.

مرحوم آقای صاحب نسق مرا خواست به اداره رفتم و گفت ما معذوریم شما به علت صغر سن نمی توانید شرکت کنید که آقای محمدی رئیس امور اداری آن زمان در مقابل صاحب نسق ایستاد و گفت حیف نیست کسی با این معلومات معلم نشود و بچه های قم هیچ راهی ندارند ولی از تهران نور چشمی های بیایند و جای اینها را بگیرند. لطفاً آقای صاحب نسق، او را راهنمایی کنید که حقی از این جوان تزییع نگردد.

آقای صاحب نسق گفت چه راهنمایی؟

آقای محمدی گفت من راهنمایی می کنم!

خانم کاظمی - شما تقاضای ازدیاد سن به دادگاه بدهید مشروط بر اینکه تا زمانی که نامه دادگاه را نیاورید شما رسماً معلم نیستید ولی از اول مهرماه شما را به مدرسه می فرستیم. قبول کردم و آقا چون دست به کار شد و تقاضای ازدیاد سن به دادگاه را داد ولی من از روز اول مهرماه بدون دریافت وجهی به مدرسه رفتم و تا بهمن ۱۳۳۴ به طور رایگان کار کردم تا اینکه رسماً از تاریخ ۱۲ بهمن ماه ۱۳۳۴ وارد کادر فرهنگ قم شدم و خانم وفایی تقاضا کرده بود که پس از استخدام جهت

ص: ۴۸

دفترداری به دبیرستان ایراندخت بروم از لحاظ آشنایی با مدارک دبیرستان که حکم من برای آن دبیرستان صادر شد.

در قم مرسوم بود دختران قبل از سن ۱۴ سالگی به خانه بخت بروند حالا من ۱۷ سال دارم و به زعم عده ای پیر دختر شده ام.

از طرف دیگر از بدو تولدم ناف مرا به نام پسر دایی ام (مهدی جواهری) بریده بودند و هیچ کس از مادر بزرگم جرأت نمی کرد از من خواستگاری کند و همه می دانستند که من متعلق به مهدی هستم.

مهدی هم چون مادرش را در یک سالگی از دست داده بود و رباب جون (مادر بزرگم) که عمه ای او بود سرپرستی او را به عهده گرفت و او را در دامان خود بزرگ کرد لذا مهدی و من هر دو در کنار هم دوران کودکی و نوجوانی را سپری کردیم ولی با تفاوت سن که مهدی ۷ سال از من بزرگتر بود. مهدی از استعداد های هنری بسیاری برخوردار بود. بعد از اینکه من برای معلمی انتخاب شدم و مهدی در قم کار مشخصی نداشت و پدرش در تهران زندگی می کرد جهت اشتغال، به تهران رفت و چون کاریکاتورست و طنزپرداز خوبی بود با جراید مختلف زمان شروع به کار کرد و در روزنامه اطلاعات استخدام شد به امید آینده ای روشن!!

مهدی جوانی درون گرا بود و هرگز در دورانی که به اصطلاح من نامزد او بودم یک بار این موضوع را بر زبان نیاورده بود که تو مال منی. فقط یک روز به خانه آمد و عکسی را در دست داشت عکس خودش بود با ژست بسیار زیبا. آن را به دست مادرم (بتول جون) داد و گفت آجی بین این عکس قشنگه اگه بخوام برم خواستگاری دختری!

به شوخی به او گفتم برو کی زن تو میشه.

خدا شاهد و گواه است که این تنها شوخی بین یک پسر و دختری بود که در کنار هم بزرگ شدند. او بعد از چند روزی عازم تهران شد و سرنوشت تقدیر دیگری را رقم زد.

خرداد ۱۳۳۵ ازدواج

خرداد ۱۳۳۵ مهدی در تهران با تلاش بسیار مشغول کار بود که سرپناهی تهیه کند و رسماً کار خود را در زمینه ازدواج آماده نماید و من از همه جا بی خبر...

تا این که بین مادر بزرگم و خاله مهدی اختلاف می افتد و پای من در میان می آید. بین گفته های زنانه، مادر بزرگم به خاله مهدی می گوید من جنازه اقدس را روی دوش مهدی نمی گذارم بدون اینکه موضوع را با مهدی مطرح کنند از طرف دیگر با شروع تابستان چون اولین سال معلمی ام بود شنیدم در تعطیلات تابستان هم اگر بخواهیم به سفر برویم باید به اطلاع اداره برسانیم.

سید عزیز الله برقی تازه از شهر محلات به قم منتقل شده و در کادر اداری فرهنگ شروع به کار کرده بود. اواخر اردیبهشت ماه بود که برای دریافت حقوقم به اداره رفتم و گفتم لاقلاً این سؤال را هم

بکنم. به اطاق آقای برقی رفتیم و مورد را گفتیم. ایشان گفت خانم چه عجله ای دارید هنوز تابستان نرسیده تا آن موقع وقت بسیار است.

هنوز یک هفته نگذشته بود، محمد برادرم، مدرسه باقریه که در گوشه مدرسه فیضیه بود می رفت و مدیر مدرسه مرحوم سید رضا برقی بود محمد به خانه آمد روز پنجشنبه بود گفت آقاجون آقای مدیر گفتند فردا صبح ساعت ۹ به منزل ما می آیند. آقاجون گفت می دانم. حتماً برای خواستگاری می آید. مادرم گفت پسر ایشان تازه زن گرفته. آقاجون صبح روز جمعه قبل از آن ساعت به عنوان سلمانی و حمام از منزل بیرون رفت و آقای برقی رأس ساعت مقرر آمد.

آقا عمو و رباب جون با او به گفتگو پرداختند همان طور که آقاجون گفت آقای برقی برای خواستگاری آمده بود. از سید عزیز الله برقی تعریف زیادی کرد و رباب جون مثل گذشته هیچ مقاومتی نکرد. قرار شد با آقاجون صحبت کرده و نتیجه را به آقای برقی اعلام کنند. آقاجون وقتی قضیه را شنید با عصبانیت شدید با مادر بزرگم رو به رو شد و گفت شما سال هاست که به مهدی قول داده اید اگر از او بگذرد پسر عموی من (پرویز) را نمی گذارم و دختر به غیر بدهم. خلاصه درگیری بسیاری در خانه بود از طرف برقی هم یکی پس از دیگری پیغام می آمد و مردهای برقی مثل آسید جواد برقی، آقا تقی برقی، آقا حسین برقی و آقا محسن برقی به مدت یک ماه چه با پیغام و چه حضوراً موضوع را پیگیری می کردند و جواب آقاجون منفی بود از طرف دیگر مادر سید عزیز الله هم با این ازدواج مخالف بود و می گفت باید حتماً دختر دایی خود را بگیری و برقی زیر بار نمی رفت و می گفت دو شاخصه ای که فلانی دارد برای من ارزشمند است:

۱- معلم است و دختر دایی ام بی سواد

۲- قد بلند است و دختر دایی ام کوتاه و چاق

و اما در این مدت یک ماه اصلاً سر و کله مهدی هم در قم پیدا نشد و من هم دست بسته مطیع امر بزرگترها و بی خبر از فکر و روحیه مهدی! و مهدی از همه جا بی خبر!

ناگفته نماند یک شب قبل از آمدن مرحوم سید رضا برقی برای خواستگاری خواب دیدم که بقچه ای را برای من آوردند آن را نزد زن آقا عمو که سید بود بردم و گفتم این را برای من فرستادند آن را باز کردم چادری بود به سر انداختم دیدم قسمت بالای آن سبز رنگ، قسمت وسط قهوه ای کم رنگ و قسمت پایین را نداشت از خواب که بلند شدم خواب را برای خانواده تعریف کردم آقاجون گفت فلانی سید است که روز بعد به خواستگاری آمدند.

خلاصه بعد از چهل روز آقاجون موافقت خود را اعلام کرد ولی موافقت زنانه خانواده داماد یک طرف دیگر. با توجه به این که کسی حق نداشت بالای حرف مادر داماد حرفی بزند او بانویی بسیار مستبد و خود رأی بود بالاخره روز تشریف فرمایی ایشان اعلام شد و به همراه دختر بزرگ خود و عروس تازه ای که گرفته بود جهت خواستگاری عازم دیدار شدند و برقی با علم به اینکه می دانست مادرش با این ازدواج راضی نیست و عیوبی را به دختر نسبت خواهد داد از قدسی خانم همسر دوست

خود (محمد عظیمی) تقاضا کرد که در معیت آنان به عنوان چشم و گوش شرکت کند و آنچه را که می بیند به استحضار برساند.

مهمانان عزیز در ساعت مقرّر آمدند و من پس از دقایقی با ظرف شربت وارد شدم بعد از تعارف در کنار قدسی خانم نشستم و باب گفتگو را باز کردیم انگار نه انگار که به خواستگاری آمدند خانواده داماد که از این خواستگاری ناراضی بودند و در چهره شان می خواندم پس از ساعتی خانه را ترک کردند و رفتند.

داستانی خنده دار از خواستگاری: با توجه به اینکه منزل ما در انتهای کوچه باریکی بود در همان زمانی که خواستگارها از خانه خارج شدند و در کوچه گرم گفتگو بودند از قضا دایی ام (سید علی ابراهیم زاده موسوی) عازم خانه ما بود لذا متوجه حضور آنها می شود و می شنود که خواستگارها چقدر عروس را پسندیده اند. دایی ام به خانه آمد و با خنده رو به مادرم کرد و گفت: «آبجی، خواستگارها بودند» مادرم گفت بله. او گفت چقدر عروس را پسندیده بودند. مادرم گفت چطور. او گفت: خانم پیره داشت می گفت واه واه چه دماغ گنده ای؟ چه قَد درازی؟ واقعاً خیلی عروس را پسندیده اند!

و امّا عزیز الله برقعی چون می دانست که نظر مادر و خواهرش چگونه است، از راه نرسیده به منزل آقای عظیمی که رو به روی خانه شان بود رفت و گفت: چطور بود؟ قدسی خانم شروع به تعریف می کند و می گوید خیالم راحت شد. حالا حرف های مادر چه بود نفهمیدم!!

به هر حال عروسی سر گرفت و مراسم بله برون با حضور مردان قوم انجام شد و روز عقد تعیین گردید. روز قبل از عقد هفت عدد خوانچه شامل آینه و شمعدان و لباس و کفش و شیرینی و غیره را به خانه آوردند. آقا چون وقتی از اداره آمد و خوانچه ها را دید با فریاد گفت: من نمی خوام دختر به برقعی بدهم آیا فهمیدید که او ۱۵ سال بزرگتر از دخترم هست باید خوانچه ها را برگردانید. من در حالی که مشغول خیاطی بودم از داخل اطاق بیرون پریدم. جلوی آقا چون ایستادم و گفتم هر چه تا امروز گفته شده من دخالتی نکردم اگر مخالف بودید باید قبل از آوردن خوانچه ها جلوی کار را می گرفتید حالا برگرداندن خوانچه ها، موجب ریختن آبرو و حیثیت من می شود یقین بدانید دیگر مرا نمی بینید که آقا چون سکوت کرد و مرا بوسید و گفت مبارک باشد.

۸ خرداد ۱۳۳۵ مراسم عقدکنان: ساعت ۷ صبح بود در ایوان خانه خوابیده بودم صدای مهدی را شنیدم که با مادرم صحبت می کرد. فکر کردم خبر مراسم مرا شنیده و آمده که در جشن شرکت کند. غافل از اینکه مهدی از همه جا بی خبر است و برای جشنی که در شیراز بود او به عنوان خبرنگار شرکت داشت بلیط یکسره از تهران تا شیراز را پیدا نکرده بود از تهران به قم می آید و در گاراژ، پسری که کارگر آقا عمو بود به او می گوید برای عقد اقدس خانم آمدی. مهدی می گوید برای کی؟ او می گوید برای برقعی و امروز مراسم عقدکنان است. مهدی وقتی در خانه با بتول جون مادرم صحبت می کند و



پی به واقعیت می برد سفر خود را دنبال می کند و دیگر به قم نمی آید. در قدیم رسم بود مشاطه (آرایشگر) را به خانه می آوردند و به اصطلاح مراسم بنداندازی انجام می شد و به قول آقا محسن برقی مراسم طناب اندازون. این مراسم از حدود ساعت ۲ بعد از ظهر شروع شد و مراسم با حضور بزرگترهای فامیل انجام گردید قبل از غروب آفتاب خطبه عقد توسط دایی همسر (مرحوم حجه الاسلام ضائفی) قرائت شد و مرحوم اثنی عشری هم از دفترخانه حضور داشت و با مهریه ۶۰۰۰ تومان مراسم عقد انجام شد.

روز ۹ خرداد ۱۳۳۵ مراسم مردانه در کوچه حرم منزل آقای کبیری به طرز بسیار باشکوهی برگزار گردید.

روز ۱۰ خرداد ۱۳۳۵ مراسم زنانه هم در آن محل با جمعیت بسیار برگزار گردید.

داستان دیدار مهدی هم شنیدنی ست: حدود ۲۰ روز از مراسم ازدواج گذشته بود و آقاجون اجازه نمی داد که داماد شب ها را در خانه ما بخواهد او هم به عناوین مختلف برنامه ریزی می کرد که در کنار هم باشیم.

تا اینکه تصمیم گرفت مرا به تهران ببرد و گفت خاله جانم خانم غفاری دعوت کرده است به او گفتم آقاجون را چطور راضی می کنی. او گفت اون با من. تا این که هنگام غروب بود با جعبه شیرینی و کراواتی که روی آن بود به خانه آمد کنار آقاجون نشست و به اصطلاح کله اونو به کار گرفت و گفت اگر اجازه بفرمایید فردا می خواهم با اقدس به تهران بروم. آقاجون خشم خودش را فرو داد و گفت اختیارش با شماست. برقی دیگر پشت حرف را نگرفت و گفت:

خانم فردا صبح زود منتظر باشید - خداحافظ

به محض رفتن برقی از خانه، آقاجون با عصبانیت به من گفت: چرا قبول کردی؟ گفتم آقاجون خود شما اجازه دادید و بلند شدم رفتم توی اتاق و وسایل خودم را برای صبح آماده کردم.

فردای آن روز وارد تهران شدیم و یک راست به خیابان ضرابخانه منزل خاله برقی (آقای غفاری) رفتیم. آقای غفاری که خدایش رحمت کند بلافاصله گوسفندی را در باغچه خانه قربانی کرد و با صفا و صمیمیت خاله قدسی دو روزی فراموش نشدنی را در کنارشان بودیم. دوستان دیگر مثل دکتر عبیدی و آقای شاهرخ ظهیری هر یک میزبان های خوبی برای ما بودند تا اینکه چون ذکر خیر مهدی رفته بود برقی گفت خیلی دلم می خواهد مهدی را ببینم. گفتم محل دائمی او روزنامه اطلاعات است به اتفاق به دفتر روزنامه اطلاعات رفتیم مهدی پشت میز کارش در اطاقی تنها نشسته بود با دیدن من و برقی با این که رنگ از رخسارش پرید ولی از جای برخاست دست گرمی به برقی داد، تبریک گفت نشستیم دستور چای داد. بعد از صرف چای هنگام خداحافظی گفت نهار را باید با هم باشیم. برقی گفت منزل یکی از دوستان هستیم. او گفت پس شام را با هم صرف می کنیم در ضمن اقدس چون تماشاخانه را دوست دارد بلیط تماشاخانه را می گیریم. ساعت دیدارمان ۷ بعد از ظهر تعیین شد در چهار راه مخبرالدوله. وقتی به آنجا رسیدیم مهدی منتظر بود شب را به پذیرایی کامل او سپری

کردیم هر چه اصرار کرد به خانه برویم قبول نکردم و به خانه دوست همسرم که منتظر بودند رفتیم. فردای آن روز عازم قم بودیم برادر برقی به نام سید اسدالله برقی در شرکت ترانسپورت بود. در ترانسپورت ماشین قم آماده بود. من داخل ماشین روی صندلی دوم نشستم و برقی به داخل سالن ترانسپورت رفت و گرم صحبت با برادرش بود که ناگهان دیدم مهدی ظاهر شد با پاکت بزرگی پر از میوه های گوناگون. پرسید برقی کجاست؟ گفتم داخل سالن. پاکت میوه را از شیشه ماشین به دستم داد: گفتم مهدی جان خیلی ممنون، خیلی دیشب منو شرمند کرده. حالا این همه میوه چرا؟ گفتم قابلی ندارد من کاری نکردم که ناگهان لب به شکوه گشود و گفت:

مگه تو مال من نبودی؟ چرا؟ ...

همین که گفت چرا، ... چرا ... بغض گلویش را فشرده و اشکش جاری شد سرش را به ماشین تکیه داد و دیگر چیزی نگفت.

گفتم مهدی جان تو آخه هیچ صحبتی نکردی. آن روز هم که آمدی فکر کردم برای عقد من آمدی ولی رفتی و پشت سرت نگاه نکردی. او گفت اگر می ماندم برنامه به هم می خورد بعد شروع کرد چشم هایش را پاک کردن و گفت خدا را شکر، برقی مرد خوبیه امیدوارم خوشبخت باشی و خداحافظی کرد و رفت.

او رفت، ولیکن دل من را همراه خودش برد. دلی که برایش می سوخت. برای این که من می دانستم زن پدر او تاب دیدار او را ندارد و از طفولیت چه سختی ها کشیده و حالا هم دستخوش حوادث شد که به خاطر خودخواهی های خاله و عمه تمام احساس و عواطف و عشق درونی او را به بازی گرفتند. دلم می سوخت که برای آینده اش چه نقشه هایی داشت که همه نقش بر آب شد.

برقی بعد از رفتن مهدی با راننده اتوبوس وارد شدند پاکت میوه را در دست من دید گفتم مهدی آمد و خیلی ایستاد که شما را ببیند ولی چون با مراجعین قرار ملاقات داشت رفت و از شما خداحافظی کرد. برقی تغییر حالت را در من احساس کرد گفت چه شده؟ گفتم هیچ چیز. ماشین حرکت کرد و من آن قدر به برقی علاقمند بودم که تا رسیدن به قم سعی کردم تمام صحنه ها را از خود دور کنم وسط راه هم که جلوی قهوه خانه ایستادم قدری از میوه ها را شستم و پذیرایی از او و آقای فاریابی راننده اتوبوس که از دوستان صمیمی همسرم بود نمودم. به قم رسیدیم و جریان را برای مادرم و مادر بزرگم تعریف کردیم. بعد از آن دیدار، مهدی دیگر سعی می کرد کمتر به قم بیاید و بیشتر مشغول به کارهای خود بود و خیلی در امور مطبوعات پیشرفت حاصل کرد.

بهمن ماه ۱۳۳۵: مراسم عروسی

حالا- هشت ماه از ازدواج ما می گذرد هر شب آقا جون لیستی در دست دارد برای دعوت که حدود ۳۰۰ نفر را یادداشت کرده است مادر برقی هم در منزل از قم و تهران و کرمجگان، خدا می داند. برقی هم تنها ثمره زندگی اش ۳۰۰ متر زمین موقوفه در باغ انار سمت راست صفائیه و مبلغ ۳۰۰۰

ص: ۵۳

تومان پول نقد برای برگزاری جشن عروسی بود. در ضمن از آمدن و رفتن بیهوده خسته شده بود. در حالی که هر روز برای هم نوشته هایی داشتیم که مستخدم مدرسه ما نامه مرا برای او می برد و جوابش را برای من می آورد. این بار در نامه اش یأس از زندگی را مشاهده کردم که نوشته بود از این برنامه خسته شده ام و مانده ام که امکان اجاره خانه و غیره در حال حاضر با این نقشه ها که پدر تو و مادر من کشیده اند برای ما مقدور نیست. من در جواب او نوشتم امروز عصر بیا اجازه من را بگیر و برویم خیابان. پیشنهاد دارم. عصر همان روز آمد و اجازه ام را گرفت و به خیابان ساحلی (یعنی کنار رودخانه) رفتیم. او گفت پیشنهاد تو چیست؟ گفتم: زمینی را که دارید چندین بار دختر عمویان پیشنهاد کرده که حاضریم به صورت مشارکت آن را بسازیم. با توجه به اینکه شوهر ایشان معمار است امشب با معمار صحبت کن. می دانم قبول می کند. اگر قبول کرد شما بگو خانه را به صورت ۲ خانه ۱۵۰ متری بسازد و ۳۰۰۰ تومان پولی را که برای جشن عروسی من گذاشتی برای مصالح در اختیار معمار قرار بده. برقی گفت، خب تو دختری، جواب آقاجون را چی بدهم؟ گفتم او هم با من! برقی گفت یعنی چه؟ گفتم تقویم را دیدم هفته آینده تولد حضرت علی علیه السلام است مثل امروز به خانه ما بیا، اجازه ام را به عنوان خرید وسایل بگیر و برویم من هم وسایل اولیه ام را برمی دارم و با هم به خانه شما می آیم به شرطی که مادرت نفهمد این پیشنهاد من است و شما از مادرت بخواه که موقع خداحافظی جلوی من را بگیرد و بگوید فعلاً با برنامه ای که برقی دارد اینجا بمان و برادرت را هم به منزل ما بفرست که اجازه ماندن شب را از آقاجون بگیرد تا صبح روز تولد مولا!

تمام این محاسبه بر این اصل بود که حقوق من ۲۵۰ هزار تومان و حقوق برقی هم ۲۵۰ هزار تومان بود و اگر مبلغ سه هزار تومان را با برنامه های عریض و طویل دو خانواده خرج می کردیم معلوم نبود تا چند سال از حقوقمان هم باید مبلغی می پرداختیم با علم به اینکه برقی از حقوقش هر ماه مبلغی را در اختیار خانواده اش می گذاشت. و اما بشنوید از صبح روز عید، من نامه ای را به آقاجون نوشتم و شرح ماجرا را دادم که نیاز میرمی به یک چهار دیواری، داریم اگر اجازه بفرمایید چند ماهی اینجا باشم تا خانه مان ساخته شود آقاجون پای نامه را نوشته بود: بابا جون مبارک باشد ولی وقتی برقی از خانه خارج می شود آن قدر فریاد می زند که حالش به هم می خورد و می گوید: دیدی برقی ها چه به روز دخترم آوردند! در حالی که او نمی دانست همه فتنه ها زیر سر دخترش بوده است.

البته فکر بکری بود و امروز هم که به یاد آن روزها می افتم خودم را تحسین می کنم مخصوصاً این روزها که می بینم جوانان چقدر مصرف کننده شده اند و حاضرند مرد خود را تا خرخره زیر بار قرض ببرند تا اینکه به دیگران پُر بدهند ولی آینده خود و خانواده را به نابودی بکشاند. امیدوارم این قسمت داستان برای جوانان امروز آموزنده و درس عبرت باشد زیرا نتیجه این کار من این بود که بعد از هفت ماه ماندن در یک اطاق مادر شوهر، با هزاران اخم و عصبانیت، ولی به خانه دو طبقه ایی رفتیم و توانستیم یک طبقه را هم اجاره دهیم و تولد پسر من موجب روشنی چشم ما گردد. ناگفته نماند

مادر بزرگم در تمام لحظه ها کنارم بود و از زمانی هم که به خانه جدید رفتیم تمام بار سنگین زندگی من بر دوش او بود.

بهمن ۱۳۳۶: تولد اولین فرزندم

بعد از هفت ماه که در منزل مادر شوهرم بودیم، آماده آمدن خانه جدید شدیم. آقای معمار دو دستگاہ مشابه هم دارای دو طبقه ساخت که قرار بود با هم به خانه جدید برویم ولی چون خانه وسط باغ قرار داشت هیچ خانه ای پیرامون ما نبود لذا طبقه پایین هر دو خانه را به دو خانواده پلیس اجاره دادیم و در یک شب، چهار خانواده در آن مستقر گردیدیم ولی خانه برق نداشت به محض اینکه در هنگام غروب چراغ را روشن کردیم و پنجره ها باز بود از هجوم پشه های باغ وحشت کردیم. درها و پنجره ها را بستیم و امشی فراوانی زدیم. و به این طریق توانستیم شب را راحت بخوابیم. بعد از چندی مرحوم ملک صادقی، خانه خود را مقابل خانه ما بنا کرد و سپس دبیرستان مهرگان و بالاخره منطقه به جایی رسید که امروز صفائیه جزء بهترین مناطق قم محسوب می شود.

هنوز چند ماهی نگذشته بود که در سپیده دم روز هشتم بهمن ۱۳۳۶ اولین فرزندم پا به عرصه وجود گذاشت و صدای هلهله اطرافیان بلند شد که نوزاد پسر است. با سر و صدای خانم ها همسر شتابان خود را جلوی در رساند که فرزندش را ببیند ولی از ورودش ممانعت گردید. فاطمه خانم ماما بعد از نظافت بچه و پوشاندن لباس، او را در کنار من خواباند و گفت حالا پدر بچه را صدا بزنید. برقی شادی کنان وارد اطاق شد ابتدا بالای سر من نشست سرم را بوسید و یکی از خانم ها بچه را در بغل او گذاشت و انعام گرفت.

چند روز گذشت و قرار شد نامی برای فرزندمان انتخاب کنیم چون روز هفتم تولد پسر مصادف با تولد مولای متقیان بود قرار شد نام او را امیر بگذاریم. خواهر شوهرم هم چون پسرش یک هفته از پسر من بزرگتر بود او هم گفت ما می خواهیم نام فرزندمان را امیر بگذاریم که بین دو خانواده قرار شد ما نام فرزندمان را امیر منصور بگذاریم و آنها امیر حسین.

حالا در کنار مادر بزرگ مهربان، همسر وفادار و فرزند عزیز دیگر غرق در خوشی هستیم که ناگهان گویی صاعقه ای در گرفت و کاشانه ای را به آتش کشید.

۱۵ بهمن ۱۳۳۶

ناگفته نماند که مهدی بعد از رفت و آمدهای مکرر ما به تهران و او به قم ارتباط بسیار صمیمانه ای با همسرم برقرار کرد. در سفر آخری که به تهران رفتیم و دایی حسین پدر مهدی خانه ای خریده بود که اطاق جلوی در را در اختیار مهدی گذاشت. اطاق خوبی بود من با اینکه حامله بودم و ماه های ششم یا هفتم را سپری می کردم ولی به اتفاق مادر بزرگم برای خرید پرده اطاق مهدی به بازار رفتیم آن را

ص: ۵۵

دوختم و آویزان کردم و به قم برگشتیم. در اوایل بهمن ماه مهدی اطاق را رنگ می کند و سعی می کند برای ایام عید آماده باشد. از طرفی روز سوم زایمان من برقی برای انجام مأموریتی به تهران رفته بود و مهدی را در محل کارش می بیند و خبر آمدن نوزاد را به مهدی می دهد. مهدی تبریک می گوید و می گوید انشاءالله روز پنجشنبه برای دیدن به قم خواهم آمد. سه شنبه صبح روز هفتم من است برقی به اداره رفت حدود ساعت ۱۰ صبح آقا محسن برقی به خانه آمد و گفت رباب جون، یکی از دوستان برقی آمده و می خواهد شما را ببیند. رباب جون گفت اقدس تنهاست من نمی توانم بیایم. در همین موقع مادر شوهرم آمد (البته همسرم او را آورده بود تا جلوی در و خود رفته بود) بهرحال آقا محسن رباب جون را با خود برد درشکه جلوی در آمده بود هر چه رباب جون می پرسد مرا کجا می برید او می گوید خواهید فهمید. بالاخره رباب جون را به طرف قبرستان نو می برد و رباب جون می پرسد کی مرده، برادرم...!

آقا محسن می گوید خیر، مهدی... رباب جون به زمین می افتد و تمام خاک قبرستان را به سر می ریزد بیهوش می شود و او را به یکی از بقعه ها می برند و مهدی را پس از شست و شو به حرم مطهر برده و در قبری که در صحن مطهر کنار مرقد قطب راوندی در نظر گرفته شده بود با تجلیل تمام از طرف کارکنان مطبوعات تهران و قم به خاک می سپارند و من از همه جا بی خبر ولی دلم عجیب شور می زد تا اینکه حدود ۲ بعدازظهر همسرم با موهای آشفته و صورتی برافروخته و چشمانی گریان همراه با آقا محسن برقی به خانه آمد گفتم چه شده، رباب جون کجاست، همسرم گفت اتفاقی برای خانواده جواهری افتاده، گفتم رباب جون را بردید حتماً مهدی بوده که او حق مادری برای مهدی داشت. برقی به گریه افتاد. دنیا به چشمم تیره و تار شد تمام لحظه های ناکامی مهدی جلوی نظرم آمد گفتم تصادف کرده؟ گفت خیر! گاز نفت او را خفه کرده است چون تازه خانه را رنگ کرده بود و چراغ علاءالدین را روشن کرده بود در ضمن تا نیمه شب لباس هایش را اطو می کرد که برای ۱۵ بهمن جهت خبرنگاری باید به دانشگاه تهران می رفت و به پدرش گفته بود یک ساعت دیرتر بیدار می شوم. در حالی که هر روز ساعت هفت صبح از خانه بیرون می رفت ساعت ۵/۸ صبح هر چه پدر او را صدا می کند جوابی نمی شنود به بالین پسر می رود می بیند کف از دهنش آمده و تمام کرده است. پزشک را می آورند می گوید بدنش گرم است حدود نیم ساعت است که کارش تمام شده است.

ساعت ۱۰ شب نیمه جان رباب جون را به خانه آوردند صدایش گرفته بود نمی توانست حرف بزند و دیگر شادی از خانه ما رخت بر بست البته برای ما تا زمانی ولی برای رباب جون تا پایان عمر.

پسر کم کم بزرگ می شود و دوران سه چهار ماهگی خود را می گذراند. شیرینی حرکات او ما را سرگرم کرده است و حضور امیر موجب دلگرمی رباب جون هم شده است. پسر دو ساله شده است به تشویق همسرم می خواهم درس خواندن را شروع می کنم با خانم افتخار خلیلی قرار گذاشتم که با هم معلم بگیریم و کلاس دهم را شروع کنیم ولی در رشته ریاضی. حدود یک ماه دروس ریاضی را خواندیم خانم خلیلی گفت من از عهده این رشته بر نمی آیم و می خواهم رشته طبیعی بروم. من هم

چون تنها درس خواندن برایم مشکل بود و هم پرداخت حق التدریس. لذا تابع امر دوست عزیزم شدم و کلاس دهم را با موفقیت به پایان رساندیم. تا اینکه هم به علت شغل معلمی و هم اینکه مادر بزرگم بعد از ظهر مجبور بود که بچه را نگه دارد و من به دنبال درس بروم به همسرم گفتم من دیگر نمی‌خواهم درس بخوانم مخصوصاً وقتی که فهمیدم حامله هستم.

برقی گفت: این تو بمیری از اون تو بمیری ها نیست. ولو اینکه ۱۰ تا بچه داری با این استعداد باید درست را بخوانی. بهر حال از اول مهر ماه درس را تعطیل کردم و خانم خلیلی به تنهایی درس می‌خواند تا اینکه دخترم (آذر) در روز سوم آبان ۱۳۳۹ به دنیا آمد. آذر و دی هم گذشت اصلاً قصد خواندن درس را نداشتم که خانم اقدس معین خوشدونی که مدیریت دبیرستان مهرگان را عهده دار بود و من هم علاوه بر تدریس، نظامت دبیرستان را عهده دار بودم در یکی از روزهای بهمن ماه که آخرین روز ثبت نام متفرقه بود از من خواست که به اتفاق به اداره فرهنگ برویم. خانم بسیار مقتدری بود. وارد اداره شدیم یکسره به اطاق ثبت نام رفت و گفت نام خانم کاظمی را برای کلاس پنجم طبیعی بنویسید و حق الثبت را پرداخت و به اطاق برقی رفتیم معلوم بود با تبانی یکدیگر این کار را انجام دادند ولی به روی آنها نیوردم و با خانم خلیلی تماس گرفتم و گفتم می‌خواهم درس را شروع کنم. بسیار خوشحال شد و گفت تمام درس‌هایی که گرفته‌ام به تو می‌گویم و جزوه‌ها را در اختیارت می‌گذارم چون زمان خیلی کوتاه بود درس‌های حفظی مثل تاریخ و جغرافیا و طبیعی را برای تابستان گذاشتم، ریاضیات و فیزیک و شیمی و زبان را با نمرات خوبی پاس کردم و بقیه را در شهریور ماه به اتمام رساندم (سال ۱۳۴۰)

۱۳۳۸: خانه جدید

تازه حدود دو سال از ساختمان ما گذشته بود که همسرم گفت ۱۵۰ متر برای ما بسیار کوچک است و زمینی ۳۰۰ متری را در سمت چپ خیابان صفائیه خرید. خانه را به مبلغ هشت هزار تومان فروختیم و دست به کار ساخت خانه جدید شدیم و ساختمانی دو طبقه بسیار زیبا و چشمگیر را پایه ریزی کرد. در طبقه اول که هنوز نیمه تمام بود پول‌ها تمام شد سند خانه مادر بزرگ و دایی حسن را گذاشتم بانک و مبلغی وام دریافت کردم که در اواسط سال ۱۳۳۹ طبقه تحتانی ساختمان کامل شد و در روز ۳ آبان ۱۳۳۹ دخترم آذر به دنیا آمد. در حالی که بناها هنوز در طبقه بالا مشغول بودند.

و من با این مشکلات درس هم می‌خواندم ولی تنها فشارها و مسئولیت‌ها به دوش مادر بزرگم بود و او عاشق زندگی من و فرزندانم بود.

سال ۱۳۴۰-۱۳۴۱ دوران وزارت محمد درخشش بود که تا امروز به یاد ندارم وزیری در فرهنگ ایران با این قدرت و تفکر و سازندگی آمده باشد که در کتاب کلام امیرانه ام ذکر خیری از ایشان شده است.

بعد از روی کار آمدن درخشش، تغییری کلی در نظام فرهنگی جامعه داده شد و سعی کرد از همکاران با قدرتی که می‌شناخت برای ریاست ادارات فرهنگ و شهرستان‌ها انتخاب کند. قرعه

ص: ۵۷

ریاست در شهر قم به نام غلامعلی اخروی افتاد او قبلاً در قم تدریس می کرد و شناختی به جو قم داشت. با برقی های قم که اکثراً در آموزش و پرورش بودند میانه ای نداشت. لذا مخالفت او با برقی ها پَرش مرا هم گرفت و از دبیرستان که رو به روی خانه ام بود به مدرسه ای دور دست مرا انتقال داد. یک روز برای بازدید که به مدرسه آمده بود در وسط حیاط مدرسه در حالی که شاگردانم مشغول ورزش بودند با او رو به رو شدم سلام و احترام کردم و گفتم جناب آقای رئیس! یک سؤالی از شما دارم. من به چه جرمی به اصطلاح شما به اینجا تبعید شدم که باز زبان ترکی غلیظی که داشت حرف مزخرفی نثار من و برقی ها کرد که طاقتم نیاوردم با اینکه قد بسیار بلندی داشت در مقابل شاگردانم چک محکمی به گوش او نواختم و گفتم حالا هر کاری می خواهی بکن که البته بعداً مدیر مدرسه که از نور چشمانش بود سعی می کرد به نوعی پرونده ام را مخدوش کند که به علت نظم و ترتیبی که در کارم داشتم نمی توانست نقطه ضعفی به دست آورد و زنگ های تفریح هم به دفتر مدرسه نمی رفتم تا اینکه رئیس عوض شد و من هم به دبیرستان برگشتم.

۱۳۳۹: تولد دخترم (آذر)

یکی از آرزوهای دیرینه ام این بود که خداوند دختری را به من عطا فرماید و با این حس از ابتدا که متوجه شدم فرزندی در راه دارم نام او را (آذر) گذاشتم و در مواقع مختلف در مقابل دوستان نام آذر را بر زبان می آوردم.

برای مثال وقتی که مشغول بافتن لباس برای او بودم و کسی سؤال می کرد این بافتنی متعلق به کیست می گفتم مال (آذر خانم) است.

در سال ۱۳۳۹ ریاست دبیرستان مهرگان را خانم اقدس معینی خوشدونی (خدایش رحمت کند) عهده دار بود و اینجانب نظامت و دفترداری دبیرستان را عهده دار بودم. روز ۳ آبان در ساعت مقرر به دبیرستان رفتم. خانم معینی خوشدونی برای شرکت در جلسه ای به اداره رفته بود. دردهای پنهانی کم کم آشکار می شد. حدود ساعت ۱۱ خانم مدیر به دبیرستان آمد و من جریان را به عرض ایشان رساندم و فوری به خانه رفتم. دردها یکی پس از دیگری به سراغم می آمد و من از مادر بزرگم پنهان می کردم که سر و صدا راه نیندازد در حالی که سرم را با امیر گرم کرده بودم حدود ساعت یک و نیم بعد از ظهر خانم معینی به اتفاق همسرم وارد خانه شدند و از حالم جو یا گردیدند. درد شدت می گرفت مادر بزرگم به سراغ فاطمه خانم ماما رفت و خانم معینی هم به دبیرستان. همسرم هم به طبقه بالای ساختمان رفت که سری به کارگرهای ساختمان بزند، ناگهان متوجه آمدن بچه شدم که در همین اثنا مادر بزرگم و فاطمه خانم ماما سر رسیدند و رأس ساعت سه بعد از ظهر آذر خانم پا به عرصه وجود گذاشت.

بلافاصله خبر را به دبیرستان رساندند خانم معینی به اتفاق سایر همکاران بعد از تعطیل دبیرستان مستقیماً برای دیدن کودک به خانه آمدند و اولین گردن بند طلا را خانم معینی به گردن آذر انداخت و او را آذر نامیدند.

قبلاً از لیاقت و شایستگی محمد درخشش وزیر آموزش و پرورش سخن گفته شد یکی از قوانین و آیین نامه های پیشنهادی وزیر تغییر ویژه ای در نظام فرهنگ بود که ایشان معتقد بود برای آن که پایه تعلیم و تربیت قوی شود باید زیر بنا را محکم کرد مخصوصاً در امر تعلیم. لذا مقرر شد که در امتحانات یا قبولی باشد و یا مردودی و او مرحله تجدیدی را حذف کرد. در ضمن معدل از ۱۲ نباید کمتر باشد. و دیگر این که تک ماده ای معنا ندارد و باید حذف شود تک ماده ای در ششم دبیرستان این بود که شاگرد اگر یکی از نمره ها را از صفر بالاتر می گرفت مثلاً (۵/۰ نمره) و بقیه را نمره می آورد با معدل کل ۱۰ قبول بود که در دوره درخشش حذف شد. لذا در سال ۱۳۴۱ دانش آموزان بسیار زیادی مردود شدند.

چه در دبیرستان و چه در امتحانات متفرقه. در امتحانات متفرقه آن سال با اینکه عده ای از دانش آموزان دبیرستانی هم که مردود شده بودند و در امتحانات متفرقه شرکت کردند ولی جمعاً ۴ الی ۵ نفر در سال ۱۳۴۱ قبول شدند که من به عنوان نفر اول قبول شدم و خانم خلیلی نفر دوم و یک پسر نفر سوم.

وقتی همسر من نتیجه ام را گرفت و دید در امتحان شاگرد اول شده ام گفت باید حتماً در دانشگاه شرکت کنی. خانم خلیلی حاضر به شرکت در دانشگاه نشد به اتفاق همکار دیگر خانم خرمی برای ثبت نام کنکور شرکت کردیم. من چون به ریاضی بسیار علاقمند بودم و به قول استاد عزیزم (آقای عیوقی) فرمول را روی هوا می زدم در رشته فیزیک دانشگاه تهران شرکت کردم حالا دیگر چیزی کم نداریم. خانه بزرگ، پسر، دختر، زندگی بسیار آرام، گرچه دستمان از مال دنیا خالی بود و تا سر زیر قرض بودیم ولی با کار و تلاش نگران نبودیم. همه به زندگی ما حسرت می بردند. لحظه ها به زیبایی هر چه تمام تر در کنار مادر بزرگ مهربانم می گذشت، چیزی کم نداشتیم که ناگهان عجزه پیر دنیا سر ناسازگاری را با من برداشت و کاخ زندگی ام را به یک لحظه بر سرم فرو ریخت و تمام گرمی و امید و آرزویم به سردی گرایید.

سال ۱۳۴۲

تابستان سال ۱۳۴۲ سال برگزاری انتخابات مجلس شورای ملی بود که با قیام امام خمینی مردم قم در انتخابات شرکت نمی کردند و وزارت کشور به تمام ادارات تابعه دستور داد که کارمندان خود را جهت ارائه کارت الکتروال جهت معرفی نماینده قم به نقاط مختلف شهر و روستا بفرستند. که یکی از قرعه های فال به نام همسر بی گناهم زده شد و او مأمور چند روستای قم شد. فعالیت آنان از روز ۱۲ مرداد ۱۳۴۲ شروع شد و هر دو سه روز یکبار به قم می آمد تا اینکه حدود ساعت یک از نیمه شب



چهارشنبه سی ام مرداد گذشته بود و در حالی که خواب بودم زنگ در به صدا در آمد مادر بزرگم گفت کیه! برقی گفت منم بلافاصله بلند شدم به طرف او دویدم گفتم چرا حالا! این ساعت؟

گفت خیلی دلم تنگ شده بود نمی دانید با چه سختی آمدم با یک فولکس درب و داغون و راننده ای که او را نمی شناختم. بهر حال شب گذشت و فردای آن روز اداره رفت حقوق من و خودش را گرفت (طبق معمول) چون از زمانی که من ازدواج کردم روی پول خودم را ندیدم بهر حال حدود یک بعد از ظهر آمد و گفت شب را منزل آقا تقی برقی هستم چون آقای صدرالدین میرانی از تهران آمده و کانیدای نمایندگی مجلس از قم است چون به برقی ها وابسته است امشب آقای برقی او را دعوت کرده و من آنجا می روم. آذر کمی کسالت داشت حدود ساعت ۵/۷ شب تب او شدید شد او را بغل کردم و به منزل آقا تقی برقی رفتم البته قسمت زنانه اکثر خانم های برقی جمع بودند. همسر را صدا زدم و گفتم آذر تب شدید دارد او آذر را بغل کرد و برد نزد دکتر میرانی. او قرصی را تجویز کرد و بلافاصله به او دادم آذر کم کم در آغوشم به خواب رفت. شام را منزل آقا تقی بودیم و به اتفاق به خانه برگشتیم. آنجا شنیدم که قرار است فردای آن روز آقایان برقی به اتفاق آقای دکتر میرانی برای تبلیغ به کهک بروند. به خانه که آمدم و آذر را خواباندم. من و امیر سر شوخی را با برقی برداشتم و نمی گذاشتیم او بخوابد. (امیر پنج ساله و آذر دو ساله) امیر می گفت بابای من، من می گفتم بابای منه حدود ساعت یک شد برقی گفت بخوابید چون صبح کار دارم.

تازه چشمم گرم شده بود خواب دیدم دندان کرسی قسمت چپ دهانم از ریشه کنده شد و اصلاً خون نیامد. در عالم خواب او را در دست گرفتم در حالی که با تأثر به آن نگاه می کردم گفتم وای این ریشه زندگی من است مخصوصاً وقتی خون نیاید. از خواب پریدم، حدود ساعت ۳ بود با نگرانی شدید دست هایم را دور گردن همسر بردم و محکم سرش را روی سینه ام گرفتم. نمی دانم آن شب چه بر من گذشت تا این که خوابم برد. همسر ساعت ۵/۶ صبح جمعه از خواب بلند شد برای اصلاح سر و صورت و استحمام از خانه بیرون رفت و حدود ساعت ۵/۷ نان و شیر گرفته بود و به خانه آمد هنوز من خواب بودم. بعد از اینکه همه چیز آماده بود. آمد بالای سر من و گفت من امروز صبح دلم می خواد با تو صبحانه بخورم. از جای برخاستم خودم را آماده کردم و سر سفره نشستیم. رباب چون وقتی چای را ریخت ناگهان به یاد خواب گذشته افتادم گفتم رباب چون امروز یادتان باشد وقتی برایمان نان می آورند دو تا نان نام هم در مغازه به فقیر بدهند چون دیشب چنین خواب را دیدم برقی گفت: دیشب مهمان بودی زیاد خوردی. بعد از صرف صبحانه برقی گفت: یک دست لباس های جدیدی که دوخته ام را برایم بیاور. کت و شلوار قهوه ای را همراه با کراوات و جوراب قهوه ای و پیراهن یقه آرو، از جعبه در آوردم به خیال این که با دکتر میرانی می خواهد به کهک برود. لباس را پوشید و جلوی آینه ایستاد و موهای پله پله خود را جلوی آینه شانه می زد وارد اطاق شدم از پشت سر آهسته جلو آمدم و دست هایم را روی شانه هایش گذاشتم و گردنش را از پشت می بوسیدم که رباب چون وارد اطاق شد

برقی به او گفت می بینی این دیوونه را!! با خنده گفتم آره بخدا دیوونه توام و این آخرین دیدار من با او جلوی آینه عقدمان بود.

هنوز هر دو در اطاق بودیم به طرف کیفی که حاوی مدارک انتخابات بود رفت و آن را برداشت گفتم چرا این را با خود می بری مگر کهک نمی روی؟

گفت نه. من میرم داغون، آخرین روز مأموریت من است کار را تمام کنم و برگردم. گفتم چرا پس این لباس ها را پوشیدی؟ گفت برای اینکه باید در مساجد سخن بگویم. کیف را برداشت و گفت شب بر می گردم. این بار نمی دانم چرا نمی دونستم چشم از او بردارم به همراه او تا جلوی درب خانه آمدم خانه ما سر چهار راه قرار داشت او رفت تا آن طرف خیابان، من او را با چشم خود بدرقه می کردم که سوار ماشین شد و رفت. شب را به انتظار نشستیم نیامد تا نیمه شب به اتفاق مادر بزرگم جلوی در لب جوی آب نشستیم خبری از او نشد. محال بود او جایی برود و اگر نخواهد بیاید به طریقی پیغام نفرستد. امروز جمعه اول شهریور ۱۳۴۲ است که برقی رفت و من مهمان دارم با چند تن از خانم های برقی. ظهر را سرگرم بودیم و شب هم عرض کردم به انتظار! تا این که غیبت او طولانی شد عصر روز شنبه به ستاد دکتر میرانی رفتم چند تن از برادرهای برقی آنجا بودند به آنها گفتم دیشب قرار بود برقی بیاید هنوز از او خبری نیست نگرانم که یکی از برادرها با وقاحت تمام گفت برو خانم... مگه اونو سگ می خوره...!

فردای آن روز هوشنگ اشعری گفت من فلانی را دیدم گفت می خواهم بروم ونارچ. در حالی که او را همان روز جمعه دیده بوده است.

تا این که خانم حسین آقایی که همسایه ما بود روز سوم ماجرا به خانه من آمد و گفت: شوهرم می گوید آقای برقی را دلجان در راه اصفهان دیدیم. به خودم گفتم یعنی بدون اینکه به من بگوید به دیدار دوستانش به محلات رفته!

خلاصه یک هفته از قضیه گذشت و از او خبری نشد و کسی هم به سراغش نرفت تا این که روز پنجشنبه هفتم شهریور به اداره ثبت احوال رفتم و گفتم از مأمورتان نمی توانید خبر بگیرید آقای زاهدی رئیس ثبت احوال گفت باید از ژاندارمری پرسید. به ژاندارمری رفتم و گفتم از جمعه تا کنون از همسر خبر ندارم لطفاً یک مأمور در اختیار من بگذارید تا به محل مأموریت او بروم. رئیس ژاندارمری دستور داد فوراً ماشین و راننده و یک مأمور در اختیارم گذاشتند که به راننده گفتم ابتدا به خانه برویم که اطلاع دهم. سر خیابان چند تن از آقایان برقی و سه تن از برادران شوهرم ایستاده بودند وقتی مرا در ماشین ژاندارمری دیدند و جریان را جویا شدند گفتم می خواهم به منطقه مأموریت شوهرم بروم. که برادرها چون با من رابطه خوبی نداشتند، از میان آنها آقا اسدالله برادر بزرگ گفت تو زن هستی برو که من با عصبانیت به او گفتم من زن نیستم یک هفته است به شما می گویم و جوابی نمی شنوم حالا- خودم می خواهم اقدام کنم. که با وساطت آقایان برقی از ماشین پیاده شدم و برادرها به غیرتشان برخورد و با ماشین مزبور به منطقه رفتند یک شبانه روز

روستاهای اطراف داغون را گشتند هیچ کس از او خبری نداشت و هر کس خبری داشت فقط تا ساعت ۱۱ صبح روز جمعه اول شهریور بوده است و پس از آن کسی او را ندیده بود که برادرها دست خالی عصر فردای آن روز (جمعه) برگشتند و کار آغاز شد.

به این طریق که به هر کس در منطقه شک می کردند. او را می گرفتند و بازداشت می کردند تا این که پسر کدخدای ده لب به سخن گشود و گفت بروید قسمت هفت آغل، یک هفته است جنازه آقای برقی آنجا افتاده است و ما از ترس چیزی نگفتیم که وقتی برای بازدید به آن منطقه رفتند یکی از آقایان برقی وقتی با دوربین از دور پارچه سفیدی را می بیند همه به طرف آن می روند و جسد متلاشی شده او را که فقط دو پا از او به جا مانده بود در کنار کیف پر از خون او پیدا کردند یعنی در روز ۱۴ شهریور و در روز ۱۵ شهریور ۱۳۴۲ او را در صحن مطهر حضرت معصومه به خاک سپردند.

با مرگ او خانه ای که سراسر شور و نشاط و شوق و عشق بود ناگهان بر سرم فرو ریخت و گویا مرا زیر خروارها خاک مدفون کردند. فقط خدا می داد که چه بر سرم آمد و تا زمانی طولانی احساس می کردم که زلزله ای آمده و مرا از زیر خروارها خاک بیرون آورده اند در بین جاده ناهمواری در بین کوه های سر به فلک کشیده ای حالت راه گم کرده ای را داشتم که باید ابتدا راه را بیابم تا بتوانم با قدم های خسته و ناتوان گامی بردارم و برای نجات خود و فرزندانم تلاش کنم. دریغ آن که آن قدر ضربه محکم بود که تمام توان و قدرتم را از دست داده بودم. دیگر نه یارای تلاش بود و نه امکان معاش!

نه پستی بود و نه مستی!

نه یاری بود و نه مالی!

هر طرف می نگرستم کوهی از مشکلات در مقابل دیدگانم بود که مسیر حرکت را بر من بسته بود!

دستی تلاشگر هم نبود که نجاتم دهد اگر دست هایی هم به سراغم می آمد از فرصت تنهایی و بی کسی ام استفاده می کرد و سنگی در مسیرم می انداخت و یا بر سرم می کوبید. جوانی بودم تازه بهار ۲۴ سالگی را آغاز می کردم با دنیا امید و آرزو!

که مرا به جرم عشق و ایثار و فداکاری و محبت محکوم کردند و به عنوان قتل همسرم به عنوان «متهم» به پای میز محاکمه کشاندند!!

و این است آغاز ماجرا:

همان طور که شرح آن گذشت بعد از انجام مراسم هفته و چهلم و مخارج سنگین دیگر که همه بر دوش من بود و موقعی که همسرم رفت حقوق ماه آینده مان را هم گرفته بود و آهی در بساط نداشتیم. فقط خدا می داند که چه بر من گذشت!

تازه پای طلبکاران باز شد و یکی پس از دیگری می آمدند. از بنا و آهنگر و نجار و غیره، مخصوصاً وقتی که فهمیدم مبلغ ده هزار تومان از ۳ نفر از بستگان خود گرفته بود که هیچ اطلاعی نداشتم سعی کردم اسامی طلبکاران را یادداشت کنم و به تدریج طلب آنها را پردازم. ولی اول کاری که کردم این بود: تلگرافی به دفتر شهبانو فرح مخبره کردم مبنی بر قتل شوهرم. بلافاصله از کار آگاهان اداره

آگاهی تهران دو نفر به اسامی آقایان مصلحی و نراقی به قم آمدند و در هتل ارم قم (محل فعلی سازمان تبلیغات) مستقر شدند به گفته خودشان، عصر همان روز به محض اطلاع برادران همسرم، سید حبیب اله و سید وجیه اله به هتل می روند و با آنها صحبت می کنند و می گویند زن برادرم همه چیز را می داند، او را بازجویی کنید. که مدت ۲۰ روز هر روزه به دادگستری می رفتم و پای سؤالات کارآگاهان می نشستم و مورد محاکمه قرار می گرفتم. در ضمن از هر کجا هم اطلاعی به دست می آوردم در پرونده منعکس می کردم تا این که وقتی خانم حسین آقایی به من گفت که همسرم برقی را در دلیمان دیده است و اسامی پنج نفر را داده بود که شاهد قضیه بودند و در حال حاضر نامشان در پرونده جنایی منعکس است. که آنان را به عنوان شاهد ماجرا به دادگاه معرفی نمودم تا این که در یکی از شب ها مردی به در خانه آمد و خود را میراب معرفی کرد و گفت: «من نمی گذارم خون آن سید از بین برود» و این گونه برایم شرح داد: در روز جمعه اول شهریور ساعت ۵/۹ صبح جلوی قهوه خانه داغون نشسته بودم که آقای برقی آمد و در مسجد اولی سخنرانی کرد و به مسجد دوم رفت در همین موقع یک فولکس آمد که دو نفر داخل آن بودند من یکی از آنها را می شناختم آقای حسین آقایی که عطاری در خیابان ارم دارد. با آقای قد بلندی (جیبی). از من پرسیدند آقای برقی کجاست؟ گفتم مسجد بالا. او گفت یک قوری چایی بیاور. قبل از اینکه جای بیاورم ماشین فولکس دیگری رسید که ۳ نفر داخل آن بودند با هم صحبت کردند. ماشینی که دو نفر سرنشین داشت رفت مسجد بالا و با آقای برقی برگشت و آنها جای نخوردند و رفتند. اینجانب بعد از شنیدن این مطالب بلافاصله موضوع را گزارش کردم و با اطلاعی که قبلاً خانم آقایی داده بود معلوم می شد که آنها همسرم را در دلیمان ندیده اند بلافاصله آقای مصلحی آنها را به عنوان شاهد احضار کرد چون هر پنج نفر افراد مشهور قم بودند پای میز دادگاه حاضر شدند و هر کدام در دادگاه، شرکت و چون ضد و نقیض صحبت کردند. با علم به اینکه تا بالای سر همسرم ردّ ماشین فولکس بود و تکه هایی از زیر پایی ماشین هم افتاده بود و بعد از چند روزی هم حسین آقایی ماشین را فروخت برای کارآگاه مسلم شد که پنج نفر آقایان از قضیه اطلاع دارند در نتیجه دستور بازداشت هر پنج نفر را داد که سیل جمعیت قم با در دست داشتن سند خانه مغازه و غیره سرازیر شد و آقایان یک شب هم در بازداشت به سر نبردند از آن شب رسیدگی به پرونده بسیار کمرنگ شد و کارآگاهان پرونده را به نوعی بستند و از من بسیار عذرخواهی کردند و رفتند. تازه من فهمیدم دست هایی در کار است حدود سه هفته از قضیه گذشت و دیدم پرونده تقریباً بسته شده که تلگراف دوم را مخابره کردم که در این نوبت فقط آقای مصلحی آمد. ابتدا مرا خواست و گفت خانم مصلحت نمی دانم دنبال این پرونده را بگیرید چون می ترسم جان شما و دو فرزندتان در خطر باشد. گفتم تا پای جان می ایستم و جریان را دنبال می کنم. آقای مصلحی در ضمن به من گفت برادران شوهرت ۲۰ روز فکر ما را منحرف کردند و وقت رسیدگی را صرف تو کردیم ولی نتیجه ای که گرفتیم این بود که به لیاقت و شایستگی تو پی بردیم و از جناب دادستان تقاضا کردیم که سرپرستی بچه ها را به شما واگذار کنند.

آقای دادستان وقتی حکم سرپرستی بچه‌ها را به نام من صادر کرد سید اسدالله برادر شوهر بزرگم بسیار عصبانی شد و گفت من برای برادرم هم حکم پدر داشتم. البته چه پدری که یکبار در طول شش سال زندگی ما خانه ما را ندید!!

خلاصه از هر سو به قدری در فشار بودم که دیگر فکرم کار نمی‌کرد. نداری و فقر و هجوم طلبکاران از سویی و رفتار خصمانه خانواده همسرم بیش از هر چیز مرا خسته کرده بود که روزی تصمیم گرفتم خودکشی کنم. با خود گفتم بهترین روش با برق است سیمی را آماده کردم (در حالی که یک فکر بسیار احمقانه‌ای بود) در آن حال گفتم یک بار دیگر فرزندانم را ببینم.

به اطاقی رفتم که بچه‌ها در کنار مادر بزرگم بودند کباب خریده بود و لقمه لقمه در دهان آنها می‌گذاشت چند لحظه‌ای دقیق به آنها نگاه کردم به فکر آینده‌ای فرزندانم افتادم به اطاقی رفتم که سیم را آماده کرده بودم سیم را از برق کشیدم سرم را محکم به دیوار کوبیدم و به خود گفتم: بسیار زن خودخواه و احمقی هستی تو نمی‌توانی تحمل سختی را داشته باشی! پس تکلیف بچه‌ها بعد از تو چیست لذا آن که باید چون شمع بسوزد و روشنگر راه این دو کودک بی‌گناه باشد تو هستی. صبح روز بعد به صحن مطهر رفتم. ابتدا از روح همسرم مدد خواستم که برای من و فرزندانم دعا کند. به او قول دادم از بچه‌های خوب نگهداری کنم سپس جلوی ایوان آینه ایستادم و از محضر کریمه اهل بیت علیهم السلام تقاضا کردم از خدا بخواهد که به خاطر بی‌پناهی و بی‌کسی‌ام دست من و بچه‌هایم را بگیرد و ما را رهنمودی باشد. خدا شاهد و گواه است پس از این که از حرم مطهر به خانه برگشتم. گویی که به کوهی تکیه کردم دیگر از هیچ چیزی هراس نداشتم. در مقابل مشکلات مردانه ایستادم. ابتدا یک طبقه خانه را اجاره داده و چون همسرم در حین انجام وظیفه کشته شده بود برای دریافت حقوق او اقدام کردم و ماهیانه ۴۳۰ هزار تومان حقوق او به انضمام ۶۵۰ هزار تومان حقوق من و اجاره خانه سبب شد یکی یکی طلبکاران را از صفحه حذف کنم و شب‌ها هم بعد از خواب بچه‌ها گاهی با چرخ خیاطی و گاهی چرخ بافتنی شب را به صبح می‌رساندم و علاوه بر حقوقم در منزل این و آن به تدریس مشغول بودم که با لطف خدا دیری نپایید. و زندگی ما رنگ دیگری گرفت و چون احساس بی‌پدری نسبت به فرزندانم داشتم سبب شد که در هر کجا دست جوانان به ویژه بچه‌هایی که مشکل پدر و مادر و یا بضاعت دارند بگیرم که امروز هم هنوز از دعای آنها زنده‌ام.

و دوباره تیرگی‌ها کنار رفت و روشنی پدیدار شد.

به جوانان باز هم توصیه می‌کنم اولاً خدا را فراموش نکنند.

ثانیاً دست از اهل بیت علیهم السلام برندارند که من هر چه دارم از آنهاست و گرنه در زندگی له شده بودم.

پسرم امیرمنصور بعد از مرگ پدر: عرض کردم پنج ساله بود و همه چیز را می‌فهمید و در مقابل گریه‌ها و ناله‌های اطرافیان او همیشه به گوشه‌ای می‌خزید و بغض خود را فرو می‌برد تا این که روز اول

مهر مرحوم آسید جواد برقی مدیر مدرسه ادیب به منزل ما آمد و از من خواست که امیر را به عنوان مستمع آزاد به مدرسه ببرد. امیر به مدرسه رفت و چون از هوش سرشاری بهره مند بود کلاس اول را با نمراتی ممتاز قبول شد. آقای برقی گفت: من نمی توانم او را با این استعداد مجدداً در کلاس اول نگاه دارم او را به کلاس دوم می برم تا کلاس ششم چه شود! که در کلاس ششم هم امتحان جهشی برای بچه ها در نظر گرفته شد که امیر هم بلامانع وارد کلاس هفتم شد و در سن ۱۷ سالگی وارد دانشگاه گردید.

سال ۱۳۴۴: معاونت دبیرستان پروین اعتصامی

از لحاظ این که بعد از مرگ همسرم وضع روحی خوبی نداشتم لذا با عنایت همکاران فرهنگی، معاونت دبیرستان پروین اعتصامی را به من واگذار کردند عصر یکی از روزها که در سالن دبیرستان مراقب دانش آموزانی بودم که با صف به کلاس می رفتند یکی از همکاران به سراغم آمد و گفت: «تلفن با شما کار دارد و خیلی اصرار دارد با شما صحبت کند» به دفتر دبیرستان رفتم، گوشی را برداشتم آن سوی خط نمی دانم کدام آدم بی وجدانی بود که گفت: فوری بیایید پسران با ماشین تصادف کرده است! از قضا ظهر که به منزل رفتم سؤال کردم امیر کجاست؟ رباب جون گفت: منزل مادرت. دیگر نفهمیدم چه می کنم فقط موقعی دیدم مستخدم دبیرستان در داخل تاکسی چادر را به سرم انداخت وقتی به خانه مادرم رسیدم جلوی خانه مادرم محلی باز برای بازی بچه ها بود امیر را دیدم که مشغول فوتبال بازی ست او را در بغل گرفتم و به زمین افتادم و زمانی چشم گشودم که خود را روی تخت بیمارستان نکویی دیدم.

چند تن از خانواده هایم پیرامون تخت من نشسته بودند وقتی چشم گشودم رو به حاضرین کرده و گفته بودم هر چه می گویم بنویسید که برای اولین بار قطعه شعری را بدون این که عروض و قافیه بدانم سرودم و دوباره به خواب رفتم فردای آن روز از بیمارستان مرخص شدم. بعد از اینکه به دبیرستان رفتم شعر را نزد استاد بزرگوار جناب علی اصغر فقیهی بردم ایشان بعد از قرائت شعر بسیار دلگرمی به من دادند و گفتند ادامه بده. که از آن پس دیگر سر از پا نمی شناختم و بعد از مرگ همسرم شعر تنها تسلی دلم بود که بیشتر شب ها با دلم زمزمه می کردم. شعر مذکور از نظر مبارکتان می گذرد.

بیا ای جان جانانم دمی در خانه ام امشب

شنو از من حدیث و قصه و افسانه ام امشب

بتاب ای ماهتاب، ای روشنی بخش سیه روزان

که تا من گویمت حال دل دیوانه ام امشب

در این شب های پاییز غم افزا کن سرافرازم

که تا روشن کنی از مهر خود کاشانه ام امشب

کنون در نیمه راه زندگانی من شدم تنها

کندخون گریه هر کس بشنود افسانه ام امشب

اگر مستی ندارد باده از چشم تو می خواهم

کند تا بی نیاز از باده و پیمانۀ ام امشب

نباشد لایقت گر گوشه ویرانه ام، اما

بساز از مهر با من گوشه ویرانه ام امشب

ص: ۶۵

چراغان کن شبی این کلبه

تاریکم از رویت

قدم بگذار بر چشم من و این

خانه ام‌امشب

بیا امشب دمی با من، تو در

این کُنج تنهایی

که روز و روزگارم خوانی از

غمخانه ام‌امشب

مگر امشب به داد من رسی آه از

شب هجران

که من از بیقراری‌ها ز خود

بیگانه ام‌امشب

به عمری من ره میخانه‌ها

پیموده ام‌اما

ندانستم بجویم من ره میخانه‌ام

امشب

بگو باد صبا پیغام من با یار

من آخر

که من تنهاچو جغدی در چنین ویرانه‌ام

امشب

گرت بر حال (مژگان) نیست رحمی ای دل

غافل



که در آن شب (اقدس) را تخلص کردم ولی بعد از انتخاب تخلص (مژگان) آن را عوض کردم.

سال ۱۳۴۶: دبیرستان آرمیدخت

اواسط شهریورماه ۱۳۴۶ بود آسید ابوالفضل برقعی با من تماس گرفت و گفت می‌خواهم درباره موضوعی با شما صحبت کنم قرار ملاقات را در منزل گذاشتیم ایشان اظهار داشت به علت دوری راه دو دبیرستان در قم، اهالی باجک تصمیم گرفته‌اند که دبیرستانی در این منطقه تأسیس شود و قرعه فال به نام شما برای مدیریت دبیرستان زده شده است. گفتم در حال حاضر اکثر دانش آموزان ثبت نام کرده‌اند. او گفت بهر حال دانش آموزان باجک هم کم نیستند ایشان از موقعیت خود استفاده کرد و خیلی سریع محلی در باجک اجاره شد. مجوز دبیرستان نو بنیاد صادر و لوازم مورد نیاز مدرسه فراهم گردید ولی چون دانش آموزان ثبت نام کرده بودند مدیران مدارس، پرونده‌های دانش آموزان مردود را ابتدا ارسال کردند و از خروج شاگردان خود ممانعت می‌کردند ولیکن دانش آموزان منطقه باجک کم نبود و عده‌ای از دانش آموزان هم با محبتی که به من داشتند بالاچار پرونده‌هایشان را گرفتند و نزد من آمدند که با حدود یکصد نفر سه کلاس اول دبیرستان را تأسیس کردم. ولی تنها رمز موفقیت این بود با ارادتی که به اکثر همکاران داشتم حضور دبیران طراز اول قم نظیر آقایان علی اصغر حیدرزاده (فیزیک) براتعلی گائینی (شیمی) علی امیدوار (ریاضی) جواهری (دبیر زبان) هر یک دو الی سه ساعت درس کلاس سوم مرا پذیرفتند و علاوه بر اینکه خودم چون تحصیلاتم را ادامه می‌دادم و به تمام دروس دبیرستان آشنا بودم ساعت بدون حضور دبیران را خودم تأمین می‌نمودم تا جایی که دانش آموزان ما در سال اول در منطقه نمونه شدند. و اما برای نام دبیرستان، چون نام دخترم آذر بود سه نام به اسامی آذر - آرم - آرمیدخت. انتخاب نمودم و به اداره معرفی کردم که آرمیدخت انتخاب شد. سال ۱۳۴۶ بعد از یکی دو سال تلاش در اینکه اصلاً زن را در قم برای رانندگی قبول نداشتند توانستم گواهینامه رانندگی ام را بگیرم و به عنوان اولین زن راننده در قم پیشگام باشم.

به عنوان نماینده سازمان زنان فعالیت بانوان قم را عهده دار شدم. رئیس حوزه انتخاباتی بانوان در قم شدم. و در اوج فعالیت قرار گرفتم. چون در آن زمان بانوان کمی جرأت حضور در اجتماعات را نداشتند و من به اصطلاح قربانی، جامعه نسوان قم گردیدم و تمام بلاها و تهمت‌ها را به جان خریدم که راه را برای بانوان شهر هموار کنم زیرا خودم همان طور که قبلاً عرض کردم ملاحظه

فرمودید با چه سختی درس خواندم و شاهد بودم که چه استعدادهایی در شهر قم مدفون شدند حتی برای پسرها هم امکانات آموزشی و پرورشی نبود لذا وقتی خودم کسوت معلمی را به تن کردم به سراغ خانواده ها، دوستان و آشنایان رفتم و به اجبار بچه های آنها را به مدرسه کشیدم تا درس بخوانند برخی از خانواده ها هم که به علت فقر مالی قادر نبودند فرزندانشان را به مدرسه بفرستند هزینه آنها را تقبل می کردم و فقط خدا شاهد است که برای شهر قم و حفظ ناموس جوانان شهر قم چه کردم. البته پاداش آن را در دنیا که دیدم. امیدوارم خداوند عاقبت بخیری نصیب همه بفرماید و دست مرا نیز بگیرد.

سال ۱۳۴۷

چون همسرم به ادامه تحصیل من بسیار علاقه داشت و با حضور او در رشته فیزیک دانشگاه تهران شرکت کردم ولی متأسفانه بعد از فوت همسرم نتیجه قبولی خود را دریافت کردم ولی قبول می فرمایید با آن همه بدبختی و سیه روزی و گرفتاری آیا می توانستم درس بخوانم؟ چون از ادامه تحصیل در آن زمان صرف نظر کرده بودم لذا در مدرسه عالی ترجمه تهران شرکت نمودم و دو سه ماهی با سختی از قم به تهران می رفتم و چون رفتن و آمدن و جدایی از زندگی برایم بسیار مشکل بود انصراف دادم.

تأسیس دبیرستان شبانه آزمونیدخت: یکی از افتخاراتم در سال ۱۳۴۷ تأسیس اولین دبیرستان شبانه بانوان در قم بود که وقتی از طرف اداره آموزش و پرورش به تمام دبیرستان ها پیشنهاد تأسیس دبیرستان شبانه شد هیچ یک از آنان قبول نکردند و من مسئولیت کار را پذیرفتم لذا این توفیق در کارنامه من ثبت شد. (دبیرستان شبانه بانوان آزمونیدخت)

سال ۱۳۴۸: سفر به حج تمتع

داستان حج تمتع از این قرار است که یک روز از روزهای بهمن ماه سال ۱۳۴۸ در حالی که قدم زنان مسیر دبیرستان آزمونیدخت را طی می کردم. خیلی دلم گرفته بود از باجک که به چهار راه بازار رسیدم تصمیم گرفتم عرض ارادتی به شاهزاده ناصر، امامزاده ای که روبروی مسجد امام است داشته باشم که چشمم به پارچه ای در بالای مغازه ای افتاد که روی آن نوشته بودند: «ثبت نام حج تمتع»

بدون تصمیم قبلی وارد مغازه شدم و به آقای مغازه دار گفتم برای ثبت نام باید به کی و کجا مراجعه شود. او گفت: همین جا! پرسیدم رئیس کاروان کیست؟ او گفت: اینجانب عبدالعلی عسگری.

از ایشان شرایط را جویا شدم. او گفت مبلغ پنج هزار تومان و پاسپورت و چند قطعه عکس و مدت سفر ۴۰ روز است. خداحافظی کردم و در شرایطی که در زندگی بودم این سفر را غیر ممکن می دیدم. قدم زنان در حالی که این فکر رهایم نمی کرد به طرف خانه می رفتم و در خیابان ارم مقابل حرم مطهر بودم آقا ابوالفضل رشید الاسلامی را دیدم ضمن سلام و علیک بی اختیار باب صحبت را با او باز کردم و

ص: ۶۷

جریان حج را به او گفتم. او گفت: بسیار خوب است. در جواب گفتم. پنج هزار تومان پول ندارم. او گفت: شما ثبت نام کن من کمک می کنم!

حرف آن سید بزرگوار در من تأثیر شگرفی داشت. چند روزی گذشت امکان رفتن برایم مقدور نبود تا اینکه خوابی دیدم که چادر نماز سفیدی به سر کرده، قصد زیارت دارم ولی فکر نمی کردم، مشکل مالی ام بر طرف شود. به آقای رشید الاسلامی زنگ زد و گفتم تصمیم گرفتم به حج بروم چون از لحاظ روحی خیلی نیاز دارم او گفت من پولی در دست ندارم گفتم شما خودتان گفتید. او گفت من فکر کردم تو شوخی می کنی زیرا خانم کاظمی اگر پول نداشته باشد کی پول دارد. این جواب ایشان بود و نظر تمام مردم قم که من خیلی ثروتمند هستم.

تا این که خدا که خودش دعوت کرده بود وسیله را هم فراهم کرد و ناگهان مبلغ زیادی بابت اضافه حقوقم به دستم رسید و بعد از دو هفته مجدداً به مغازه آقای عسگری مراجعه و ثبت نام نمودم. ولی از همه جا بی خبر!

بعد از این که چند تن از بازاریان متوجه حضور من در لیست کاروان می شوند به آقای عسگری مراجعه و تقاضای حذف نام مرا از لیست می کنند. آقای عسگری قبول نمی کند و در نتیجه آقایان پرونده های خود و خانواده شان را می گیرند و به شرکت دیگری مراجعه می کنند. آقای عسگری هم لیست یکصد نفری خود را به جای آقایان از روستاهای قم پر می کند و کاروان در زمان مقرر حرکت کرد در آن زمان من ریاست دبیرستان آزمونیدخت را عهده دار بودم. قرار شد که با قطار از قم به تهران و از آنجا به فرودگاه مهرآباد بروم. مرحوم آقای حسن صدر رئیس راه آهن قم که نسبت به من عنایتی خاص داشت یک کوپه به طور رایگان در اختیار گذاشت و وقتی به راه آهن رسیدم حضور دوستان و آشنایان و اقوام از یک طرف و از طرف دیگر دانش آموزان و اولیای آنان چشمگیر بود بعد از روبرو شدن و تشکر از یکایک آنان وقتی امیرمنصور پسر قرآن را بالای سرم گرفت و آذر ۹ ساله هم سفارش می کرد که زود برگردم از پله های قطار بالا رفتم و وارد کوپه شدم. در حالی که پشت شیشه ایستادم و به بیرون نگاه می کردم و برای بدرقه کنندگان دست تکان می دادم ناگهان چشمم به گوشه ای افتاد که چند تن از شاگردانی که تحت حمایت من بودند و غالباً پدر یا مادر نداشتند با چشمانی گریان دست برایم تکان می دادند که من آنها را در میان سیل جمعیت ابتدا ندیده بودم. خدا می داند که چه به سرم آمد از کوپه به سرعت خارج شدم پله های قطار را یکی یکی به پایین پریدم به طرف آنها رفتم و یکایک را در آغوش خود فشردم و صورتشان را غرق بوسه کردم. صدای سوت مأمور قطار مرا به خود آورد از آنها جدا شدم. جدایی از آنان سخت تر از جدایی فرزندانم بود. قطار با آخرین سوت خود حرکت کرد و مرا با خود برد ولی دلم نزد آن عزیزان جا ماند!

فرودگاه مهرآباد: وقتی وارد فرودگاه مهرآباد شدم عده ای از دوستان و اقوام نیز جهت بدرقه آمده بودند و مادرم هم که از قم همراه من بود ناگهان بین زایرین چشمش به دوست قدیمی اش (خانم

سادات) افتاد و بعد از احوالپرسی و حرف های دوستانه ای که بعد از سال ها یکدیگر را می دیدند مادرم سفارش مرا به ایشان کرد و گفت: «خیلی مواظب دخترم باش.»

سفر آغاز شد. خانم سادات به همراه همسرش در کاروان بود و در سال ۱۳۴۸ به بانوان و دختران جوان بدون همسرشان اجازه سفر به عربستان را نمی دادند و من در سنّ سی سالگی عازم حج بودم ابتدا با رفتنم موافقت نشد ولی پس از رسیدگی به پرونده ام با سفرم موافقت گردید. خلاصه این که از تهران که حرکت کردیم ابتدا به جدّه رسیدیم و در مدینه الحاج مستقر شدیم. از آشنایان و همسایگان آقای لعلی و همسرش، آقای حسن صبوری (مدیر هتل آپادانا) و همسرش و آقای دانش پور و همسرش در کاروان بودند. ابتدا سعی کردم جهت آشنایی بیشتر در کنار خانواده های آنها باشم ولی از حالت برخی از خانم ها، ترجیح دادم که با چند خانم که از روستا آمده بودند هم اطاق شوم لذا وقتی که از جدّه به طرف مکه حرکت کردیم از حاج آقا عسگری تقاضا کردم که مرا در کنار چهار نفر پیرزنی که در کاروان هستند در یک اطاق قرار دهد. او گفت: «ممکن است برای شما کسالت آور باشد گفتم برای من یک سعادت است. بهر حال وقتی به مکه رسیدیم ما را به هتل بسیار زیبا و مجللی که اولین هتل هشت طبقه در مکه و متعلق به شاهزاده عبدالله بود بردند. حاج آقا عسگری اطاق بسیار بزرگی را در اختیار من و چهار تن بانوان روستا قرار داد که چون اطاق دارای هفت تخت بود خانم سادات و اکرم خانم خیاط را هم به اطاق ما آوردند و شوهر خانم سادات را هم به اطاق مردها بردند و این امر موجب شادمانی من گردید و از بدو ورود در کنار خانم سادات در زیارت و سیاحت و تجارت بودیم و از حرف و حدیث چند تن از زنان قم دور شده بودم و تمام کار هم اطاقی هایم را که به علت کهولت سن نمی توانستند انجام دهند از لحاظ خرید و خواندن دعا و زیارت نامه و قرآن و رمی جمرات تا قربانی آنها را انجام می دادم و با دعای خیرشان احساس شادی و شمع می کردم که خدا خدمتگزاری آنان را نصیب مان کرده بود. تقریباً دوّمین کاروانی بودیم که به مکه رسیده بودیم - فضای خانه کعبه آرام و بسیار خلوت بود. اطراف خانه کعبه را تل هایی از خاک و سنگ فرا گرفته بود و برای ساخت بنا آن را آماده می کردند. خیابان های مشرف به خانه کعبه بسیار کثیف و پر از لجن و زباله بود به نحوی که هر بار برای تشرّف به خانه کعبه می رفتیم و برمی گشتیم باید تمام لباس هایمان را شست و شو می دادیم. در گوشه و کنار خیابان ها حتی پشت دیواره مخروبه خانه کعبه مردم فقیری در گوشه و کنار خوابیده بودند و عدم رعایت نظافت، منطقه را به زباله دانی تبدیل کرده بود بهر حال نمی توان چیزهایی را که به چشم خویش دیدم به تصویر بکشم.

و اما از آغاز سفر و روحانیت آن دور نشویم.

ابتدا از مدینه الحاج که به طرف مکه مکرّمه حرکت کردیم باید در مسجد. جحفه محرم می شدیم. قبلاً اطلاع پیدا کردم که در مسجد جحفه آب برای غسل نیست لذا دو ساک نایلون را در مدینه الحاج خریداری نموده آنها را پر از آب کردم و در مسجد جحفه که بیش از دو سه درخت نداشت در پشت یکی از درخت ها ایستادم خانم سادات با چادر خود فضای کوچکی را پوشاند. من غسل احرام را

نمودم و برای محرم شدن به محلی رفتیم که فقط یک دیوار گچی بود که مردها در قسمت جلوی دیوار و زن ها در پشت دیوار ایستاده محرم شدیم و به طرف مکه حرکت کردیم حدود ساعت ۱۱ شب به هتل رسیدیم ابتدا قبل از تعیین اطاق ها، وسایل را تحویل هتل دادیم و برای انجام اعمال حج به خانه کعبه مشرف شدیم. از کوچه و خیابان های کثیف و تنگ مکه گذشتیم تا این که روی تلّ خاکی رسیدیم حاج آقا عسگری گفت: «حالا همه چشم ها را ببندید، تیت کنید تا من بگویم چشم ها را باز کنید.

پس از تیت، حاج آقا عسگری گفت چند قدم با چشم بسته بالاتر بیایید دو الی سه قدم که بالا رفتیم او گفت حالا چشم ها را باز کنید وقتی چشم را باز کردم و خانه خدا را دیدم حالتی نگفتی به من دست داد گویا مثنی بر سینه ام خورد و مرا به عقب راند. باور نمی کردم که در آن فضا و آن جایگاه ناگهان چشمم به دیدن خانه خدا روشن شود. واقعاً سفر اول حکایتی است قدم در خانه کعبه نهادیم. ابتدا طواف را به عمل آوردیم و هفت شوط (دور) گرد خانه خدا گردیدیم. آنچه در حالت طواف برایم جالب بود اینکه تمام افراد از نژادهای مختلف و از سرزمین های مختلف که در خارج از خانه کعبه کلامشان و گفته هایشان برایمان نا آشنا بود در اینجا همه هم صدا با کلامی واحد و با زبانی آشنا با خداوند متعال در حال گفتگو هستند و وحدت مسلمانان به معنی واقعی کلمه در آنجا احساس می شود. صداهایی که از سینه زایرین بیت الله الحرام برمی خیزد از این قرار است. الله اکبر، لا اله الا الله، ربنا آتنا فی الدنيا حسنه و فی الاخره حسنه و قنا عذاب النار و امثالهم. فضا بسیار روحانی و جان پرور. در ضمن موضوع دیگری که گرد طواف خانه کعبه برایم جالب و جذّاب بود مقام هاجر مادر حضرت اسماعیل به عنوان اولین زن در اسلام در طوف حرم ابراهیمی بود. که شنیدن داستان زندگی او برای جوانان عبرت است. دیگر دیواره رکن یمانی، که یادآور خاطرات اولین زن در اسلام است که به احترام او درب خانه کعبه از آنجا باز شد و فاطمه بنت اسد برای وضع حمل خود وارد خانه کعبه شد و جایگاه تولد اولین ستاره درخشان امامت و ولایت، حضرت علی علیه السلام گردید. بعد از طواف خانه کعبه و نماز طواف، سعی صفا و مروه انجام شد و در پایان هفتمین سعی بر بالای کوه مروه عمل تقصیر انجام پذیرفت و از احرام خارج شدیم به هتل برگشتیم و به اطاق هایمان رفتیم. یکی از خوشبختی هایم این بود که در همه جا خانم سادات در کنارم بود و اطاق با پنج تن خانم دیگر برایم روح پرور شده بود.

صحرای عرفات: روز ۹ ذی حجه جهت وقوف در عرفات کاروان حرکت کرد و ظهر را در محلی در صحرای عرفات وارد چادری بزرگ شدیم که با دیوار پارچه ای محل زن و مرد از هم جدا شده بود. همه در حال احرام هستیم وقت اذان ظهر پارچه را کنار زدند و همه در حالت سکوت به راز و نیاز با خدای خود پرداختند. در عرفات باید همه به گناهان خود اعتراف کنند و از یکدیگر حلالیت بطلبند و نیز از گناهان خود توبه نمایند. من که دلم از گفته های مردم قم پر بود و از برخی بانوان کاروان هم دلتنگ، در حالی که مشغول راز و نیاز با معبودم بودم ناگهان از پشت چادر صدای آقای لعلی را شنیدم که

می گفت: خانم کاظمی مرا حلال کنید. بعد از او آقای دانش پور این مطلب را به زبان آورد که آقای عسگری از آن سوی چادر به طرف من آمد و گفت: «خانم کاظمی، حاج آقا محمودی گفته مرا حلال کنید!» گفتم حاج آقا محمودی کیست؟ گفت روحانی کاروان و با دست اشاره کرد و گفت: «آن آقایی که کمی کسالت دارد و روی تخت خوابیده است» به او گفتم از حاج آقا سؤال کنید شما که مرا نمی شناسید چرا حلالیت می طلبید. پیغام مرا که برد حاج آقا گفت به او بگویید گاهی شما را پشت ماشین دیده ام شاید حرفی را شنیده باشم که من دیگر حال خودم را نفهمیدم! دست هایم به سوی آسمان بلند کردم و با صدای بلند در حالی که مُحرم بودم و قسم جایز نبود با گریه صدای خود را سر دادم و از خدا تقاضا کردم که خدایا من به این سرزمین آمدم که از بنده هایت شکایت کنم و از تو بخواهم آنان که روزگار مرا با نام بیوه زنی من سیاه می کنند خود و خانواده هایشان را به روزگارم مبتلا کنی و فریادهای دیگر...!

که ناگهان از پشت چادر آقای لعلی و آقای صبوری از زن های خود خواستند که مرا از چادر بیرون بکشند و فریاد می زدند ما بچه داریم، چشم انتظار داریم او را بیرون بیاورید خلاصه خانم ها از داخل چادر مرا به بیرون بردند و من تا ساعتی از حال طبیعی خارج، تا اینکه بعد از ادای نماز ظهر و عصر و کمی استراحت توانستم مجدداً خود را در میان جمع پیدا کنم و نزدیک غروب آفتاب آماده رفتن به مشعر شدیم.

مشعر: هنگام غروب به مشعر رسیدیم و تمام شب را تا طلوع فجر باید در سرزمینی بی آب و علف مشعر می ماندیم. یکی از کارهایی که در مشعر انجام دادیم جمع کردن سنگ های کوچک برای رمی جمرات بود. در مشعر نه چادری برای اسکان زائرین بود و نه چراغی در گوشه ای روشن! هر کاروان که به آنجا می رسید در یک گوشه ای جمع می شد و رئیس کاروان سفارش می کرد که از محدوده خود خارج نشوید و اگر کسی در میان انبوه جمعیت گم می شد در آن تاریکی شب معلوم نبود چه سرنوشتی در انتظارش بود و اما بشنوید داستان مرا در مشعر!

همان طور که در حال جمع کردن سنگ ریزه و در حال راز و نیاز با خدای خود بودم اصلاً نفهمیدم کجا می روم. دیگر خودم نبودم و خدا شاهد و گواه است که بدون این که اختیاری از خود داشته باشم و این که خدا را گویا به چشم خویش می بینم و با او در حال گفتگو هستم گام ها را برمی داشتم که ناگهان چشم باز کردم و خودم را در بالای تپه بلندی دیدم که در پشت سرم چراغ های شهری پیداست و در اطرافم گوسفندان را دیدم که همراه چوپان هایشان به منی می رفتند. در تاریکی شب وحشت زده از جا بلند شدم چراغ قوه را روشن کردم و آهسته آهسته از تپه پایین می آمدم که چشمم به گروه سیاه پوست ها افتاد در سرازیری تپه فریاد زدم حاج عسگری، حاج عسگری. در خلوت شب صدای من از دور به گوش او رسید و گفت کجایی. با علامت چراغ قوه گفتم اینجا. او فریاد زد به طرف نور چراغ قوه من حرکت کن و من به طرف تو می آیم. از راه نور چراغ قوه حاجی را پیدا کردم و به جمع کاروان

پیوستم. پتویی را که همراه داشتم روی شن ها انداختم کفش هایم را زیر سرم گذاشتم و به خواب عمیقی فرو رفتم که با صدای اذان صبح از خواب برخاستم. نماز را خواندیم و به طرف منی حرکت کردیم. توصیف حالی که آن شب داشتم هرگز نمی توانم به تصویر بکشم.

سرزمین منی: روز دهم ذی حجه به سرزمین منی وارد شدیم و هر کدام به چادرهای خود که از قبل تعیین شده بود رفتیم و پس از صرف صبحانه عازم رمی جمرات شدیم. سنگ هایی را که در مشعر جمع کرده ایم باید همراه داشته باشیم. رمی جمرات سه نوع است: ۱- رمی جمرات اولی. ۲- وسطی. ۳- عقبی.

امروز که روز دهم است عازم رمی جمرات شدیم. رمی. اول و دوم را پشت سر گذاشتیم و در قسمت عقبی سنگ ها را پرتاب نمودیم مشروط بر این که تعداد هفت سنگ به محل اصابت کند.

محلّی که به نام (شیطان) در نظر گرفته شده و شرح کامل آن در کتاب مناسک حج اینجانب آمده است. پس از آن به قربانگاه رفتیم و گوسفند را قربانی نمودیم سپس عمل تقصیر انجام پذیرفت در حالی که وقوف در منی سه روز است روز دهم (عید قربان) و یازدهم و دوازدهم که در دو روز اخیر باید رمی جمرات انجام شود و اما بعد از برگشت از محلّ قربانگاه که خود به همراه حاج آقا عسگری برای ذبح گوسفند خودم و خانم های هم اطاقی ام به قربانگاه رفته بودیم به چادر برگشتم تازه غذای خود را خورده و در حال استراحت بودم که با صدای ناله یکی از خانم ها که در مجاورت چادر ما بود از جا برخاستم. وارد چادر او شدم. خانم جوانی که حامله بود و در اثر آمدن از بالای ماشین دچار مشکل شده بود و در حال خونریزی! بلافاصله با خانم پرستاری که در کاروان دوست شده بودم به سراغش رفتم او را بالای سر بیمار آوردم و اقدامات لازم را انجام دادم و تمام زمانی را که در منی بودیم شخصاً از او پذیرایی کردم تا با استراحت کامل خوشبختانه مشکل رفع گردید و با خوشحالی عازم سرزمین مکه شدیم. در مکه حج نساء را انجام دادیم و عازم کوی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گردیدیم.

سفر به مدینه: کاروان آماده سفر به سوی مدینه است وسایل زایرین جلوی هتل و زایرین به انتظار رسیدن اتوبوس ها لحظه شماری می کنند. حاج آقا محمودی (روحانی کاروان) مرا صدا زد و گفت: «اگر لطف کنید با من تا بازار بیابید که برای خانم و بچه ها با نظر شما وسایلی خریداری نمایم.» قبول کردم و به اتفاق به طرف بازار که در مجاورت خانه کعبه بود رفتیم وقتی نزدیک بازار رسیدیم حاج آقا وارد بازار نشد و به طرف دیواره خانه کعبه که مخروبه ای بیش نبود رفت و در آنجا ایستاد و به من گفت: «تو را سوگند به این مکان مقدس از تقصیر من بگذر، من نشناخته شاید قضاوت هایی درباره تو کرده باشم. تو را برای خرید نیاوردم به من قول بده در همین جا مرا ببخشید.» گفتم حاج آقا من همه را بخشیدم. از آنجا به طرف هتل دست خالی برگشتیم و جریان را برای خانم سادات دوست عزیزم تعریف کردم و اما من بی خبر از همه جا!

وقت حرکت است حاج آقا عسگری طبق معمول، جلوی ماشین راننده اولی می نشست و ماشین های دیگری یکی پس از دیگری به همراه او حرکت می کردند. در موقع سوار شدن من و خانم سادات داخل ماشین می رفتیم و در کنار هم می نشستیم ولی مثل اینکه برنامه حاج آقا تغییر کرده است او از من خواست که جلوی ماشین بنشینم (ماشین های آنها در آن زمان قسمت جلوی راننده از قسمت دیگر ماشین جدا بود و خیلی بزرگ) من امتناع کردم و گفتم: اولاً دلیلش چیست؟ ثانیاً هر کجا باید با خانم سادات باشم. حاج آقا گفت: من کاری لازم با شما دارم و چون بهترین وقت برای گفتگو با شما در اتوبوس است و اشکالی ندارد. خانم سادات هم با شما جلوی ماشین بنشیند گفتم اگر شوهرش قبول کند.

حاج آقا عسگری اجازه او را از همسرش گرفت لذا من و خانم سادات و حاج عسگری و راننده در جلو نشستیم و ماشین حرکت کرد. بعد از این که شهر مکه را پشت سر گذاشتیم حاج آقا عسگری سر قصه را باز کرد و لب به سخن گشود و گفت: «وقتی تو ثبت نام کردی و بازاری های قم از حضور تو در کاروان اطلاع پیدا کردند، برخی از آنان پرونده هایشان را گرفتند و رفتند و جملات و کلمات ناهنجاری را نثار تو کردند من مانده بودم در این سفر آیا تو را انتخاب کنم و یا آن کسانی که قبلاً ثبت نام کرده اند و نیز قضاوتی که درباره تو دارند آیا صحیح است یا خیر!

لذا روی قضیه حساس شدم و تصمیم گرفتم علت را جستجو کنم با توجه به این که شما در طول دو سه باری که برای انجام کارهایت مراجعه می کردی نمی توانستم گفته های آنان را بپذیرم ولی وقتی که گفتند ساواکی هستی مصمم شدم. نام تو را ثبت کنم و به جای بازاریان، چند نفر از روستائیان از جمله پیرزن هایی را که با تو هم اطاق هستند بپذیرم ولی پسرم را از ایران فقط مأمور تو کردم که بینم در حین جوانی و تنهایی برای چه کاری و چه مسئولیتی این راه را در پیش گرفته ای!» گفتم پسر شما کدام است؟ گفت همان جوانی که هر روز غذای شما را جلوی درب اطاقتان می آورد. آقای عسگری ادامه داد ولی از تهران که حرکت کردید و چند روزی را که در مکه مکرمه سپری کردید و همه جا دست در دست خانم سادات بودید شما تحت کنترل شدید بودید لذا به این نتیجه رسیدم که حج شما بیشتر از همه مورد قبول حق قرار گرفته است. در عرفات هم که فریادها و گفته های شما خطبه های بانوی کربلا را زنده می کرد. همه کاروان به این نتیجه رسیدند حال از شما به خاطر کنجکاوای ها و تجسس ها پوزش می طلبم امیدوارم مرا ببخشید.» گفتم حاج آقا در طول سفر با عنایت و بخشش و بزرگواری شما بهترین خاطرات زندگی در کارنامه ام ثبت گردید من از شما به خاطر همه زحمت ها پوزش می طلبم.

بالاخره به مدینه رسیدیم شمیم عطر خاندان نبوت، مشام را تازه می کرد مخصوصاً وقتی دیده را باز و گنبد را مشاهده کردیم چند بار چشم ها را بر هم زدم که آیا خواب می بینم و یا بیدارم که صدای اشهد ان محمداً رسول الله در فضا طنین انداز شد و چند بار ماشین گرد مسجد النبی چرخید و به هتلی رفتیم و اطاق ویژه ای را آقای عسگری به ما داد به ایوان آمدم درب مسجد النبی انتهای بازار روبروی اطاق ما بود و در سمت چپ قبرستان بقیع که شب ها کاملاً تاریک بود.



نزدیک ظهر بود حمام کردیم عده ای از دوستان به قصد زیارت از هتل خارج شدند و من به علت مشکلی که داشتم در هتل استراحت کردم و عصر آن روز به اتفاق دوستان به طرف مسجد النبی رفتیم. تازه وارد بازار شده بودیم که صدای بلندگو بلند شد و با گفتن الصلاه هر کس در جای خود زن و مرد در صف ایستاد و من هم که مانعی داشتم محکوم به ایستادن شدم که برای اولین بار دیدن اینگونه نماز برایم جالب بود که در سمت راست من سادات خانم و در سمت چپ من یک مرد سیاه پوست قد بلند ایستاده بود بهر حال به صحن مطهر رسیدیم و دوستان برای زیارت و ادای نماز وارد مسجد شدند.

یکی از خاطراتی که از مدینه دارم این است که رفتن زنان به داخل قبرستان بقیع چند سالی بود که ممنوع شده بود. یک روز صبح بعد از ادای نماز صبح هنگام برگشت از حاج آقا عسگری عبايش را گرفتم و شالم را که دور سرم پیچیده بودم از تاریکی صبح استفاده کردم و با آقایان وارد قبرستان بقیع شدم. بعد از زیارت چهار امام به دیدار قبرهای دیگر مثل ام البنین و همسران پیامبر اسلام و عثمان و غیره رفتیم و موقع مراجعت وقتی که شُرطه مرا دید و فهمید که زن هستم دو تازیانه به پشتم زد که از پله ها پا به فرار گذاشتم.

یکی دیگر از خاطره های شیرین مدینه این بود که هر شب بعد از خوردن شام، به اتفاق هم اطاقی هایم به ایوان می آمدیم و دعاهای ویژه را می خواندیم و در تاریکی شب با خفتگان در قبرستان بقیع به گفتگو و راز و نیاز می نشستیم و با یاد چهار امام شب را به نیمه می رساندیم. چهار خانم پیرزن شبانه روز دست دعا برایم به سوی آسمان بلند می کردند تا این که در شب آخر (وداع آخر) حاج عسگری خواب می بیند بسته ای را که درون آن چند قواره پارچه های برقی و زیبا وجود دارد برای من هدیه آوردند. بهر حال ۴۵ روز سفر روحانی ما تمام شد در حالی که بسیاری از خاطرات را به علت جلوگیری از اطاله کلام حذف نمودم.

سال ۱۳۴۹: تأسیس مدرسه عالی قضایی و اداری قم (پرديس دانشگاه تهران)

در سال ۱۳۴۹ به همت مردی بزرگ و عالی قدر از سرزمین قم به نام دکتر محمدحسین ضیایی بیگدلی مدرسه عالی قضایی و اداری قم تأسیس گردید آن هم با چه مشکلاتی که شاهد آن بودیم. من به اتفاق عده ای از همشهریان و افرادی از شهرهای دیگر به عنوان اولین موش آزمایشگاه وارد مدرسه عالی شدیم. من که ریاست دبیرستان را در آن موقع عهده دار بودم جا داشت که در رشته امور اداری و مدیریت ثبت نام نمایم ولی از این که همواره پرونده قتل همسر را تعقیب می کردم. رشته حقوق قضایی را انتخاب نمودم که بتوانم پرونده را دنبال کنم.

دانشگاه تهران مخالف سرسخت این مؤسسه بود و به رشته حقوق قضایی حساسیت به خرج می داد و عقیده داشت که این رشته ویژه دانشکده حقوق دانشگاه تهران است لذا ابتدا عنوان خدمات حقوقی به مؤسسه دادند و قرار شد فوق دیپلم بدهند ولی پشتکار و از خود گذشتگی جناب آقای دکتر ضیایی بیگدلی علاوه بر صرف وقت و هزینه های کلان، استفاده از استادانی را ضروری دانست که

اکثراً کتاب هایشان در دانشکده حقوق دانشگاه تهران تدریس می شد نظیر دکتر مهدی کی نیا - دکتر جعفری لنگرودی - دکتر صابر صفایی - و استادان صاحب نام دیگر. تا اینکه با پیگیری جناب آقای دکتر ضیایی بیگدلی مقرر شد امتحانات مدرسه عالی قم همزمان با دانشجویان سال دوم دانشکده حقوق دانشگاه تهران برگزار شود که بعد از برگزاری امتحانات چون سطح نمره دانشجویان مدرسه عالی قم بالاتر از دانشگاه تهران قرار گرفت رئیس دانشگاه تهران نتوانست مقاومت کند و دوره چهار ساله را به مدرسه عالی قم دادند که دانشجویان در سال ۱۳۵۴ فارغ التحصیل شدند و انجمن فارغ التحصیلان از دانشجویان اولیه دانشگاه برپاست و با اینکه حدود ۲ سال از رحلت شادروان دکتر ضیایی بیگدلی می گذرد ولی جلسات با حضور جناب آقای دکتر رضا ضیایی بیگدلی ادامه دارد. ۱۵/۱۰/۱۳۹۱

سال ۱۳۴۹: ماجراهای گوناگون

از اواخر سال ۱۳۴۸ معاون سازمان امنیت و اطلاعات قم (تقی زاده) تلفنی با من تماس گرفت و گفت: با شما کاری داریم می توانید چند دقیقه به اداره بیایید؟ سؤال کردم چه کاری؟ او گفت تشریف بیاورید می فهمید. ساعت ملاقات را ساعت ۹ صبح قرار داد من در رأس ساعت مقرر به محل ساواک در خیابان راه آهن رفتم بسیار صمیمانه و خوب از من استقبال کرد و از نحوه خدمات من در قم بسیار سخن راند که شما خانم بسیار موفقی هستید و فلان و بهمان...!

در آخر تعریفی که کرد و من سرا پا گوش بودم و به دنبال حرف نهایی می گشتم گفت: خانم کاظمی شما در تمام اجتماع با تمام مردم سر و کار دارید مخصوصاً الآن که بین دانشجویان هستید. با توجه به این که خودتان فردی وطن پرست و شاه دوست هستید می خواهیم از نیروی شما استفاده کنیم. البته بدون حق الزحمه نیست و کار ما هم خیلی سنگین نیست. کاغذ و پاکتی را از روی میز برداشت و گفت شما هر چه می بینید و یا کسی سخنی می گوید به نحوی که به ما مربوط باشد روی این کاغذ بنویسید و داخل پاکت بگذارید و سر کوچه تان صندوق پست است در آن بیندازید و در مقابل ماهی سه هزار تومان برای شما در نظر گرفته ایم ولی لازم است شما دو قطعه عکس و فتوکپی شناسنامه به ما بدهید و الآن این ورقه را مطالعه و امضا کنید. گفتم آقای تقی زاده شما می دانید من سرپرست ندارم و مسئولیت دو فرزندم با من است و کار من هم بسیار سنگین. رئیس دبیرستان روزانه، شبانه و دانشجو با تمام مشکلات خانه و درس بچه ها.

او گفت به شما وقت می دهم بروید فکر کنید تا فردا نتیجه را به من بگویید. به دبیرستان برگشتم. خیلی ناراحت بودم با خودم گفتم خدا نکند اینها پا توی کفش آدم بکنند.

تا اینکه صبح روز بعد تلفن زنگ زد آقای تقی زاده بود گفت خانم فکر کردید. گفتم آری. من نمی توانم این مسئولیت را قبول کنم. گفت اختیار دارید و تلفن را قطع کرد. من خوشحال از اینکه واقعاً او از من دست برداشته. نمی دانستم توطئه ای پشت این کلام ساده است!

ص: ۷۵

زنی بود به نام (آدینه) که فقیر بود و گاهی در منزل من کار می کرد و کمک هایی به او می کردم تقی زاده او را به نوعی خرید و او را مأمور خانه من کرد بدون آن که اطلاعی داشته باشم رفت و آمد آدینه به خانه ام بیشتر می شد. تلفن من کنترل شده بود. تا بتواند نقطه ضعفی پیدا کند. در حالی که خانه من پاتوق تمام دختران فامیل بود و خانه ای که تا آخر شب درب آن بسته نمی شد و محل آموزش عده ای از خانواده ها هم بود برای مثال اکثر خانم هایی که در مجاورت خانه من بودند و به دلایلی درس نخوانده بودند به منزل من برای درس می آمدند و در امتحانات متفرقه شرکت می کردند برای مثال خانم فاطمه سلطانی همسر حاج احمد آقا خمینی و دختر حضرت حجه الاسلام سید رضا صدر و ده ها خانم دیگر. لذا فرصتی برای امری نبود که در دسر ساز باشد.

سال ۱۳۴۹: نقشه پلید معاون ساواک

این بار دست تظاول و یغماگر زمانه از آستین مردی خائن و کثیف به نام کریم تقی زاده، معاون ساواک قم در می آید و کشتزار امید و آرزویم را به آتش می کشد. این بار خود وارد معرکه نمی شود و از ریاست آموزش و پرورش (آقای مهدی صدیقی) استفاده می کند بدون اینکه چیزی به فکرم خطور کند.

درخواست آقای مهدی صدیقی رئیس فرهنگ قم: ساعت ۷ بامداد یکی از روزهای آذرماه سال ۱۳۴۹ بود زنگ تلفن به صدا در آمد آن سوی تلفن آقای غلامحسین معماریان رئیس آموزش اداره بود او گفت: «آقای صدیقی گفته اند قبل از اینکه به دبیرستان بروید سری به من بزنید» چون من هر روز ساعت ۷ صبح اطراف دبیرستان قدم می زدم که کسی مزاحم دخترهای دبیرستان نشود قبل از اینکه به دبیرستان بروم، رفتم اداره و وارد اطاق ریاست شدم. آقای صدیقی با خوشرویی تمام از من استقبال کرد و مرا به صندلی کنار میز دعوت کرد و با زنگی که کنار دستش بود آقای معماریان را احضار نمود. آقای غلامحسین معماریان که پوشه ای در دست وارد اطاق شد. آقای صدیقی از من خواست که مدارک را با خود ببرم و نام دختر را در کلاس سوم شبانه ثبت نمایم. مدارک را گرفتم و به دبیرستان رفتم. نام دختر را در دفتر کلاس ثبت کردم. مدارک او کامل بود. ثلث اول، دختر پیدا نشد و او را ندیدم ولی چون طبق قانون می توانستیم نمرات ثلث دوم را برای شاگرد منظور کنیم نام او را تا ثلث دوم از دفتر کلاس حذف نکردم ولی با آغاز امتحانات ثلث دوم نام او را خط زدم و جریان گذشت و به علت کار زیاد اصلاً سفارش آقای رئیس را به خاطر نداشتم که به او بگویم دختری را که معرفی کردید به دبیرستان نیامد تا این که اواسط اردیبهشت سال ۱۳۵۰ مجدداً ساعت ۷ صبح آقای معماریان با من تماس گرفت و گفت آقای صدیقی با شما کار دارد. به اداره رفتم آقای صدیقی گفت: فلان دختر را که فراموش نمی کنید ان شاءالله خرداد منتظر لطف شما هستم. گفتم کدام دختر؟ او گفت پرونده ای را که آقای معماریان داد. تازه به خاطر آوردم و گفتم: معذرت می خواهم. طبق دستور شما او را ثبت نام کردم ولی بعد از امتحانات ثلث دوم نام او را از دفتر کلاس حذف کردم. گفت این کار را من از شما

می خواهم. گفتم حالا- که در کلاس شرکت نکرده می تواند در متفرقه شرکت کند. آقای صدیقی گفت: «آخه این دختر ایران نیست، در انگلیس است و احتیاج به این کارنامه دارد. می دانی او دختر آجودان مخصوص اعلیحضرت است» گفتم دختر هر کس که می خواهد باشد. نمره که دست من نیست و دبیرهای دبیرستان هم ۵/۰ نمره بیخودی به کسی ارفاق نمی کنند. این کار از دست من بر نمی آید. با عصبانیت گفتم، مدارک را برای من بفرستید. بلافاصله به دبیرستان که رفتم، مدارک را به مستخدم دبیرستان دادم و گفتم از تمام مدارک فتوکپی بگیر و برای من بیاور. سپس مدارک را در پاکتی در بسته توسط او به اداره فرستادم. نام دختر «یگانه بهادری» بود حدود ساعت یک بعدازظهر همان روز در حالی که مشغول خوردن غذا بودم تلفن زنگ زد، گوشی را برداشتم. کریم تقی زاده معاون ساواک بود با خشم به من گفت: «چرا به آقای صدیقی پاسخ مثبت ندادی؟» گفتم برای این که کار غیر قانونی بود. او گفت من از صدیقی خواسته بودم. گفتم آقای تقی زاده قبلاً هم خدمتتان عرض کردم من چون سرپرست ندارم نمی توانم کار خلاف بکنم. حالا که غیر از دبیرستان من، دبیرستان مهرگان هم کلاس شبانه دارد و خانم تاجبخش هم مورد عنایت جناب سرهنگ مهران ریاست ساواک می باشد.

چرا از او نمی خواهید؟ دیواری از دیوار من کوتاه تر نمی بینید؟

تقی زاده گفت: «خیلی جسور شدی، نوک تو را می چینم» من هم در مقابل فریاد زدم و گفتم هر غلطی می خواهی بکن و گوشی را زمین زدم.

این گفته آقای تقی زاده فرزند خوانده ثابتی مرد شماره یک ساواک و فرزند سر راهی بود. درنده خوبی خاصی داشت لذا به هیچ کس و هیچ چیز رحم نمی کرد. جریان چند تن از دختران دانشسرای شبانه تربیت معلم که از شهرستان ها آمده بودند و ماجرای خیانت او و مدیر شبانه بانوان تربیت معلم به جوانان زبانزد خاص و عام شده بود حالا تصمیم نابودی مرا گرفته است.

در اینجا لازم است نامه منظومی را که به آقای مهدی صدیقی نوشتم جهت اطلاع خوانندگان محترم بگذارم تا بدانند با هر زبانی با آقای صدیقی صحبت کردم زیر بار نرفت.

به مناسبت تبعیضات غیر قانونی آقای صدیقی ریاست آموزش و پرورش به نمایندگی از طرف آقای تقی زاده معاون سازمان امتیث قم این شعر سروده شد:

شکوه دارم ز دست این گردون

دلی از دست او چو لُجه خون

شکوه ها از صدیقی بدخوست

آنکه ظاهر به خلق و خو نیکوست

ای که دم می زنی تو از مردی

به علی هم قسم که نامردی

من رهی جز ره وطن رفتم

راهی آخر به جز علن رفتم

من گناهم نبود جز خدمت

این سرشت من است از خلقت

نه به پنهانیم بُود قلمی

نه به نامردیم بُود قدمی

من به هر ره گذاشتم پایی

خود موفق شدم به تنهایی

ص: ۷۷

نه چو آن هرزه گیاه که زار  
گه به گل پیچید و گهی بر خار  
این زمان هر که خائن و پست  
است

گوی دولت ورا به هر دست است  
ای صدیقی به جان (ساقی (۱)) تو  
به (علی (۲))

آن دو عضو باقی تو  
به دو فرزند بی گناه من  
به سرای غمین، پناه من  
که تو و حُسن تو دمی چند است  
که امید تو هم به فرزند است  
ای صدیقی قسم به جانانت  
بر زن و هر دو نور چشمانت  
جز تقاضای کارنامه تو را  
امر دیگر بُود بهانه تو را؟  
به خداوند آسمان سوگند  
به تمام ستارگان سوگند  
که مرا رنجش از مدیری نیست  
یا که از عزل و از دبیری نیست  
یا که چون نیست مدرکم عالی  
نیستم همچو طبل تو خالی

پس چه فرق است اندر این بازی

بین من و آن عروس طنازی

که برای من است این مُشکل

مشکلی نیست بهر آن خوشگل

مدرک من که کمتر از او نیست

حاصل این ستمگری ها چیست؟

طبع من تند باشد و سرسخت

دیگران همچو مومکی در دست

من گیاهم که خود بوم پر بار

نی چو پیچک به گرد هر دیوار

پس چرا بر من این ستم کردی؟

بر دلم این چنین آلم کردی؟

بار اوّل پیمبر اسلام

ردّ تبعیض را نمود اعلام

تا که شاهی که پیرو دین است

راه یزدانش کیش و آیین است

چون که در مذهب این گنه باشد

ردّ تبعیض امر شه باشد

تا به امر وزارت متنوع

شد مدیری به دیپلمه ممنوع!

لیک فرهنگ قم چو شد کامل؟!

کمی مدرکم بشد عامل!

که شوم بر کنار از کارم  
من یکی چون که دیلمه دارم!  
طبق امر ریاست فرهنگ  
بهر ایجاد حفظ فرّ و هنگ  
لازم آمد که آن دبیرستان  
با حدود دویست شاگردان(۳)  
که وجود لیسانس الزامی است  
لغو حکم مدیر اجباری است  
با اصالت ترین دبیرستان(۴)  
بیش از هفتصد بُود به

شاگردان

خانمی دیلمه است مصدرِ کار(۵)

لیک اینجا تو را نبود، اجبار

ص: ۷۸

- 
- ۱- نام دختر آقای صدیقی.
  - ۲- نام پسر ایشان.
  - ۳- دبیرستان آزر میدخت که جدیداً تأسیس شده بود و ۲۸۰ نفر دانش آموز داشت.
  - ۴- دبیرستان مهرگان که حدود ۷۵۰ نفر دانش آموز داشت.
  - ۵- منظور از خانم دیلمه خانم بدری تاجبخش است.



آنچه را چون شرننگ در کام است

دو هوا باشد و یکی بام است

به رهی می روی که حرمان است

ضدّ اسلام و شاه و یزدان است

آنکه خود را به دیگری بندد

لازم آید به ریش تو خندد

سال ۱۳۵۰: آغاز درگیری با ساواک

تقی زاده با نقشه های خائنه در پی نقطه ضعف برای من می گردد تا به وسیله آن مرا استعمار نماید.

حالا دامی را توسط یکی از شاگردانم به نام خانم زارع که خود مدیر مدرسه است و با من ارتباط خوبی دارد گشوده است و به اتکاء او نقشه ای را به شرح زیر طرح می نماید. خانم زارع در تابستان ۱۳۵۰ بیشتر از هر زمان با من نزدیک شد و زمانی که می خواستم برای زیارت به مشهد مقدّس بروم روزهای دوشنبه و چهارشنبه او به جای من به دبیرستان آمد تا اینکه من از مشهد برگشتم و او گفت می خواهم به مشهد بروم. بعد از یک هفته به من زنگ زد و گفت پس فردا عده ای از همکاران به دیدن من می آیند شما هم بیایید. قبول کردم و هدیه ای را برای او تهیه نمودم شب قبل از رفتن خواب همسرم را دیدم که در گوشه سالن خانه غمگین با زیرپوش نشسته و مرا به طرف خود می خواند. از حالتش متوجه شدم که او مرده است و اگر با او بروم می میرم که با وحشت از خواب بلند شدم احساس کردم تب دارم روز را با همان حالت به دبیرستان رفتم. تلفن زنگ زد صدای مردی بود که خدا شاهد و گواه است هنوز او را نمی شناسم که از آن سوی تلفن به من گفت: خانم کاظمی امروز بعدازظهر شما می خواهید به مهمانی بروید؟ گفتم شما کی هستید؟ گفت کاری نداشته باشید که من کی هستم. به آن خانه نروید زیرا برای شما دامی گسترده شده، خود دانید خداحافظ.

در حالت تب بودم این حرف را که شنیدم در حالتی خاص فرو رفتم از دبیرستان به خانه آمدم. دور لب هایم پر از تبخال شده بود مادر بزرگم غذا آورد گفتم میل ندارم. گفتم هندوانه خنک دارید. او هندوانه آورد کمی از آن را خوردم و کمی دراز کشیدم. ناگهان به خاطر رسیدن که باید خانه ای را که خانم زارع آدرس داده و گفته منزل خواهرم هست که شوهر ایشان آقای بهمنی خیاط خیابان تهران (خیابان امام) بود فوراً با محسن مرادعلی (صبا) که در آن موقع شاگرد دبیرستان بود و در پیشاهنگی به استعداد او پی برده بودم و در ادامه تحصیلش نقش مؤثری داشتم تماس گرفتم و از او خواستم فوراً با یکی از دوستانش به منزل من بیایند که او با (آقای ترابی) آمد و آدرس محل را به محسن دادم و تعدادی سکه برای تلفن در اختیار او گذاشتم و گفتم هر چه می بینید تلفنی به من اطلاع دهید. محسن با دوچرخه اش در معیت ترابی به محل رفتند و محسن به بهانه این که از دوچرخه افتاده، در نزدیکی منزل کنار دوچرخه می نشیند و از دور نظاره می کند تا ساعت ۵/۳ بعدازظهر در خانه خبری

نمود حدود ساعت ۴ خانم زارع (که هنوز ازدواج نکرده بود) با شلنگ جلوی درب خانه را آب می دهد و داخل خانه می رود.

حدود ساعت ۵/۴ مردی کوتاه قد، با پیراهن چهارخانه آستین کوتاه وارد خانه شد چندی نگذشت دو مرد قوی هیکل دیگر وارد خانه شدند تا حدود ساعت پنج تلفن بچه ها را جواب می دادم ولی از ساعت پنج به مادر بزرگم گفتم شما گوشی را بردارید هر که بود بگویید اقدس با خواهرش به مهمانی رفته است. محسن گفت ساعت پنج و ربع خانم زارع از خانه بیرون آمد و دید که ما در کوچه نشسته ایم گفت شما اینجا چه کار دارید گفتم پای من ضربه خورده رفت و تگه پارچه ای برداشت و آورد به پای من بست و گفت برو. که من به اتفاق ترابی کوچه را ترک کردیم ولی خانم زارع آمد و از سر کوچه تلفن کرد. حدود ساعت ۵/۵ بود تلفن زنگ زد خانم زارع بود. یک گوشی را مادر بزرگم برداشت و یکی را من. صدای او را شنیدم که می گفت منتظر هستم. مادر بزرگم گفت او و خواهرش به مهمانی رفته اند. در همین موقع محسن مرادعلی و ترابی به منزل رسیدند و جریان را به طور کامل شرح دادند و فهمیدم که خداوند چه عنایتی به من داشت و مرا از چه خطری نجات داد. در اینجا سنگ به هدف نخورد ولی من قضیه را افشا نکردم و منتظر حوادث بعدی بودم ولی با احتیاط زیاد حرکت می کردم. ناگفته نماند نقشه دیگری را که ساواک قبلاً طرح کرده بود این بود که مردی را با پول زیاد تطمیع می کند تا اینکه از من نقطه ضعفی بگیرد. در ضمن به او می گوید او زن زرنگی ست و به دام نمی افتد آن مرد می گوید اگر من هستم می توانم این کار را انجام دهم. او در ایران مرینوس کار می کرد. البته علت ارتباط من با او معرفی محمد خسروی به ایران مرینوس بود که در آن زمان او مدیر شرکت بود. در استخدام افراد ساواک نقش مؤثری داشت و هنگامی که تقی زاده می فهمد که من معرف خسروی هستم می گوید او را استخدام کن که بتوانی با او باب آشنایی را باز کنی. یکی دو هفته از استخدام گذشت آقای مدیر شرکت با من تماس گرفت و در مورد تحصیل یکی از فرزندانش می خواست با من صحبت کند او ۴ فرزند داشت که یکی از آنها تازه می خواست به مدرسه برود به اتفاق فرزندش به منزل من آمد از او به خاطر استخدام محمد خسروی تشکر کردم و او گفت البته با دشواری این کار را کردم دو سه روز پیش نزدیک بود او را اخراج کنم چون آقای تقی زاده یک نور چشمی معرفی کرده بود من که از او در نهایت عصبانی بودم رشته کلام را در دست گرفتم و گفتم او خائن است و ساواک دارد با جان و مال و ناموس مردم بازی می کند و خیلی مطالب تند دیگر!

غافل از اینکه قوطی سیگاری که روی میز کنار دستش گذاشته بود ضبط صوت بوده است فردای آن روز به من زنگ زد و گفت: خانم من از طرف تقی زاده آمده بودم و صدای شما را ضبط کردم ولی به قدری شما را ساده دل و مهربان دیدم که دلم نمی آید آن را به تقی زاده بدهم. گفتم اگر راست می گوید امروز عصر بیایید. بینم حقیقت دارد یا خیر! گفت باشد می آیم. وقتی به خانه آمد با شنیدن صدای خودم فهمیدم چه دسته گلی به آب داده ام. با او طرح دوستی ریختم که در ارتباط اولیه او چک نوشته شده به مبلغ ۱۰ هزار تومان را به من نشان داد و ضبط صوت را در اختیارم

گذاشت. نوار را در مقابل چشمان من از بین برد گفتم دروغ می گویی. نوار دیگری را داری قسم ها خورد و گفت نه بخدا فقط تحت تأثیر تو قرار گرفتم. همان طور که می خواست چک را در جیب خود بگذارد پریدم و از دستش گرفتم و ریز ریز کردم و به خداوند بزرگ سوگند آنچنان به گوش او نواختم و گفتم پس فطرت تو با آبروی من بازی کردی. وقتی تقی زاده متوجه خیانت او شد او را از کار بر کنار کرد و او به خوزستان رفت.

حالا- دیگر به عنوان یک انسان دست از جان شسته فقط به دنبال جرقه ای هستم که از تقی زاده انتقام بگیرم حتی با ریختن خون من همراه باشد.

تنها نقطه ضعف مرا فهمیده اند عشق به شاگردان دبیرستان آزمونمیدخت و این که امسال سالی ست که شاگردان دبیرستان می خواهند کنکور بدهند که صد در صد قبولی کنکور خواهند بود. تقی زاده به صدیقی رئیس فرهنگ گفته باید کاظمی را از کار بر کنار کنید ولی صدیقی با توجه به اینکه در دوران خدمتش سه بار برای من تقدیر صادر کرده نمی داند به چه بهانه ای مرا از کار بر کنار کند شهریورماه ۱۳۵۰ است از طرف اداره به من خبر دادند که حکم لغو مدیریت تو صادر شده ولی فعلاً دست نگاه داشته اند. پنجشنبه روز اول مهرماه ۱۳۵۰ از صبح منتظر دریافت ابلاغ بودم کارها را منظم کردم ساعت ۵/۷ صبح زنگ مدرسه را زدم نیم ساعت برای شاگردان سخنرانی کردم و به آنها گفتم امروز از مدرسه شما می روم ولی خواهش می کنم هیچ سر و صدا نکنید خانم بازرگان بعد از من خواهند آمد.

حدود ساعت ۱۰ صبح نامه رسان اداره حکم مرا آورد از مدیریت دبیرستان به دفترداری دبیرستان پروین اعتصامی. یعنی نهایت تحقیر!

گوشی تلفن را برداشتم، آقای سرهنگ مهران رئیس ساواک در اطاق کارش نبود، آقای اصغر کامکار رئیس اطلاعات شهربانی در محل کار نبود. رئیس دادگستری در اطاق کارش نبود. با یکی از همکاران اداری تماس گرفتم که چه خبره؟

او گفت: همسر تیمسار نصیری مرده، همه برای دفن او به صحن مطهر رفته اند، بلافاصله خودم را رساندم خیابان آستانه، ماشین را پارک کردم وارد صحن بزرگ شدم دیدم تمام رؤسا جلوی ایوان آینه دور تیمسار نصیری (رئیس کل ساواک) را گرفته اند ولی مهدی صدیقی رئیس فرهنگ در بین شان نیست چون او قد بسیار بلندی داشت و فوراً شناخته می شد. یادم آمدم که چون زن و فرزندان در تهران به سر می برند هر هفته پنجشنبه ها ساعت ۱۱ عازم تهران می شود. بلافاصله به طرف اداره رفتم محل اداره چهار راه بیمارستان فاطمی بود.

دیدم ماشین جیب اداره در حالی که آقای مقدم راننده اداره آماده حرکت است و آقای مهدی صدیقی در کنارش نشسته و می خواهند از اداره خارج شوند وارد اداره شدم درب را بستم چادرم را زمین گذاشتم حکم صادره را بلند کردم جلوی ماشین ایستادم و در حالی که روز اول مهر بود و همه همکاران در اداره جمع بودند فریاد زدم نامرد پیاده شو با اجازه کدام نامردی این حکم را برای من صادر کردی؟ صدیقی گفت برو! گفتم مگر از روی جسد من بگذری پیاده شو نامرد جواب من را بده!

با مشت چند بار روی کاپوت ماشین زدم. پیاده نشد در یک چشم بر هم زدن پریدم و دسته ماشین را که تکان دادم در باز شد فوراً کراوات جناب رئیس را گرفتم و او از ماشین پرید پایین که در حضور همه همکاران سیلی محکمی به گوشش نواختم. او گفت تو را به خاطر مسایل اخلاقی بر کنار کردم که یک سیلی دیگر نثارش کردم و فریاد زدم تو به دستور تقی زاده خائن این غلط را کردی. اون نامرد هر روز برای من نقشه ای کشید. خانم زارع، چه و چه و چه؟

تف بر سازمان امتیت. تف بر انقلاب سپید آریا مهربی! و چون می دانستم دیگر با دست آنها به جایی می روم که ممکن است اثری از من نیابند گفتم لااقل همه چیز را در حضور همکارانم بگویم و از توطئه هایی که برایم بوده آگاهشان کنم که رئیس فرهنگ به اطاق خود رفت و عده ای سر سپرده که پیرامون او بودند تمام مطالب را صورت جلسه و به امضای آقایان فرتاش - ملک لو - محمدعلی مجاهدی (پروانه) - مصطفی آرننگ و عده بسیاری که نامشان در خاطر من نیست ولی عین صورت جلسه در محل ساواک و دادگاه انقلاب فعلی مشهود است که آن صورت جلسه توسط ساواک به تهران مخابره شد و به قول معروف رفتم آنجا که عرب نی انداخت. ولی در پایان به این نتیجه رسیدم:

گر نگهدار من

آن است که من می دانم

شیشه را در بغل

سنگ نگه می دارد

به خانه آمدم با حالی که داشتم سر سجاده نشستم. قرآن را با دو دست بلند کردم و فریاد زدم و روی سختم با خدا بود.

با اشک و زاری می گفتم خدایا تو از همه این فتنه ها آگاهی، من برای اینکه پای کسی را به بند نکشم و به خاطر دفاع از ناموس شهر، که ناموس تو هستند باید این همه رنج و بلا را تحمل کنم من که می دانم حریف ساواک نمی شوم ولی خدایا دست تو مافوق دست هاست تو می دانی من بی گناهم اگر در این راه شکست بخورم به خودت سوگند از راحت بر می گردم و جامعه را به فساد می کشانم آنچه از حال خود بی خبر بودم که ناگهان مادرزیرگم وارد اطاق شد و گفت دیوانه قرآن را پاره کردی. روی قرآن افتادم آن را در سینه فشردم تا به خواب رفتم.

یک بار دیگر هم گفتم وقتی انسان تکیه به خدا می کند مثل این است که به کوه تکیه کرده است. یکی دو ساعت در خواب عمیقی فرو رفتم وقتی از خواب بلند شدم مبارزه را شروع کردم.

صبح شنبه مجدداً به سرهنگ مهران زنگ زدم که بگویم معاونت چه به روز من آورده است مسئول دفتر گفت: ایشان رفته است بیمارستان نکویی. فوراً به بیمارستان رفتم. سرهنگ مهران در اطاق آقای دکتر امیر رفیعی نشسته بود با اجازه وارد شدم آن زمان که مثل امروز آن قدر بگیر و ببند و منشی و دم و دستگاه نبود مردم راحت وزیر و وکیل و غیره را می دیدند. به دعوت دکتر امیر رفیعی نشستم. سرهنگ مهران دست پیش گرفت و گفت: خانم دسته گل به آب دادی؟

گفتم همین را می خواستم به شما بگویم که مدتی بود تقی زاده چه به روز من آورده که شما خبر ندارید ولی من با او مبارزه می کنم. سرهنگ مهران گفت: مبارزه کفش و کلاه پاره می کنه! وقتی که دیدم اهل منطق نیست از جا بلند شدم و خداحافظی کردم و به خانه برگشتم.

از فردای آن روز با این که دانشجو بودم و حکم دفترداری دبیرستان برایم صادر شده بود دبیرستان نمی رفتم ولی در ساعات کلاس که بیشتر عصرها بود در دانشکده حاضر می شدم. برنامه هر روز صبح من این بود که وارد اداره می شدم یک دور گردش می کردم پشت درب اطاق رئیس که می رسیدم با صدای بلند می گفتم این نامرد هنوز اینجاست و برمی گشتم.

این مبارزه را کافی نمی دانستم چون تمام رفت و آمد و تلفن و هر قدمی که برمی داشتم تحت کنترل بود و نمی توانستم حتی یک نامه هم از قم پست کنم چون رؤسای ادارات همگی تابع ساواک بودند مخصوصاً رئیس پست و تلفن قم. (آقای رضائی) لذا شروع به نوشتن شکایات به دستگاه ها کردم و شب ها نامه ها را می نوشتم و صبح ها با ماشین های عبوری از قم به تهران می رفتم و نامه ها را به ادارات می دادم و برمی گشتم و در کلاس دانشگاه حاضر می شدم. نامه های اولیه شکوائیه هایی بود همراه با مدارک و تقدیرها که به تیمسار نصیری ریاست سازمان امنیت و اطلاعات و تیمسار فردوست بازرسی شاهنشاهی و خانم فرخ رو پارسا وزیر آموزش و پرورش دادم. چند روزی نگذشت که از طرف وزیر آموزش و پرورش، هیئت ۳ نفری نظارت و پیگیری وزارتخانه جهت بررسی پرونده به قم آمدند و بررسی ها و تحقیقات کامل را نموده سپس من را به اداره احضار کردند. برای ملاقات آنها وقتی وارد اطاق شدم یکی از آقایان بازرس وزارتتی رو به من و گفت: «خانم کاظمی، لطفاً جایی موضوع را مطرح نکنید شما حاکم پرونده هستید و پیگیری کنید.»

باز هم تأکید کرد که خودتان فقط این موضوع را بدانید که حقتان پایمال نشود. هیئت نظارت به تهران رفت ولی خانم وزیر آموزش و پرورش علنی سرپوش بر قضیه گذاشت و از انعکاس آن خودداری و در اصل پرونده را بایگانی کرد. تا این که از طرف بازرسی شاهنشاهی هیئتی دیگر به قم اعزام شد. که نام یکی از آنها آقای چوبک بود که خدایش رحمت کند. این گروه به سرپرستی آقای چوبک با دقت هر چه تمام تر پرونده را رسیدگی کردند. از تجار بازار قم گرفته تا اولیاء دانش آموزان و ادارات دولتی حتی مردم کوچه و بازار، که آنها نیز محرمانه اعلام کردند که نتیجه تحقیقات به نفع من بوده است و من در این امر مظلوم واقع شده ام. لذا مرا تشویق به تعقیب پرونده کردند و گزارش خود را علاوه بر بازرسی شاهنشاهی به وزارت آموزش و پرورش هم ارسال نمودند ولیکن خانم وزیر توجهی نکرد تا این که نامه ها و شکایات دیگری را مطرح کردم که پاسخ آنها را در نامه های خانم دکتر پارسا وزیر آموزش و پرورش ملاحظه می فرمایید.

تا این که چندی گذشت و از پاسخ نامه هایی که به ساواک فرستاده بودم خبری نشد. لذا یک روز به محل ساواک تهران در خیابان ضرابخانه رفتم و تقاضای ملاقات با تیمسار نصیری را نمودم. یکی از مسئولین که نفهمیدم کیست گفت که ملاقات با ایشان غیر ممکن است گفتم اگر به عنوان یک فرد

میهن دوست و شاه دوست خودم را در مقابل سازمان امنیت آتش زدم و قبلاً همه جا اعلام کنم پاسخ شما همین است.

مجدداً گفت مگر کار شما این قدر اهمیت دارد؟ گفتم اگر اهمیت نداشت اینجا نمی آمدم. آبرو، حیثیت، شرف و تمام هستی من به دست ساواکی ها از بین رفته باز هم می گوید اهمیت دارد! او گوشی تلفن را برداشت و آهسته صحبت کرد. سپس رو به من کرد و گفت فردا صبح ساعت ۱۰ ملاقات شما را با تیمسار رخشا برقرار کردم. تشکر و خداحافظی کردم. صبح روز بعد در ساعت مقرر به سازمان امنیت رفتم. در قسمت بازرسی چند دقیقه ای نشستم جوانی بلند بالا که لباس مشکی مرتب بر تن داشت مرا به سالنی راهنمایی کرد و از سالن وارد اطاقی شدم که فقط یک میز شیشه ای گرد در وسط اطاق بود و دو عدد صندلی، ولی هر چه به دیوارها نگاه می کردم نمی فهمیدم که درب ورود یا خروج کدام است! که بعد از چندی، تیمسار رخشا که مردی تقریباً بلند قامت بود وارد شد. به احترام او از جای برخاستم پس از نشستن رو به من کرد و گفت: «خانم، چه خبره؟ اینقدر سر و صدا راه انداخته اید؟!»

بدون اینکه جوابی بدهم، مدارک و عکس ها و تقدیرهایی را که داشتم همه را روی میز ریختم و گفتم این مدارک ثابت می کند که نه خائتم و نه خود فروش و تن فروش، بلکه شب و روز برای اعتلای مملکت و برافراشتن پرچم علم و دانش و حفظ و حراست از ناموس جوانان قم به ویژه دختران تلاش می نمایم شاید اینها به مذاق معاون سازمان امنیت و اطلاعات قم خوش نیامده است که با آبرو و حیثیت و شرف من در قم بازی کرده است. تیمسار، امروز به نام یک جان باخته و از خود گذشته اینجا آمدم و هیچ ترس و ابهامی در من وجود ندارد که حتی در اینجا چه به سرم خواهد آمد بدانید:

هر که دست از جان بشوید هر چه می خواهد بگوید. آمدم اینجا جوابم را بگیرم. آیا سازمان امنیت و اطلاعات وظیفه اش حفظ و حراست از جامعه است یا کنجکاوی و دخالت و به برده گرفتن عده ای از مردم! اگر یکی نخواهد با ساواک همکاری کند باید کیفر ببیند. تیمسار رخشا گفت اجبار نیست شما بروید من قضیه را پیگیری خواهم کرد. مدتی گذشت از ایشان هم خبری نشد تا اینکه...!

۲۴ اسفند ۱۳۵۰: در این روز عریضه ای به شاه نوشتم و با طرح شکوائیه ای از تیمسار نصیری، فردوست، خانم فرخ رو پارسا به کاخ سعدآباد رفتم. ابتدا خواستم آقای معینان رئیس دفتر شاه را ملاقات کنم به اطاق آقای کاظم زاده رئیس دفتر آقای معینان رفتم نامه را نشان ایشان دادم و گفتم می خواهم آقای معینان را ببینم و وقت شرفیابی بگیرم. آقای کاظم زاده موضوع را به اطلاع آقای معینان رساند و من وارد اطاق ایشان شدم. اطاق کوچکی در مجاورت اطاق شاه بود و روی میز قرآن بزرگ آریا مهر قرار داشت. آقای معینان که مرا می شناخت رو به من کرد و گفت این نامه چیست. عرض کردم وقت شرفیابی از اعلیحضرت می خواهم! او گفت چه می خواهی بگویی. گفتم می خواهم

بگویم ساواک دارد خیانتی را به ملت می کند که همه را به گردن شما می اندازند! آقای معینان گفت عجب حرف ساده ای!

دیدم بالای نامه ات هم از این سه نفر یاد کردی. دستم را روی قرآن گذاشتم و گفتم به این قرآن هر چه می گویم و نوشته ام حقیقت دارد هیئت های نظارت و پیگیری همه به قم آمده اند و من حاکم پرونده هستم ولی همه سرپوش بر کار من می گذارند. در حالی که آقای معینان در تمام طول مدت بدون اینکه سرش را بلند کند با انگشتر عقیقی که بر دست داشت بازی می کرد بعد از اینکه حرف من تمام شد. گفت اولاً شما این نامه را عوض کنید و اسامی آن افراد را بردارید در ضمن با توجه به اینکه در این کارها مداخله نمی کنم ولی اجازه بدهید در این باره شخصاً دستور رسیدگی می دهم اگر کار تمام شد که شد. وگرنه وقت ملاقات خواهم داد.

فروردین ۱۳۵۱

به اتفاق فرزندانم به خوزستان رفتیم بعد از مراجعت اطلاع پیدا کردم که گروهی در تعطیلات عید به قم آمده و راجع به من تحقیقاتی را به عمل آورده اند که همه به نفع من بوده است. با اینکه از ابلاغی که اداره داده بود سرباز زده بودم و در مدت مبارزه خودم را به دبیرستان معرفی نکردم ولیکن با دبیرستان پروین اعتصامی بیگانه نبودم روز ۱۵ فروردین ۱۳۵۱ برای عرض تبریک به دوستانم به دبیرستان رفتم. ظهر که به خانه برگشتم مادر بزرگم گفت: آقای ناشناس آمد و می خواست شما را ببیند شماره تلفن را گرفت و رفت.

حدود ساعت سه بعد از ظهر بود زنگ درب خانه به صدا در آمد. از پنجره بالا نگاه کردم مردی متوسط القامت بود که مرا با نام و فامیل صدا زد جلوی در رفتم. او گفت از تهران برای رسیدگی به پرونده تان آمدم می توانم داخل شوم. گفتم معذرت می خواهم کارت شناسایی ارائه دهید گفت اگر اشکالی ندارد باید کارت را از کیفم خارج کنم داخل حیاط بیایم وقتی وارد حیاط خانه شد و در کیف را باز کرد. و نامه هایی را که یکایک، تند و اهانت آمیز و شکایت از معاون سازمان امنیت بود که به محل سازمان ارسال کرده بودم، به من نشان داد و گفت آیا اینها بالاتر از کارت شناسایی نیست. سپس کارت شناسایی خود را که مأمور ساواک تهران بود نشان داد و گفت من حدادی هستم که او را پذیرفتم و داخل خانه شد و پیرامون گزارشی که در تعطیلات عید بازرسان ویژه دفتر شاهنشاهی داده بودند مرا در جریان امر قرار داد و گفت من برای تمام کردن کار شما آمده ام و می خواستم اول با خودتان صحبت کنم که آیا پست دبیرستان آزمیدخت را اگر می خواهید بگویم حکم آن را صادر کنند. گفتم خیر! چیزی را که برگرداندم، نمی خورم ولی چون دانشجو هستم و درس ها بسیار سنگین است اگر حکم بازرس تعلیماتی مدارس را برایم صادر کنند بسیار خوب است ولی بدانید که رفت و آمد شما تحت کنترل است. او گفت فکر می کنید من در هتل آپادانا هستم اگر خبر تازه ای شد به من اطلاع دهید. گفتم تلفن من هم کنترل است.

ص: ۸۵

فردای آن روز ساعت حدود ۵/۹ صبح آقای حدّادی با من تماس گرفت و گفت همان طور که گفتم من شناسایی شدم و الآن هم در محل سازمان امنیت خدمت جناب سرهنگ مهران هستم. ایشان از شما می خواهند که به اینجا بیایید و کار را تمام کنیم. گفتم به هیچ عنوان به سازمان امنیت نمی آیم و قبلاً هم با جناب سرهنگ مهران حرف هایم را زده ام و با او دیگر کاری دارم. بسیار اصرار کرد و گوشی را به دست سرهنگ مهران داد. سرهنگ مهران که مرد آرام و متینی بود با آرامش بسیار گفت دخترم دست از لجبازی ها بردار پاشو بیا اینجا الآن راننده را می فرستم. چند دقیقه ای گذشت راننده جلوی درب خانه بود به سازمان رفتم وقتی از پله ها بالا رفتم در راهرو اولین اتاق دست چپ مربوط به معاون اداره بود که دیدم تقی زاده در را باز کرده مثل گربه نگاه می کند که لحظه ای مقابل اتاقش توقف کردم او در را بست به اتاق رئیس رفتم. سرهنگ مهران و آقای حدّادی منتظر بودند. احترام کردند، روی مبل مقابل آنها نشستم سرهنگ مهران با لبخندی رضایت بخش به من خوش آمد گفت و گفت دخترم چرا نمی آمدی؟ گفتم جناب سرهنگ معاون شما با آبروی من بازی کرد این مطلب را در اتاق آقای دکتر امیر رفیعی به شما گفتم که با او مبارزه می کنم شما گفتید مبارزه کفش و کلاه پاره می کند ولی ببینید کفش و کلاه من هنوز پاره نشده و مبارزه ادامه دارد. جناب سرهنگ گفت ما اینجا نشسته ایم که با رضایت تو کار را تمام کنیم گفتم اختیار دارید. ای کاش زودتر مداخله می فرمودید که هفت ماه است در آتش تهمت ها سوختم. آقای حدّادی در آن موقع رشته سخن را به دست گرفت و گفت: «فردا صبح ساعت ۹ شما بیاید اداره فرهنگ، آقای صدیقی همه مدیران دبیرستان را دعوت کرده که از شما عذرخواهی کند. سپس به شما پیشنهاد پُست بعدی می شود. که اگر بخواهید ریاست دبیرستان آزمیدخت را به شما بر می گردانند» گفتم هرگز به آنجا نخواهم رفت شما لطف کنید به ایشان بگویید پست بازرسی تعلیماتی را به من بدهند. فردای آن روز بعد از هفت ماه با آقای صدیقی رو به رو شدم وقتی که وارد اتاق شدم آقای حدّادی در سمت راست آقای صدیقی نشسته بود. همه به احترام از جای برخاستند و من هم در کنار همکاران جای گرفتم. ابتدا آقای صدیقی لب به سخن گشود و گفت: «نوشتن حکم خانم کاظمی یک اشتباه بیشتر نبود که این همه سر و صدا به پا کرد» و با لبخندی که همیشه به لب داشت مطالب دیگری را درباره پست جدید بیان کرد بعد از سخنان ایشان گفتم خدا کمکم کرد چون آن روز به قصد کشتن آقای صدیقی آمده بودم که تا ایشان آمد پاسخی دهد آقای حدّادی گفت همه حرف ها تمام شده ما برای فیصله دادن به این اشتباهات اینجا جمع شده ایم و با اشاره مرا دعوت به سکوت کرد. بعد از رفتن همکاران، آقای صدیقی دستور صدور حکم مرا به عنوان بازرس تعلیماتی صادر کرد.

البته چند ماهی نگذشت که آقای صدیقی و تقی زاده از قم به تهران منتقل شدند. من که در سال ۱۳۴۴ به تهران منتقل شدم شنیدم که آقای صدیقی رئیس منطقه شش تهران شده چندی نگذشته بود یک روز برادر شوهرم مرحوم حبیب اله برقی به منزل ما آمد و گفت: آقای مهدی صدیقی شماره تلفن تو را خواسته! و گفته اگر ممکن است با شماره من تماس بگیرد چون تازه ما به تهران رفته بودیم و



هنوز تلفن نداشتیم تلفن محل کارم (انجمن اولیا و مربیان) را در اختیار ایشان گذاشتم و گفتم که اگر کاری دارد با من تماس بگیرد. من هرگز به او تلفن نخواهم کرد. آقای صدیقی به محض دریافت شماره تلفن با من، تماس گرفت و خود را معرفی کرد! گفتم آقای صدیقی نیاز به معرفی ندارد ما سال ها با صدای شما آشناسیم ولی ماه از کجا در آمده بعد از چند سال یاد ما کردید؟!

ایشان بدون مقدمه گفت برای شرمندگی! چون نوشتن آن حکم برای بهترین کارمند من چیزی جز ناراحتی وجدان را همراه نداشت که زیر زور و فشار آن دستگاه بر من تحمیل شد و همه کاسه و کوزه ها بر سر من شکست. حال چون در راه رفتن به حج هستم خیلی دلم می خواست حضوراً شما را می دیدم و حلاطیت می طلبیدم حالا به وسیله تلفن از تو خواهش می کنم هر چه از من به دل داری فراموش کرده، مرا ببخش و دعا کن. لذا این عمل بزرگوارانه ای که از او سر زد بعد از بازگشت از بیت اله الحرام در اداره فرهنگ منطقه ۶ همراه با هدیه ای به دیدار او رفتم آن قدر از حضور من خوشحال شد که می گفت هرگز باور نمی کردم به این راحتی و سادگی تو از آن قضیه بگذری و در این اداره یا بعد از این همواره در خدمت خواهم بود (خدایش رحمت کند) خلاصه با این که دانشجو بودم صدور حکم بازرسی یک عنایت و لطف الهی بود که وقت بیشتری برای مطالعه داشتم که دوباره قرعه فال دیگری را به نام من بیچاره زدند.

سال ۱۳۵۲: ریاست دبیرستان پروین اعتصامی

هنوز چند روزی از رفتن آقای کاظم بیگی نگذشته بود که آقای محمدعلی اربابی به ریاست آموزش و پرورش قم منصوب شد. در یکی از شب ها حدود ساعت ۹ بود که زنگ تلفن به صدا در آمد. آقای فرتاش از اداره بود. او گفت آقای رئیس با شما کار دارد!

تعجب کردم، گفتم این وقت شب؟! او گفت جلسه ای تشکیل شده حضور شما هم الزامی ست. با خود گفتم: خدایا دیگر چه خبر شده. چون هر کجا هر خبری می شد عاقبت پَرش مرا می گرفت. به اداره رفتم دیدم آقایان همکاران اداری، همه در اطاق ریاست جمع اند. من هم که هنوز با آقای اربابی آشنایی نداشتیم. آقای اربابی مرا که دید از جای خود بلند شد و با لهجه غلیظ ترکی خود گفت: «بسیار ذکر خیر شما را شنیده ام و حالا مشکلی پیش آمده که گره آن باید به دست شما باز شود. من که هیچ اطلاعی از جریانات دبیرستان پروین اعتصامی ندارم ولی شنیده ام شما قبلاً معاونت دبیرستان را عهده دار بودید و به محیط آن کاملاً آشنا هستید. البته کمی راجع به محیط آن دبیرستان توضیح بدهم که این دبیرستان مهاجرپذیر بود و بچه های ایستگاه و خیابان تهران اکثراً خانواده هایشان غیر بومی بودند علاوه بر اینکه دبیرستان شلوغی بود مدرسه راهنمایی ضمیمه و دبیرستان شبانه هم داشت به ویژه آن که دیوار به دیوار دبیرستان پسرانه ششم بهمن هم بود. کنترل و اداره دانش آموزان این دبیرستان بسیار سخت بود و حقیقتاً کسی برای این امر وقتی صرف نمی کرد. یکی از مشکلات این مدرسه این بود که خروج بچه ها از جلوی مغازه های لوازم ماشین و غیره بود که دانش آموزان و

مغازه دارها با سیستم کنترل من در محیط داخل و خارج مدرسه آشنا بودند لذا در انتخاب مدیر بعد از خانم اکرم عبدالله نژاد قرعه فال را به نام حقیر زدند. تا این که یک سال از ماجرا گذشت و دبیرستان در شرایط بسیار خوب اداره شد راندمان کارها بالا رفت حضور و غیاب دبیران و شاگردان منظم شد تا این که در اثر نقشه ای که کشیده شد زنی معلوم الحال در مقابل خانه ام سر و صدایی ایجاد کرد که اصلاً ارتباطی به دبیرستان نداشت حسودان زمانه که همیشه به انتظار نشسته بودند موضوع را به نام مدیر دبیرستان برایم به صورت یک معما درآوردند که داستان آن شنیدنی ست.

سال ۱۳۵۳: ریاست آقای عباس فخاری

شهریورماه سال ۱۳۵۳ به عنوان یکی از مراقبین جلسه امتحانات نهایی در دبیرستان حکیم نظامی مشغول انجام وظیفه بودم. آقای عباس فخاری رئیس آموزش و پرورش قم با توجه به اینکه بیش از ۶ روز از آمدنش به قم نگذشته بود در جلسه نزد من آمد بعد از سلام و احوال پرسشی گفت: «خانم کاظمی، لطفاً امروز بعدازظهر، ساعت شش به دفتر کارم در اداره مراجعه نمایید.

رأس ساعت ۶ به اداره رفتم آقای رئیس در اطاق نشسته بود با اجازه وارد اطاق شدم و با استقبال صمیمانه او نشستیم. ایشان ابتدا از سابقه من گفت که از همکاران خود شنیده ام الی آخر سپس رو به من کرد و گفت: «خانم محترم، من همیشه رسم دارم به هر کجا می روم مدیران را خودم تعیین کنم. حال با عرض پوزش از شما می خواهم که خودتان شغل جدید را انتخاب کنید. گفتم بازرسی تعلیماتی. او گفت پس استعفانامه خود را مرقوم فرمایید و ورقه ای را در اختیارم قرار داد همان جا استعفای خودم را از ریاست دبیرستان پروین اعتصامی نوشتم که حکم بازرسی تعلیماتی برایم صادر شود. فردای آن روز حدود ساعت یک بعدازظهر آقای اصغر کامکار رئیس اطلاعات شهربانی به من زنگ زد و گفت: شما را به چه دلیل از کار بر کنار کردند؟ جریان را برای او شرح دادم. او گفت ولی در شهر شایع شده که شما را به علت مشکلات اخلاقی از کار بر کنار کرده اند؟ با شنیدن این سخنان خون جلوی چشمم را گرفت و فردای آن روز به دبیرستان حکیم نظامی نرفتم و به انتظار ماندم تا ساعت ۶ بعدازظهر برسد و به اطاق آقای فخاری بروم مثل آتشی که در کوره می سوخت همان حال را داشتم و لحظه های انتظار به کندی سپری می شد. ساعت شش آماده رفتن به اداره شدم. در اداره یک راست به اطاق آقای رئیس رفتم و با عصبانیت به طرف میز ریاست رفته، دستگاه تلفن را برداشتم و گفتم بگو چرا این کار را کردی؟ دست هایش را به حالت تسلیم بلند کرد و گفت بنشین همه چیز را می گویم. همکارانش که از حضور من به اداره مطلع شدند همه به طرف اطاق آقای رئیس آمدند. آقای فرتاش در کنار من نشست و بقیه اطاق را ترک کردند. آقای عباس فخاری گفت: «شما می دانید امروز هفتمین روزی ست که من به قم آمده ام و چیزی از شما نمی دانستم دو روز قبل از دفتر آیت الله ... به من تلفن شد و گفت: «آقا می فرمایند هر روز خبری را راجع به دبیرستان پروین اعتصامی به من می دهند سر و صدا را بخوابانید و رسیدگی کنید» گفتم به چه علت؟ او گفت نمی دانم!

حدود ساعت هفت بود از اداره مستقیماً به منزل ... رفتم. با توجه به این که ایشان مرا خوب می شناخت و در سال های ۱۳۳۴ به بعد چند سالی را معلم دخترش بودم و در خانه آنها تدریس می کردم با علم به اینکه مرا می شناسند به خانه اش رفتم جلوی در آقای محمودی در را گشود وقتی خودم را معرفی کردم در را باز و احترام کرد. به ایشان قضیه را گفتم. و در حیاط خانه منتظر جواب نشستم. آقای محمودی نزد ... رفت و مطالب را به عرض ایشان رسانید و برگشت و به من گفت: «الآن وقت نماز است آقا فرمودند فردا بیایید» فردا صبح که رفتم دیگر آقا رو به من نشان نداد و یکی دوبار توسط آقای شاکری جلوی در مطالب را می گفتم و منتظر نتیجه از طرف ایشان بودم.

از آنجا مستقیماً به اداره پست و تلگراف رفتم و تلگرافی با متن اعتراضی را به سایر مسئولین و علما مخابره کردم.

سال ۱۳۵۴: سال هجرت

در سال ۱۳۵۴ ناگزیرم که به تهران هجرت کنم زیرا پسرم در دانشگاه قبول شد و می بایست در کنار او باشم.

البته این هجرت از یک سوی شادی زایدالوصفی را برایم به همراه داشت زیرا حاصل ۱۲ سال تلاش و زحمت بعد از مرگ پدرش بود که پسرم امیرمنصور در سن ۱۷ سالگی بتواند کسب افتخار برایم نماید که در پنج رشته مهندسی و نیز اعزام دانشجوی به خارج پذیرفته شده باشد که برای این موفقیت سر از پا نمی شناختم و باید برای دو فرزندم از لحاظ مسکن، دوری و نزدیکی راه، حتی محلی را که برای سکونت باید انتخاب کنم آن هم با دست خالی که معضل بزرگی بود و پیش رویم قرار داشت اقدام نمایم. زیرا دلم می خواست خانه ای را که در قم داشتیم به عنوان یادگاری نگاه دارم. فقط خدا می داند چه بر سرم آمد تا توانستم پناهگاهی را با چه مشکلات در تهران تهیه کنم.

تهران، تنهایی، بی کسی... با دو فرزند در اوج جوانی، بدون سرپرست، که کسی خانه ای را به زن تنها اجاره نمی داد به ویژه وقتی که می گفتم پسرم دانشجویست. در حالی با پیام نویدبخش قبولی پسرم با تمام سختی ها سر از پای نمی شناختم و برای تنظیم برنامه ها بال و پر را گشوده بودم ناگهان با سنگ حادثه ای پرهایم را شکستند. مادر شوهرم برای دریافت سهم الارث خویش از خانه ای که خدا شاهد است تمام پایه اش از من بود و تمام دیون هم بر دوش من. به همراه پسرش سید وجیه الله برقی در آن لحظه حساس علیه من به دادگاه شکایت کردند و احضاریه را همزمان با نتیجه کنکور فرزندم به دست من دادند و مرا به دادگاه کشیدند: در مقابل قاضی دادگاه مرحوم علوی، عرض کردم حاج آقا، خوشحالم که بعد از ۱۲ سالی که از مرگ همسرم می گذرد امروز نتیجه موفقیت آمیز فرزندم را گرفته ام به جای این که این خانواده از من سپاسگزاری کنند یا در طول ۱۲ سال برای دلخوشی دو فرزند یتیم من حتی یک عروسک هم به دست دختر دو ساله ام داده باشند امروز که دو یادگار آنان با احترامی خاص در جامعه با موفقیت روبرو هستند مرا به دادگاه می کشند. حالا من که پاداش کارم را

گرفته ام کارنامه پسر من را نشان دادم که ناگهان برادر شوهرم لب به سخن گشود و گفت: خدا کنه هر چی زودتر به سن قانونی برسند و از زیر دست این مادر کثیف بیرون آیند! شنیدن این حرف آن هم در محضر دادگاه به قدری برایم سنگین بود که از جایم بلند شدم و به سوی مادر شوهرم رفتم، دست های او را گرفتم و گفتم بین پسر تو چه می گوید. او هم در تأیید گفته های پسرش گفت: «او که دروغ نمی گوید.» با شنیدن این حرف از زبان آن پسر آن که همیشه ادعای ایمان و تقوا می کرد دیگر به جای خود برنگشتم رو به قاضی کردم و گفتم هر چه می خواهید برای او بنویسید و از در خارج شدم و تا خانه اشکم جاری بود که دخترم با دیدن حالت من به خشم آمد و قبل از رفتن به دبیرستان بدون این که اطلاع داشته باشم به درب منزل مادر بزرگش می رود و به او می گوید عموی من کجاست. می خواهم حش را کف دستش بگذارم که مادر بزرگش به دنبال او می دود که او را کتک بزند. چندی نگذشت برادر شوهرم وارد خانه شد و با عصبانیت گفت آذر کجاست که جلوی دهنش را بگیرم این شمه ای از لطف این خانواده به من و دو فرزند من در آن دوران بود.

خلاصه این که آقای علوی مرا محکوم به پرداخت مبلغ سی هزار تومان نمود آن هم در موقعی که برای اجاره خانه در تهران دچار مشکل بودم. به هر ترتیب برای پرداخت آن مبلغ به بازار رفتم و سی هزار تومان نزولی قرض کردم و از طریق دادگاه به مادرش پرداختم. ایشان ۱۵ هزار تومان از آن را در اختیار سید اسدالله برقی پسر بزرگش قرار داد و او را به مکه فرستاد که یقیناً ثواب آن برای همسر من بوده است و ۱۵ هزار تومان را نزد خود نگه داشت غافل از اینکه تمام این پول نتیجه زحمت لحظه لحظه من بوده است که همگان شاهد آن بودند.

آغاز هجرت: داستان رفتن ما به تهران هم شنیدنی است که باید جوانان از این داستان پند بگیرند و در مقابل حوادث این قدر سست و شکننده نباشند.

تابستان ۱۳۵۴ بعد از اخذ نتیجه کنکور، برای این که می خواستم مزاحم کسی نباشم در تهران برای اسکان اطافی را از مدرسه ای که در مجاورت انجمن اولیا و مربیان ایران بود از آموزش و پرورش گرفتم تا این که با فرصت کافی به دنبال اجاره خانه باشم در ضمن در انجمن مشغول کار شدم و با بنگاه های معاملاتی هم سر و کار داشتم همان طور که عرض کردم کسی خانه به زن مجرد و دانشجو نمی داد. با نزدیک شدن شهریورماه و با شروع امتحانات باید اطاق را تحویل می داد. قوم و خویش های عزیز، مثل برخی بستگان خودم و بستگان همسر که مدام پاتوق آنها خانه من بود دیگر رو به من نشان ندادند که خدای ناکرده یک شب را مجبور شوم خانه آنها سر پناهم باشد. پولی هم نداشتم که خانه ای خریداری نمایم. با توجه به این که آنچه را هم که داشتم با مبلغ دیگر که نزولی قرض کردم در اختیار مادر شوهرم گذاشتم. خدا فقط می داند که در آن لحظات و آن روزها چه بر من می گذشت. شب ها تا صبح خواب به چشم نمی آمد، موهای سرم، چنگ به چنگ به زمین می ریخت. به چشم مردم قم هم که زنی مرفه بودم این همه سختی قابل قبول نبود. در ضمن

نمی خواستم کسی از آنچه بر من می گذرد خبردار شود که خودم و فرزندانم به چشم جامعه خوار شویم. زیرا که معیار ارزش مردم همواره پول و ملک و باغ و ثروت و غیره بوده و می باشد. بهر حال وقتی با مرحوم کاظم زاده معاون آقای معینان مشکلاتم را در میان گذاشتم و گفتم که خانه به زن تنها و دانشجو نمی دهند. او گوشی تلفن را برداشت و به بنگاه درستکار یزدی (مقابل حسینیه ارشاد) زنگ زد و گفت: خانم کاظمی می آید، ایشان نیاز به معرفی ندارد. خانه ای را برای او اجاره کنید. خداوند بزرگ راه را بدین وسیله برایم باز کرد. به بنگاه آمدم. آقای رنجوری بسیار مرا مورد لطف قرار داد یکی دو خانه را به اتفاق او دیدیم. عصر همان روز ایشان با من تماس گرفت و گفت آپارتمان های کوچکی نبش میرداد - جاده قدیم شمیران است می توانی آن را بخری! می توانم قسطی هم خانه را برایت تمام کنم قرار شد آپارتمان را ببینم. صبح روز بعد آپارتمان را دیدم. آقای رنجوری گفت تو چقدر می توانی پول تهیه کنی گفتم تا هفته دیگر به شما اطلاع خواهم داد. بلافاصله به قم رفتم فرش هایم را حدود ۳۰ هزار تومان فروختم وام کوچکی را گرفتم. با فروش طلا و غیره توانستم ۴۰ هزار تومان تهیه کنم. با ۴۰ هزار تومان نزد آقای رنجوری رفتم ایشان مالک ساختمانی را به دفتر دعوت کرد و شرایط مرا به او گفت. قرار شد که ۴۰ هزار تومان نقد را بدهم و ده ماه هم به طور متوالی ماهیانه مبلغ ۱۰ هزار تومان پردازم که در مقابل تعداد ۱۰ فقره چک را به آن مبلغ صادر و تقدیم نمودم و خدا می خواست که فرزندانم کلید را به درب خانه خویش بیندازند و هنگامی که جای گرفتم دوباره خانه ام پایگاه همه به ویژه برادر شوهرم و خانواده اش گردید.

خلاصه تا این که من و فرزندانم هر کدام در محل های خود مستقر شدیم. امیرمنصور به دانشگاه علم و صنعت رفت. آذر به دبیرستان پریسا، نبش خیابان دولت و من هم پشت خیابان شریعتی در دبیرستان چهارم آبان مشغول کار شدم. هنوز پشتم از سختی ها راست نشده بود که بار سنگین دیگری بر دوشم بار شد. بیماری ناگهانی دخترم که جریان از این قرار است روزها در دبیرستان کار می کردم و عصرها در انجمن اولیا و مربیان ایران، به عنوان کارشناس تربیتی. در خانه هم تلفن نداشتیم. یک شب ناگهان آذر (دخترم) به دل درد شدیدی مبتلا شد. روز بعد او را نزد پزشک بردم. داروی او را دادم کمی بهتر شد روز بعد درد شدیدتر شد مجدداً به همان پزشک مراجعه کردم باز هم دارو...! تا این که روز سوم او را نزد دکتری دیگر بردم او بیماری را یرقان تشخیص داد و نسخه ای را نوشت.

داروها را که شب به دخترم دادم بعد از چندی به خواب رفت. خوشحال شدم از این که دردش افتاده آن شب امیر هم به منزل عمویش رفته بود و شب تاسوعا بود. من و آذر در خانه تنها بودیم حدود ساعت ۵ صبح ناگهان صدای آذر را از داخل توالت شنیدم وقتی که به بالین دخترم رسیدم او را در شرایط سختی دیدم. رنگش سفید شده بود. بدنش به شدت می لرزید. با مدد از خدا زیر بازویش را گرفتم او را به سختی بلند کردم لباس او را عوض نمودم. به حضرت ابوالفضل علیه السلام متوسل شدم. تنها فکری که به خاطرم رسید این بود که او را به هر وسیله ای شده به قم ببرم. چون تنهایی در

تهران، نداشتن ماشین و پول و غیره و نا آشنا بودن با بیمارستان ها همه و همه دست و پای مرا بسته بود که نمی توانستم حرکت کنم رو به دخترم کردم و گفتم: عزیزم کمی طاقت بیار تو را به قم می برم. وسایل لازم را جمع کردم و آذر را از طبقه پنجم ساختمان به سختی با تکیه بر دوشم به پایین آوردم. نبش خیابان جاده قدیم شمیران (شریعی) ایستادم حدود ساعت ۷ صبح بود روز تاسوعا، تمام شهر در خاموشی به سر می برد. ناگهان ماشین شورلت مشکلی از جلوی ما گذشت. سریع توقف کرد، کمی عقب آمد و گفت: «خانم کاظمی، چه شده است؟» گفتم دخترم بیمار است گفت شما مگر در تهران هستید؟ گفتم چند ماهی است که منتقل شده ام راننده یکی از کارکنان نخست وزیری بود که در سخنرانی های من در تهران مرا می شناخت. او گفت. سوار شوید هر بیمارستان که بخواهید شما را می برم. گفتم می خواهم به قم بروم ولی تلفن نداشتم که زنگ بزنم. راننده پا بر پدال گاز فشرد و به سرعت مرا به نخست وزیری رساند. آذر در صندلی عقب خوابیده بود به اتفاق او به اطاق رفتیم تلفنی با بیمارستان نکویی قم با مرحوم دکتر امیر رفیعی تماس گرفتم و جریان را گفتم. او گفت فوری بیایید. آماده هستم. آقای راننده با سرعت هر چه تمام تر ما را به میدان شوش رساند و از سواری های ویژه قم یکی را در بست گرفت، پولش را حساب کرد و گفت اینها را فوری به قم برسان. به محض ورود به قم در حالی که تمام خیابان های شهر به علت مراسم سینه زنی بسته بود. در میدان ششم بهمین (مطهری) چند تن از افسرانی که کاملاً مرا می شناختند جلو آمدند جریان را جویا شدند با دیدن حال دخترم، یکی از افسران کنار راننده نشست و گفت بوق زنان راه را باز کن و برو. به سرعت به بیمارستان نکویی رسیدیم. به محض ورود به بیمارستان دکتر امیر رفیعی جلوی سالن ایستاده بود، جلو آمد. حال آذر را جویا شد به دستور ایشان وارد اطاقی شدیم که برایمان آماده شده بود. مرحوم دکتر ضابطی به بالین دخترم آمد او را معاینه و دستور آزمایش و عکس برداری داد تمام کارها به سرعت انجام شد نتیجه آپاندیس اعلام شد. دکتر گفت الان باید تحت عمل جراحی قرار گیرد. او را به اطاق عمل بردند و من بیمارستان را ترک کردم و همراه سینه زن ها گریه کنان مسیر بیمارستان را تا حرم مطهر طی نمودم و در جلوی ایوان آینه، جایگاه همیشگی خودم ایستادم و برای سلامتی آذر نذر کردم که تا زنده هستم هر ساله گوسفندی قربانی کنم و مجدداً پیاده برگشتم. به بیمارستان که رسیدم به این امید که حدود سه ساعت گذشته و آذر به هوش آمده است. زهی خیال باطل! زیرا دیدم برادرم (محمد) در حال قدم زدن در سالن بیمارستان است. از طرفی هم خون به داخل اطاق عمل می برند. رو به محمد کردم و گفتم مگر هنوز عمل تمام نشده! دیدم چهره محمد در اثر گریه برافروخته شده است گفتم حقیقت را بگو که ناگهان در باز شد و صفیه خانم علیزاده (همسر محمد) از اطاق عمل بیرون آمد و گفت: دکتر ضابطی با شما کار دارد. به اطاق رفتم، دکتر را دیدم با لباس و دست های خونین و بسیار نگران! گفتم: دکتر جان چه شده؟ او گفت خداوند کمک کرد که به وسیله آپاندیس متوجه خونریزی داخل شکم بشویم و گرنه تا چند ساعت دیگر این خونریزی او را از بین می برد زیرا دو روز بوده که کیست تخمدان چپ او پاره شده بود و خونریزی داشته است ابتدا که شکم را باز کردم پر از خون بود که حدود دو سطل خون

را از شکم او خارج کردم تا بتوانم علت را بفهمم. در حال حاضر با دقت کیست را برداشتم و آپاندیس را نیز عمل کردم ولی چون خطر او را تهدید می کند تا فردا صبح به علت خونریزی که داشته نمی توانم سلامتی او را صد درصد تأیید کنم که با این حرف پاهایم لرزید و به زمین افتادم. زن برادرم زیر بغلم را گرفت و مرا به اطاق آذر برد ولی هنوز آذر در ریکاوری بود و هنوز رویش را ندیده بودم. فقط دست توشل به سوی آسمان برداشتم تا این که آذر را که تقریباً به هوش آمده بود به اطاق آوردند و خداوند تفضّلی که عنایت فرمود این بود که روز بعد همزمان با زمان معین، او پیرو شد و دکتر ضابطی وقتی قضیه را شنید گفت: به خدا سوگند این یک معجزه است و خوشحالی او امید به زندگی آذر را در دل ما نوید داد. خدا رحمت کند دکتر امیر رفیعی و دکتر ضابطی را! امید است روش نیکوکارانه آن بزرگواران درس عبرت برای پزشکان امروز باشد که پول معیار کارشان شده است!

سال ۱۳۵۵: ریاست مدرسه ایران و آلمان

وقتی از قم به تهران منتقل شدم همان طور که عرض کردم محل سکونت در اول میرداماد بود به آموزش و پرورش منطقه یک (شمیران) انتقال یافتم. در بدو ورودم ابتدا در دبیرستان چهارم آبان مشغول کار شدم تا این که از طرف فرهنگ شمیران پست مدرسه ایران و آلمان را به من واگذار نمودند از ویژگی های مدرسه این بود که یکی از والدین شاگردان، ایرانی بود و خانواده می خواستند که فرزندانشان به دو زبان مسلط باشند. مدیریت قسمت ایرانی طبق آیین نامه ایران به عهده اینجانب بود و مدیریت قسمت آلمانی با آقای اولیش.

مدرسه هم از کلاس اول ابتدایی تا دبیرستان را داشت و به صورت مختلط (پسر و دختر) اجرا می شد.

مدرسه دارای نظم خاصی بود و همواره آرزو می کردم که مدارس ما در ایران هم به آن صورت اجرا می شد ولی دستم با قوانین ایران بسته بود و من باید طبق آیین نامه آموزش و پرورش ایران انجام وظیفه می کردم.

روش های درسی آنان بسیار کامل و دقیق اجرا می شد. برای مثال دروس مذهبی آنان توسط کشیش های کاتولیک و پروتستان تدریس می شد ساعات ورزشی آنان در رشته های مختلف اهمیتی خاص داشت. کوهنوردی در روزهای جمعه در کنار معلمین خود و خانواده هایشان ترک نمی شد. اسکی روی یخ در هر هفته در فضای بسته انجام می شد. برای هر درسی، معلم از صمیم دل وقت می گذاشت آقای اولیش جلسات مستمر و مداومی را برگزار می کرد. مردی بسیار عمیق، دقیق، مدیر، مدبّر و فعال و دلسوز بود و فقط برای کشورش (آلمان) کار می کرد و یک فرد واقعاً ناسیونالیستی بود ولی مستبد به رأی. از او همیشه در عصبانیت و خشونت و استبداد نقش هیتلر را در چهره اش می دیدم. ضمن این که در باطن بسیار سلیم النفس و مهربان بود بین من و ایشان تنها مشکل این بود که من زبان آلمانی نمی دانستم و او زبان ایرانی و مترجم نمی توانست مکونات قلبی و مسئولیت پذیری ما را القا نماید. تنها عیب مدرسه این بود که چند تن از آقایان اروپا رفته بیگانه پرست

که با فرهنگ و ادب خویش بیگانه بودند و در ایران کار خاصی نداشتند به عنوان انجمن همکاری خانه و مدرسه مزاحم دائمی مدرسه بودند.

با توجه به این که من طبق حکم اداره متبوع خویش و با آیین نامه ایرانی باید مدرسه را اداره و در مقابل اداره مسئول کار خود بودم آنها از من می خواستند که من تابع امر آقای اولیش و دست اندرکاران آلمانی باشم هر چه که با زبان خوش به آنها تفهیم می کردم که از سیستم آموزش و پرورش آلمان ها بسیار خوشم می آید و آرزو دارم روزی آموزش و پرورش ما بدین پایه برسد به خرج آنها نمی رفت و به نوع دیگر به آقای اولیش تفهیم می کردند که موجبات اختلاف او را با من فراهم نمودند تا این که یک روز از حضور آقایان انجمن به مدرسه جلوگیری کردم و گفتم فقط باید با دعوتنامه رسمی به مدرسه تشریف بیاورید نه اینکه هر روز از صبح تا عصر مزاحم کار من و همکاران من بشوید و در تمام امور مدرسه دخالت کنید که این امر موجبات خشم آقای اولیش را برانگیخت و موضوع به اداره آموزش و پرورش کشیده شد. ریاست آموزش و پرورش را مردی قوی، خوش فکر و وطن پرست عهده دار بود به نام آقای ساتراپ که ایشان مرا احضار نمود و هنگامی که مطالب را به عرض ایشان رساندم او گفت با قوت هر چه تمام تر کار خود را ادامه بده. به مدرسه آمدم و دعوت نامه ای تنظیم و از تمام اولیای دانش آموزان دعوت به عمل آوردم و در جلسه موعود تمام مشکلات و درگیری های خودم را با آقایانی که به عنوان انجمن همکاری خانه و مدرسه حضور داشتند و حیثه مسئولیت خودم را مطرح نمودم که مورد عنایت اکثر اولیا دانش آموزان قرار گرفت از جمله آقای دکتر تنکابنی که وکیل بین المللی بود، آقای دستمالچی، آقای معنوی و ده ها تن از آقایان دیگر که به حمایت اینجانب از جای برخاستند تا این که موضوع به سفارت خانه رسید و سفیر آلمان در ایران رئیس اداره آموزش و پرورش را ملاقات نمود و جناب آقای ساتراپ ایشان را از مسایل مدرسه آگاه کرد و مقرر شد که آقایان انجمن فقط در مواقع ضروری به مدرسه مراجعه کنند که این امر برای آقایان گران تمام شد و آقای اولیش با رفتارش عرصه را به من تنگ می کرد که یک روز به اداره مراجعه کردم و گفتم جناب آقای رئیس، من به این نتیجه رسیده ام که باید از کار آموزش و پرورش کناره گیری کنم. چون می بینم صداقت، پاکی عشق به شاگرد و مدرسه همواره برای من مورد دردسر شده و به هر کجا بروی آسمان همین رنگ است شما را به خدا مرا بازنشسته کنید. او گفت در حال حاضر اجازه بازنشسته شدن را نداریم. گفتم خواهش می کنم مرا به یکی از مدارس منتقل کنید. او گفت در حال حاضر فقط شما را می توانیم به مدرسه راهنمایی شهریار منتقل کنیم گفتم اشکالی ندارد چون من با تمام مشکلاتی را که پشت سر گذاشته ام به خدا دیگر طاقت مبارزه ندارم. ایشان حکم مدرسه راهنمایی شهریار را صادر نمود به مدرسه ایران و آلمان رفتم که مدرسه را تحویل دهم، هیچ کس باور نمی کرد بعد از تحویل مدرسه وقتی با آقای اولیش خداحافظی می کردم او با احترامی خاص رو به من کرد و گفت: بین این همه ایرانی دیدم که خانم کاظمی به ایران و فرزندان ایران عشق می ورزد و به قانون ایران احترام می گذارد و با ندامت بسیار از من خداحافظی کرد. حدود دو هفته از قضیه گذشته بود که برای تحویل کتابخانه مدرسه به آنجا رفتم خدا



می داند وقتی بچه ها از حضور من در مدرسه مطلع شدند به دفتر مدرسه هجوم آوردند بچه هایی که قدشان بلند بود سر و رویم را می بوسیدند و بچه های کوچکتر دستم را می گرفتند و لباسم را می کشیدند که آقای اولیش از رفتار آنها اشک در چشمانش موج می زد و هنگامی که معاونین، بچه ها را از دفتر مدرسه بیرون کردند آقای اولیش جلو آمد دستش را روی شانه ام زد و گفت: من از سفارت آلمان می خواهم که شما را به آلمان بفرستیم که هم برای بچه های ایران مقیم آلمان مؤثر هستید و هم مشکل زبان از بین می رود من تصوّر می کنم مشکلی که برای من و شما پیش آمد ترجمه های غیر عادلانه اولیا و مترجم من بوده است. در جواب گفتم به آقای اولیش بگویند که من از حسن ظن شما متشکرم همان طور که فرمودید من به ایران عشق می ورزم و با این که امکان رفتنم به تمام کشورها میسر است ولی یک ساعت بودن در ایران را به دنیا نمی دهم ایشان با خوشرویی بسیار مرا تا جلوی درب مدرسه بدرقه کرد.

سال ۱۳۵۶: تقاضای بازنشستگی

با توجه به اینکه در سال ۱۳۵۵ از طرف اداره آموزش و پرورش شمیران دعوت شدم که به نمایندگی از طرف فرهنگیان در حضور شاه سخترانی کنم در سال ۱۳۵۶ آقای فرهنگ رئیس اداره بود و خانم باهره فرهنگ معاون وزیر آموزش و پرورش و وزیر آموزش و پرورش هم آقای دکتر گنجی بود.

در یکی از روزهای مهرماه در حالی که در انجمن اولیا و مربیان مشغول کار بودم و تنها تلفنی که همکاران از من داشتند تلفن انجمن بود. صدای زنگ تلفن به صدا در آمد وقتی گوشی را برداشتم تماس از دفتر خانم فرهنگ بود. خانم باهره فرهنگ گوشی را گرفت و گفت فوراً به دفتر بیایید. دفتر ایشان که در خیابان قدیم شمیران (دکتر شریعتی) بود با انجمن در خیابان سهروردی فاصله چندانی نداشت با ماشین انجمن به دفتر معاون آموزش و پرورش رفتم در بدو ورود بانوانی را دیدم که در اطاق انتظار هر کدام ورقه ای در دست دارند مدیر دفتر مرا به اطاق خانم فرهنگ راهنمایی کرد وقتی وارد شدم خانم فرهنگ از جای برخاست و گفت کاظمی جان می بینی تمام این خانم ها بانوانی هستند که از تمام مدارس شهر تهران با عناوین مختلف معرفی شده اند ولی هیچ کدام آن طور که من می خواهم نمی توانند سخترانی کنند دیگر فرصتی نداریم با این که سال گذشته تو سختران بودی و می خواستم فرد دیگری را امسال معرفی کنیم خواهش می کنم مروری به این ورقه داشته باش. چند لحظه نگاهی به متن نامه انداختم و گفتم آماده ام. وقتی در آغاز لب به سخن باز کردم و یکی دو سطر را قرائت کردم گفت فدای صدای تو کردم. خودت را آماده کن پس فردا در استادیوم آریا مهر (آزادی) باید این متن را در حضور شاه بخوانی ولی از این که سال گذشته، اطلاعات جلوی ورود تو را گرفت و با مشکل رو به رو شدی. در ساعت فلان به اتفاق آقای گنجی (وزیر) و راننده ایشان که عازم استادیوم هستیم تو را با خود می بریم که در ساعت مقرر آمدند و من

در کنار آنان جا گرفتم هنوز چند متری از جلوی منزلم در خیابان میرداماد نگذشته بودیم که آقای دکتر گنجی از خانم باهره فرهنگ خواست که پست جدیدی را برای من در نظر بگیرند خانم باهره که در کنار من در ماشین بود گفت: «دو پست برای شما در نظر گرفته شده، مدیرکل آموزش و پرورش و یا معاونت آموزش و پرورش» گفتم اتفاقاً من می خواستم از محضر جناب آقای وزیر تقاضای بازنشستگی نمایم که وقتی دیدند در این امر مصر هستم جناب وزیر دستور بازنشستگی مرا به خانم معاون دادند و ایشان از برادر خود آقای فرهنگ، رئیس آموزش و پرورش شمیران خواستند مرا بازنشسته کنند که با تبصره ۲ الحاقی مرا بازنشسته کردند. تنها چیزی که از تمام دستگاه ها در آن زمان و در تمام سخنرانی ها دریافت کردم تقدیرنامه ای است از دربار شاهنشاهی!

علل بازنشستگی: علت بازنشستگی من دو مورد بود:

۱- شرکت در کانون و کلا در سال ۱۳۵۶

۲- تحصیل دخترم در خارج از کشور

دخترم در خرداد ۱۳۵۷ دیپلم خود را دریافت نمود و او را برای تحصیل به انگلستان فرستادم و خود ناگزیر بودم جانشینی را به انجمن اولیا و مربیان معرفی کنم و خانه ای برای اسکان پسرم در تهران فراهم نمایم و با خیال راحت در کنار دخترم قرار بگیرم که هنوز یک ماه از سفر ایشان نگذشته بود و در کنار پیرمرد و پیرزنی پانسیون بود نامه ای را برایم ارسال نمود و در آن نوشت من از انگلیس بدم می آید زیرا با تمام آداب و سنن ما فرق دارد و اینجا برای من یک زندان است من هر چه زودتر اینجا را ترک می کنم و شما فکر آمدن به اینجا نباشید. چند روزی از ارسال نامه نگذشته بود که پرواز خود را اعلام کرد و به ایران برگشت. گویا سرنوشت می خواست او را راهی سرزمینی دیگر نماید. من به تصور اینکه او قادر نیست که به دانشگاه ایران راه یابد قصد تحصیل او را در خارج از کشور نمودم در حالی که زهی خیال باطل که او در تحصیل دانشگاه همه را پشت سر می گذارد و با تمام مشکلات و موانعی که در سر راه دارد با معدل بالا و به اصطلاح ۲۰ دوران دانشگاه را سپری می کند که شنیدن داستان زندگی او برای جوانان باید سرمشق و الگو باشد.

هنوز یکی دو ماه از سفر انگلستان او نگذشته بود که عازم هند شدیم و به وسیله برادرزاده یکی از دوستان قدیمی به نام (مسعود اکبریان) من و دخترم هر دو ویزای تحصیلی گرفتیم دخترم برای لیسانس و من برای فوق لیسانس ثبت نام کردیم و هر دو راهی هندوستان شدیم ابتدا قبل از رفتن به هندوستان با دخترم حجت را تمام کردم که برای چهار سال به هند می رویم با توجه به خواستگاریهایی که در تهران داشت گفتم اگر ازدواج می خواهی، ایران و اگر تحصیل می خواهی هندوستان. او تحصیل را قبول کرد و در روز سی ام شهریور ۱۳۵۷ به سوی هند پرواز کردیم و در اولین ساعات روز اول مهر وارد بمبئی شدیم مسعود و پسر خاله اش (سعید) به استقبال ما آمده بودند و به اتفاق آنان راهی شهر دانشگاهی (پونا) شدیم سعید، مسعود و منصور (برادرش) با هم در خانه ای زندگی می کردند

مسعود اطاق خود را در اختیار ما قرار داد و از فردای آن روز به دنبال خانه می گشتیم تا اینکه بعد از ۱۵ روز خانه ویلایی بسیار زیبا در منطقه سینده کولونی ها اجاره کردیم و تمام وسایل ضروری را خریداری و زندگی قشنگی را شروع کردیم. هر دو روزها در کلاس زبان شرکت می کردیم که هنوز چهار ماه نگذشته بود احساس کردم دلبستگی زیادی بین دخترم و مسعود ایجاد شده است. سعی می کردم که روابط را کمتر کنم ولی به هر طریق سر و کله او و برادرش ظاهر می شد. تا این که یک شب آذر به من گفت که مسعود می خواهد با شما صحبت کند. گفتم یادت میاد ایران به تو چی گفتم. گفت مامان چه اشکالی دارد که شما با مسعود صحبت کنید. شب بود با هم صحبت کردیم به طور واضح گفت من آذر را می خواهم و با آذر صحبت کردم و او هم به این کار رضایت دارد.

گفتم با خانواده ات صحبت کردی، چون می دانستم قبلاً هم راجع به دختر دیگری صحبت کرده و مادرش موافقت نکرده بود. کار را به آنها ارجاع دادم بعد از چند روزی مادرش نامه ای را فرستاد که نامه دو سویه بود و به طور وضوح اعلام آمادگی نکرده بود. هر چه زمان بیشتر می گذشت من به خلق و خوی مسعود بیشتر پی می بردم تا این که تلفنی مصّرانه از مادرش خواسته بود که موافقت خود را اعلام کند. از طرفی با شروع انقلاب هر لحظه نگرانی های من زیاد می شد که یگانه پسر (امیر) در تهران دانشجوی بود. روز به روز عشق این دو نفر آتشین تر به نظر می رسد و سخن من در فرزندم اثری نداشت از سوی دیگر منصور برادر مسعود برای ازدواج نظری خاص به آذر داشت و در تنهایی و خلوت تمام مشکلاتی را که مسعود داشت نظیر بیماری قلبی، عصبانیت، بدخلقی، تنهایی و عدم پذیرش دوستان و اطاعت کورکورانه از مادر مرا بر این داشت که با دخترم سخن بگویم و او به هیچ دلیل نمی پذیرفت تا این که به بهانه این که چون محرم در پیش است لذا محرم و صفر را پشت سر بگذاریم تا انشاءاله در ۱۷ ربیع الاول با حضور پدر و مادر او و پسر مراسم را برگزار کنیم ولی مسعود می گفت: حتماً باید ازدواج در هندوستان باشد زیرا پدر و مادرم قادر به پرداخت پول جهت اجرای مراسم نیستند.

او همه چیز را توسط آذر به من تحمیل می کرد تا اینکه هر کدام حلقه ای در دست کردند از روزی که این عمل انجام شد مسعود می خواست او را با خود تنها به خانه و به گردش ببرد که من سرسختانه ممانعت می کردم و می گفتم تا ازدواج رسمی به عمل نیاید من دخترم را در اختیار تو نمی گذارم و این امر سبب شد که هر دو کمر قتل مرا ببندند و با من به مجادله برخیزند به طوری که مسعود روی سگه را قبل از ازدواج نشان داد و تمام گفته های برادرش (منصور) به صداقت پیوست تا اینکه که یک روز در باغ حیاط آذر را صدا کردم و هر کدام روی کُنده های درختی نشستیم دست های دخترم را در دست گرفتم و به او گفتم آذر، عزیزم من دلم می خواهد تو بهترین و خوشبخت ترین دختر دنیا باشی. مادر جون ...

این پسر دیوانه ست. می بینی هر روز به دلیلی می آید اینجا هر چه روی میز است می شکند و فریاد می زند و می رود من محال است که تو را با او قبل از ازدواج تنها رها کنم. او معلوم نیست چه قصدی

دارد. حالا از تو می‌خواهم که حلقه ات را به من بدهی بفرستم برای مسعود و حلقه را پس بگیرم و کار را تمام کنم. گرچه فعلاً ایران شلوغ است و راه‌ها بسته است به هر طریقی به ایران برمی‌گردیم. او حلقه را درآورد، به من داد و من آن را توسط کارگری که در خانه کار می‌کرد برای مسعود فرستادم و او هم حلقه را پس فرستاد. به اطاق رفتم، آذر را نیافتم داخل باغ رفتم و گفتم خود را در داخل چاه نینداخته باشد دیدم سنگ روی چاه است به منزل دکتر سینگ رفتم و گفتم آنتی آذر اینجاست آنجا نبود خلاصه خدا می‌داند در غرب چه به سرم آمد مجدداً به اطاق رفتم دیدم بین دو تخت من و خودش پایین روی زمین خوابیده جلو رفتم روی تخت نشستم دست‌های او را توی دستم گرفتم و حرف‌های خود را تکرار کردم. او گفت یا مسعود یا هیچ کس. من به ایران نمی‌آیم و خودم را می‌کشم. چون این تجربه را داشتم که چند تن از دانش‌آموزان در قم به همین دلیل دست به خودکشی زدند دست او را گرفتم و او را بلند کردم و روی تخت نشاندم و گفتم: به شرطی با این ازدواج موافقت می‌کنم که اگر یک روز آمدی و شکایت او را کردی دهنش را پاره می‌کنم چون زندگی آینده ات را مثل روز می‌بینم که او مرد زندگی تو نیست. به او گفتم بگو او چه ویژگی دارد. بیمار قلبی که هست، عصبی و دیوانه که هست به قول منصور که می‌گوید در دست من و مادرم مثل موم است و لذا از خود اختیاری ندارد پس دلیل انتخاب تو چیست؟

آذر در جواب من گفت: مادر من می‌داند مسعود بیمار است کسی را ندارد که در تمام دوران برایش دلسوزی کرده باشد. مسعود با پول خودش به اینجا آمده و مردی خود ساخته است. الان هم تابستان‌ها به ایران می‌رود و کار می‌کند و پول را در اختیار پدرش می‌گذارد که ماهی دو هزار تومان برایش می‌فرستند شما هم اگر ماهی دو هزار تومان برای من بفرستید ما راحت در کنار هم زندگی می‌کنیم. چون من هر مردی را می‌توانم خوشبخت کنم و مسعود گناه دارد. گفتم مادر، ازدواج با ترحم سازگار نیست و بالاخره «ترحم بر پلنگ تیز دندان چه به روزگار ما آورد» تا این که حلقه را برداشتم و به اتفاق آذر به منزل آنها رفتم و با مسعود حجت را تمام کردم که تا تاریخ موعود حق نداری از آذر بخواهی که تنها با هم بیرون بروید او قبول کرد ولی هر روز برای دیدار آذر که به خانه من می‌آمد مثل میرغضب به من نگاه می‌کرد تا این که شلوغی ایران به انقلاب تبدیل شد و بهمن ماه ۱۳۵۷ رسید و روز ۲۴ بهمن یعنی دو روز بعد از پیروزی انقلاب مراسم عروسی آنها بود. راه‌ها همه بسته بود. تهران سراسر خون بود و چشمان من به راه جوانان به ویژه فرزندان خونبار و از همه بدتر نگران از این ازدواج نامتجانس. (یک خانواده فرهنگی و یک خانواده بی‌مسئولیت و بیکار و تن‌پرور).

در روز ۲۴ بهمن مراسم ازدواج با حضور چند تن از دانشجویان ایرانی و اشک چشم من بر گزار شد. هنگام اجرای عقد، مسعود با خشم شدید رو به من کرد و گفت هر چه می‌خواهید برای یگانه‌دخترت مهریه بنویس. من گفتم فقط دخترم را به پنج تن آل عبا می‌سپارم و به احترام این نام پنج سکه طلا مهریه دخترم را قرار می‌دهم و در همان شب چون تصمیم گرفته بودم که بعد از ازدواج آنان به ایران برگردم. خانه‌ای را که اجاره کرده بودم و بابت رهن آن هم مبلغی را پرداخت نموده و تمام وسایل

ضروری را خریداری کرده بودم یک جا در اختیار داماد قرار دادم که پول عروسی او را هم پرداخت نمودم و او با چمدانی از کتاب و لباس هاش پا به خانه من گذاشت و از فردای آن روز از من رو برگرداند. نه سلامی، نه علیکی و بعد از پنج روز با وقاحت هر چه تمام تر مرا از خانه و کاشانه ام بیرون کرد که مجبور شدم به خانه یکی از دانشجویان به نام (منوچهر) بروم و نیز برادران آقای مروّتی محبت کردند بعد از ۱۵ روز که از ازدواج آنان گذشته بود با اولین پرواز ایر ایندیا مرا به ایران فرستادند و تازه دخترم فهمیده بود که چه اشتباه بزرگی را مرتکب شده است زیرا بعد از اینکه با اصرار آقای غلامحسین مروّتی، مسعود و آذر برای بدرقه من به فرودگاه آمدند و آذر بعد از برگشت به خانه و در اولین بهار زندگی ۱۸ سالگی اش که ۱۶ سال بعد از مرگ پدرش را در کنار مادر گذرانده جای خالی مادر را در خانه می بیند و گریه می کند. مسعود تحمّل گریه او را نداشته وارد اطاق می شود در را به روی خود می بندد و می گوید آذر یا مرا انتخاب کن و یا مادرت را. آذر هر چه به در می کوبید و می گوید مسعود جان در را باز کن. من که چیزی نگفتم. صدایی نمی شنود فکر می کند او خودکشی کرده زیرا او چند شیشه مشروب را با خود به داخل اطاق برده و در را بسته بود. بالاخره وقتی با درب بسته رو به رو می شود و صدایی از او نمی شنود از طرف باغ به سوی پنجره می آید با دست به شیشه پنجره می زند و شیشه دست او را می بُرد و پس از این عمل او در را باز می کند و شبانه به همراه همسایه ها برای بخیه دست او را به درمانگاه می برند. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

خرداد ۱۳۵۸ - قرار است آذر به اتفاق مسعود به ایران بیایند من به قم رفتم و خانه را از مستأجرها پس گرفتم و نقاشی کردم و آماده آمدن عروس و داماد شدم.

آنها از هند آمدند چند روزی در تهران بودیم که ماشین امیر را در اختیار مسعود قرار دادم و به اتفاق آنها به قم رفتیم تمام فامیل و دوستان در دیدار آنها سکه ها و هدایایی را به آنها اهدا می کردند که برای مسعود خیلی جذاب بود تا اینکه پدر و مادر و برادرش را هم به قم دعوت کردم بعد از دو شبانه روز پذیرایی همه به اتفاق عازم اصفهان شدیم که در اصفهان چه بر سر ما آوردند فقط خدا می داند برای نمونه یکی از برخوردها را تعریف می کنم. آذر بعد از آمدن به ایران و برنامه های دید و بازدید بسیار در منزل مادر بزرگ مسعود به حمام رفت و از من خواست که کیسه ای را پشت او بکشم. مسعود در خانه نبود. آذر از حمام در آمد و با آمدن مسعود به خانه، مادرش او را به داخل اطاق کشاند و گفت تو نبودی مادر آذر خانم داخل حمام رفت و پشت دخترش را کیسه کشید در حالی که تمام ماندن من در حمام سه دقیقه طول نکشیده بود ناگهان مسعود با خشم بسیار دست آذر را گرفت و کشید و گفت هنوز هم از این زنی که دست بر نمی داری. گفت چه خبر شده. او گفت چرا با اون به حمام رفتی گفت به خدا فقط از مامان خواستم پشت منو کیسه بکشد مگه چه اتفاقی افتاده که خدا می داند چه فتنه ای آن مادر بر پا کرد که امیدوارم خدا از او نگذرد.

از این شکایت ها فراوان که مسعود (بچه ننه) دیگر تا مرز مرگ آذر را کتک می زد و او لب به شکوه باز نمی کرد چون به من قول داده بود هرگز از او شکایتی نکند.

سفر اصفهان با هزاران غم و غصه به پایان رسید به تهران آمدیم و در یکی از شب‌ها عمومی آذر، آنها را دعوت کرده بود که آذر با اشک چشم به آشپزخانه نزد من آمد و گفت مادر من حامله هستم. من با وضع دانشجویی و این که از لحاظ مالی به شما وابسته ایم و پدر او هم دیگر برای ما پول نمی‌فرستد و به پسرش گفته این ترم که تمام شد وسایل را جمع کن و به ایران برگرد.

من می‌خواهم به تحصیل ادامه دهم. گفتم مادر جون غصه نخور هم خرج زندگی تون را می‌دهم و هم خرج بچه را. نکنند بچه را سقط کنی. چند روزی قبل از سفرشان بود که این خبر را شنیدم رفتم صرافی و پانصد دلار گرفتم و در جیب مسعود گذاشتم و گفتم مراقب آذر بیشتر از همه وقت باش. به بچه آسیبی نرسد. هر ماه اجاره‌هایی را که می‌گرفتم برای آنها می‌فرستادم که آذر در تنگنا نباشد و بعد از مراجعت آنها به هندوستان، تمام فکر و ذکرم تهیه وسایل زایمان و نیازهای ضروری آذر بود و دقیقه‌ای در تهران آرامش نداشتم تا اینکه در ماه هشتم حاملگی او عازم هندوستان شدم و علاوه بر واریز پول به حساب مسعود از ایران، ارزش زیادی را همراه با خود بردم که خدای نکرده آذر در هنگام زایمان با مشکلی مواجه نشود با ورود من به هندوستان مجدداً اخم‌های بد ترکیب و بدقواره او با دیدن من در هم رفت و آذر با توجه به اینکه در یکی از بیمارستان‌های خصوصی بسیار مجهز توسط زن و شوهر پزشکی که تحصیل کرده انگلیس بودند و بیمارستان را تأسیس کرده بودند تحت نظر بود با احساس اولین درد به بیمارستان مراجعه کردیم. ساعت حدود هفت بعد از ظهر بود و دردها به نیمه شب سریع‌تر می‌شد که خانم دکتر آمد و گفت او را باید سزارین کنیم. گفتم به هیچ عنوان نباید او تحت عمل جراحی قرار گیرد و تمام خانواده ما طبیعی زایمان کرده‌اند خانم دکتر برای سرعت عمل خود اصرار بر عمل داشت و بالاخره مجبور شد که تا صبح دو سه بار از خواب برخیزد و این قضیه او را بسیار عصبانی کرده بود که در ساعت ۹ صبح روز ۲۸ اسفند ۱۳۵۸ به وقت ایران، علیرضا خان خوشگل به وزن بالای ۴ کیلوگرم پا به عرصه وجود گذاشت و نگهداری او به مدت دو ماه با من بود چون آذر بعد از زایمان درس‌های دانشگاه را شروع می‌کرد. علیرضا به دنیا آمد و من طبق رسم خانوادگی که معتقد بودم سرمه در چشم نوزاد کشیدن موجب زیبایی چشم‌های او می‌گردد سرمه به چشم علیرضا کشیدم منصور برادر مسعود به بیمارستان آمد و با وجود اینکه با دختر یکی از دوستانم با وساطت من ازدواج کرده بود ولی هنوز تحمل دیدن آذر در کنار مسعود را نداشت و همان‌طور که قبل از ازدواج آذر با مسعود، به من گفته بود اگر آذر با مسعود ازدواج کند من نمی‌گذارم زندگی کنند چون مسعود مثل موم در دست من است.

خلاصه منصور در بیمارستان رو به من کرد و با پوزخندی گفت: خانم، مگه این بچه دختره که سرمه به چشم او کشیدید او این حرف را زد و برای جان ما بلا شد که مسعود دنباله حرف را کشید و هر چه از دهنش در آمد در بیمارستان به من و آذر گفت و با برادرش راه را گرفت و رفت. گرچه تمام خرج بیمارستان با من بود ترجیح دادم تا خودم در بیمارستان هستم بچه را ختنه کنند که این کار را کردم و حدود ۱۰ شبانه روز در بیمارستان بودیم فقط یکی دو سه بار مسعود به دیدن زن و فرزند خود آمد و هر

بار با گوشه و کنایه و اخم و ناسزا بیمارستان را ترک می کرد و می رفت با این که از سال قبل کارگری داشتم که برای آذر هنوز در خانه کار می کرد آذر به مسعود گفت پس فردا از بیمارستان مرخص می شوم. خانه را بگو کاملاً تمیز کند. به این نشانی که روز موعود فرا رسید و قرار شد از بیمارستان به خانه برویم دو روز از مسعود خبری نشد. خانه هم که تلفن نداشت و ارتباط تلفنی مقدور نبود. آذر شدیداً نگران بود از صبح روز دهم تا حدود ساعت ۱۱ صبر کردیم که شاید مسعود بیاید ولی از او خبری نشد تا اینکه از بیمارستان تقاضا کردم که تاکسی برای ما بگیرد و به خانه برویم شدت باران به حدی بود که نمی توانستیم از بیمارستان خارج شویم وقتی وارد خانه شدیم دیدیم سالن پر از تار عنکبوت و فضای آن خاک گرفته و کثیف است و معلوم می شد در این مدت ۱۰ روز کارگر را به خانه راه نداده است. داخل اتاق شدیم پشه بندهایی که قبلاً زده شده به همان صورت خاک گرفته بود. مسعود اصلاً جلوی در نیامد که بچه را بگیرد آذر به داخل اتاق رفت و دید مسعود روی تخت دراز کشیده و به او اعتنا نمی کند در کنار هال که تخت من بود روتختی را تکان دادم تمیز کردم و بچه را روی آن خواباندم آذر به مسعود گفت چرا به بیمارستان نیامدی؟ ما تا حالا منتظر بودیم که فحش و ناسزا را نثار من کرد و به او گفت: یا مادرت را انتخاب کن یا مرا. آذر شروع به گریه کرد صدای گریه آذر، زنی که تازه زاییده و استرس و عصبانیت برای او ضرر دارد از طرف دیگر گریه بچه که گرسنه است و شیر می خواهد امان را از من بریده است. بالاخره آذر بعد از ساعتی با صورت برافروخته و چشمانی اشک بار و متورم از اتاق خارج شد و بچه را در آغوش گرفت و مشغول شیر دادن شد. من فقط دلداری به آذر می دادم چون کار از کار گذشته بود و خدا شاهد و گواه است به هر عنوان سعی می کردم رفاه و امتیث خانواده را فراهم کنم ولی چه کنم، با یک فرد دیوانه زنجیری رو به رو بود و دختر بیچاره من هم اشتباهی را که کرده بود با تحمل شدید و ترسی که از او داشت تمام اختیار خود و اموال خود را به او واگذار کرده بود و از ساعت اول گفت مامان پولی را که برای من می فرستید باید به حساب مسعود باشد که او احساس حقارت نکند. خلاصه اینکه پس از اتمام آخرین ترم لیسانس مسعود که پدرش قبلاً هم اعلام کرده بود که بساط را جمع کنید و به ایران بیایید و این شگرد آنها بود که هزینه ها را به دوش من بیندازند من هم برای این که دخترم دست خالی به ایران برنگردد به مسعود گفتم که برای فوق لیسانس ثبت نام کن و تا این دوره را تمام کنی آذر هم لیسانس می گیرد او قبول کرد و به قول معروف «خرج که از کیسه مهمان بُود = حاتم طایی شدن آسان بُود»

تا این که تحصیل آنها تمام شد و مسعود با اینکه دوران لیسانس را در ۵ الی ۶ سال گذرانده بود با کمک آذر توانست فوق لیسانس را در دو سال و اندی تمام کند و به ایران برگردند. تمام لوازم و اثاث منزل را مسعود فروخت و در جیب خود گذاشت و به ایران آمد. در ایران هم سکه ها را جمع کرد و صندوقی پر از طلا را طلایی که از دوران کودکی آذر جمع شده بود در اختیار گرفت و با حلقه دست آذر را به اتفاق پدرش همراه با تمام سکه ها فروختند و معلوم نشد پول ها در کجا خرج شد ناگفته نماند

آپارتمانی را برای آذر خریداری کردم که آن را هم به نام مسعود کرد بعد از چندی آپارتمان بزرگتری را در شهرک اکباتان به نام مسعود ثبت نام کردند که قرار شد هشتصد هزار تومان نقداً پرداخت شود و ۳۰ هزار تومان برای آب و برق و ۴۰۰ هزار تومان هم به طور اقساط بپردازند که با فروش آپارتمان به مبلغ هشتصد و سی هزار تومان مشکل پرداخت برطرف شد و با توجه به اینکه سومین فرزند آنان در راه بود و آذر معتقد بود که مسعود پدر سه فرزند من است و چه فرقی دارد لذا این خانه را هم به نام مسعود ثبت کردیم در حالی که مسعود هنوز بیکار بود و اقساط خانه به وسیله آذر از جیب من به عنوان مختلف پرداخت می شد. همزمان با این قضیه بیماری قلبی مسعود موجبات نگرانی خانواده را فراهم کرد که از توضیح آن می گذرم.

فرزند سوم در راه است که به خانه جدید آمدند. آذر برای زایمان به همراه دو فرزند دیگرش به قم آمد. مسعود او را گذاشت و بدون مسئولیت راه خود را گرفت و به تهران رفت و آذر حدود بیست روز قبل از زایمان تحت نظر پزشک بود چون خیلی ضعیف شده بود بالاخره سومین پسر پا به عرصه وجود گذاشت او همراه با مادر و پدرش دست خالی به دیدن آذر آمدند و بدون تعارف راهی منزل من شدند و از آنها پذیرایی شایانی به عمل آوردم و در لحظه ای آخر باز هم مسعود به تحریک مادرش زندگی را بر من و آذر زهر کرد و به تهران رفتند و دیگر به سراغ زن و فرزندانش نیامد که طبق معمول آذر و سه فرزندش را به تهران بردم و بدون اینکه روی نحس مسعود را بینم آنها را در خانه گذاشتم و به قم بازگشتم فقط می توانم بگویم خدا لعنت کند پدر و مادری را که اینگونه فرزندان را تحویل جامعه می دهند.

گرچه این قضیه سر دراز دارد که چهار بر این کانون خانواده گذشت که همه نتیجه بی لیاقتی، ندانم کاری، حسادت، عقده های حقارت، فقر و ناداری و جنون یک مرد به نام پدر خانواده بود. نتیجه اش این که بعد از سال ها امروز که سه فرزندش هر یک جوانان برومند کشور هستند دقیقه ای نتوانند تحمل دیدار پدر را داشته باشند و او یکه و تنها در دیار غربت چون مرده ای که هیچ خاکی قبولش نکند رها گشته است که به قول روانشناس معروف: «مرد در خانواده سنگربان است و باید سنگر خانواده را بر مبنای عقل و رأفت و انسانیت پایه ریزی کند تا زن که باغبان خانواده است بتواند گل های خانواده را که فرزندان آنها هستند، خوب نگهداری نموده و در رشد و نمو آنها دقت کند. که در اثر عدم کفایت مسعود همواره پایه این خانواده متزلزل بوده است. امیدوارم جوانانی که این کتاب را می خوانند عبرت بگیرند و بدانند زن اسیر و برده نیست خدا می داند چه شب هایی را که دخترم با کتک های ناجوانمردانه این مرد دیوانه به صبح رسانید و به خاطر فرزندانش لب به شکوه نگشود ولی در درگاه خداوند متعال، دنیا دار مکافات است و او علاوه بر اینکه در این دنیا به خشم خدا گرفتار شد یقین دارم در مقابل جد بزرگوار دخترم یقیناً خود و خانواده اش رو سیاه خواهند بود.



سال ۱۳۵۸: سال فراق توأم با نگرانی

از یکسو نگران زندگی دخترم با مردی که شرح آن رفت و کودکی که در آغوش دارد و غربت! از سوی دیگر پسرم درس دانشگاه را رها کرده و برای برپایی انقلاب در تلاش است، من هم شغل های خودم را از دست داده ام و کانون و کلا هم بسته شده. خلاصه این که راه به جایی ندارم. تنها چیزی که برایم مانده دو چشم گریان در فراق دو فرزندم!

سال ۱۳۵۹: کلاس بافندگی

با توجه به بازنشستگی و از دست دادن شغل خویش و کناره گیری از انجمن اولیا و مربیان و انقلابی که در کشور رخ داده و در فراق دو جگر گوشه ام که در هندوستان اسیر دست یک دیوانه هستند و رفتن پسرم در جهاد یگه و تنها در تهران مانده ام. تصمیم گرفتم به کلاس بافندگی بروم. از طریق یکی از دوستانم به خانمی که مربی بافندگی و بی سواد بود مراجعه کردم و گفتم می خواهم دوره کامل بافندگی را بگذرانم. او پرسید آیا سواد داری؟ گفتم تا حدودی! گفت باید چرخ بافندگی خودتان را بیاورید زیرا این چرخ ها هر کدام به متعلق کارآموزهاست. با نظر ایشان چرخ را خریدم و مشغول کار شدم در زمانی کوتاه تر از آن که او برایم تعیین کرده بود دوره را تمام کردم و با خانم ها و دخترهایی که آنجا می آمدند و اکثراً مشکلات مالی و عدیده ای داشتند آشنا شدم و از هر یک شماره تلفنی گرفتم و آنجا را ترک کردم و در خانه کار تولیدی خود را شروع کردم و از اسامی که یادداشت کرده بودم و نحوه کار هر یک را می دانستم دعوت کردم حدود هشت نفر آنها را انتخاب نمودم. یکی از آنها ابریشم باف خوبی بود. یکی مدل پر را خوب می بافت، یکی از دخترها قلاب باف خوبی بود خانم دیگری شتل سارافون ها را زیبا می بافت و بالاخره بلوز و شلوار و پیراهن در تخصص دیگران بود. ابتدا برای نمونه مقداری کلاف خریده در اختیار هر یک قرار دادم با نشان دادن نمونه کار، اولین جرقه کار زده شد وقتی نمونه های کار را خوب عرضه نمودند مجدداً یک دستگاه چرخ بافتنی دیگر خریداری کردم و کاموا و ابریشم و پر را به صورت یکجا خریداری و در اختیار آنها می گذاشتم ولی تکمیل آخر کارها و بافتن نمونه ها با خودم بود که کار تولیدی ما حدود ۱۵ نفر را در بر گرفت و یکی از خانم ها هم حامل عرضه کالاهای ما به بازار بود که بسیار کار ما بالا- گرفت و زندگی خانم ها هم در کنار من با رضایت می گذشت و هر روز مراجعین بی شماری داشتیم که این امر تا سال ۱۳۶۶ ادامه داشت.

سال ۱۳۶۶: کانون و کلا

همان طور که در گزارش های قبلی آمده است در سال ۱۳۵۶ که از آقای دکتر گنجی وزیر آموزش و پرورش تقاضای بازنشستگی نمودم و به افتخار بازنشستگی نائل شدم با تکمیل مدارک به کانون و کلا مراجعه نمودم که به علت تأخیر در ارائه مدارک، شرکت در کارآموزی کانون به سال بعد موکول گردید

ص: ۱۰۳

مرحوم آقای اردلان ریاست کانون را عهده دار بود. در سال ۱۳۵۷ هم به علت انقلاب کانون بسته شد و تا سال ۱۳۶۶ ادامه یافت. در سال ۱۳۶۶ از طریق جراید از افتتاح کانون اطلاع یافتیم با توجه به اینکه پرونده ام در کانون موجود بود. به آنجا مراجعه نمودم و مجدداً از طریق پزشک قانونی آزمایشات لازم انجام و پرونده تکمیل گردید و از طرف کانون اعلام شد که به تدریج، اسامی شرکت کنندگان از طریق جراید به اطلاع خواهد رسید لذا اینجانب که همواره به قانون احترام می گذارم به انتظار اعلام اسامی نشستم و گاهیگاهی به کانون سری می کشیدم. حدود سه سال گذشت و کار را دنبال می کردم و فقط وعده سر خرمن می شنیدم تا این که در سال ۱۳۷۱ به من گفتند چون سن شما به پنجاه سال رسیده است از شرکت شما در کارآموزی معذوریم!

سال ۱۳۶۹

در این سال ها بود که دیگر از تنهایی و فراق خسته شده بودم و با این که سال ها بود که دیگر قلم شعر را شکسته بودم ولی یک شب غزلی را در تنهایی سرودم و یکی از دوستانم روز بعد به دیدارم آمد وقتی شعر را خواندم گفت حیف نیست تو به انجمن نمی روی! گفتم بعد از انجمن قلم، به ریاست استاد زین العابدین رهنما در تهران، انجمن های دیگری را نمی شناسم. گفت انجمن سخنوران.

تلفنی با انجمن تماس گرفتم و جلسات انجمن روزهای سه شنبه در محل کانون بازنشستگان در خیابان فخرآباد برگزار می شد.

ناشناخته به انجمن رفتم ریاست انجمن را مرحوم احمد نیکوهمت عهده دار بود. در بین شاعران از من خواستند شعری را قرائت کنم. غزلی را که سروده بودم خواندم و مورد تأیید همگان قرار گرفت از همان روز مجدداً به شعر و شاعری پرداختم و کم کم وارد سایر انجمن های ادبی ایران شدم از جمله انجمن صائب - انجمن دانشوران - انجمن همبستگان - انجمن امیرکبیر - انجمن شعر کرج - انجمن حافظان فرهنگ و هنر ایران و سپس در برپایی انجمن گلستان سعدی و خاقانی و غیر و ذلک حضور فعال داشتم و در سال ۱۳۷۴ اولین دیوان شعرم با همت مرحوم احمد کرمی به چاپ رسید و در حال حاضر ۶۰ جلد کتاب چاپ شده دارم. در ضمن ناگفته نماند هنوز دو ماه از حضورم در انجمن سخنوران نگذشته بود که دیدم پیرمردی با موهای سفید بلندی وارد انجمن شد و در پشت میزی که در گوشه سالن بود نشست. همه حاضران از زن و مرد به احترام ایشان از جای برخاستند عده ای هم گرد او را گرفتند. چهره آن مرد بسیار برایم آشنا بود از خانمی که کنارم نشسته بود سؤال کردم این آقا کیست؟ گفت استاد شعر، آقای وفایی، گفتم آقای حسین وفایی گفت آری.

گفتم این آقا اولین استاد شعر من در سال های ۴۴ تا ۴۸ در قم بوده ولی از سال ۱۳۴۸ که از قم به تهران آمده دیگر او را ندیدم چون بسیار اشتیاق دیدار ایشان را داشتم از جای برخاستم و در کنار او رفتم به خود گفتم از طریق صدایم مرا می شناسد. گفتم استاد سلام. سر را بلند کرد و گفت: شما کی هستید؟ در پاسخ ایشان گفتم:

ص: ۱۰۴

تو استادم ز مژگان یاد کردی

چنین گلزار خود آباد کردی

که شاگردت به پاس حق شناسی

به پا استاده او را می شناسی؟

چون نام مژگان را شنید از جای برخاست دست من را گرفت و مرا به تمام شاعران با شرح سوابقی که در قم داشتم معرفی نمود و مجدداً گاهی با این که در نهایت پیری و ناتوانی بود، به منزل من می آمد، کنارم می نشست و اشعار مرا تصحیح می کرد تا این که دوباره مرا به راه انداخت روحش شاد. در ضمن روزی که بعد از سال ها در منزل به دیدارم آمد مقابل عکسم ایستاد و یک مثنوی سرود که در کتاب مژگان نامه به چاپ رسیده است.

سال ۱۳۷۱: جریان روزنامه کیهان

هنوز یکی دو سال از رفتن من به انجمن ها نگذشته بود که مجدداً امواج حوادث پدیدار گشت و علت آن حضور من در انجمن حافظان فرهنگ و هنر ایران به ریاست دکتر حسین احمدی بود. با توجه به اینکه همواره به صورت مستمر مشترک دو یا سه روزنامه بودم و هر شب مروری بر آنها داشتم حدود ساعت ۱۱ شب وقتی از یکی از انجمن ها به خانه آمدم و تورقی بر روزنامه ها داشتم ناگهان مطلبی با عنوان سرهنگ و طبییات سعدی در روزنامه کیهان به چشم خورد که نام مرا در کنار دو بانویی قرار داده بود که برای من اهانت آمیز بود به حدی متأثر شدم که تمام شب را خواب در چشمم نیامد و تصمیم گرفتم فردای آن روز به دفتر روزنامه کیهان بروم و مطلب را جویا شوم.

حدود ساعت ۸ صبح با یاری و توکل از خداوند متعال از خانه خارج شدم و رهسپار روزنامه کیهان گردیدم. به محض ورود به سالن روزنامه در حالی که روزنامه را در دست داشتم فریاد زدم ... کیست؟ آمدم خون او را بریزم. چون با نوشته هایش مرا زیر سؤال برده است که با اولین فریاد تمام کارکنان کیهان از طبقه همکف و طبقه بالا به تماشا آمدند و اکثراً با نگاه خود مرا به فریاد زدن تشویق می کردند و در حالی که به خودم آمدم دیدم سه تفنگدار حراست دور من را محاصره کرده اند رو به سوی آنها کردم و گفتم: بزنید، قلبم را سوراخ کنید من یک ایرانی هستم که ناگهان خانمی از کارکنان کیهان پرید و من را در آغوش گرفت و گفت خانم داری سگته می کنی و مرا به کمک مأمورین به اطاق حراست بردند در این موقع دیدم آقای وارد شد و با عصبانیت به من گفت: چه خبره؟ او خود را مسئول امور فرهنگی معرفی کرد به نام آقای شایانفر. مرد دیگری وارد شد و او را به نام حافظ مسئول حراست معرفی کردند. ایشان بسیار مؤدبانه با من صحبت کرد. به او گفتم اگر شما به عنوان پسر این مطلب را در روزنامه می دیدید چه می کردید؟

او گفت من پیگیری می کنم و سعی می کنم رفع اتهام از شما بشود.

انجمن غزل: بعد از آشنایی مجدد با استاد وفایی در سال ۱۳۷۰ به معرفی و در معیت ایشان به انجمن غزل رفتیم و پس از ایشان هم هر چندی به انجمن می رفتم و رئیس انجمن مرحوم حمید

عاملی هر بار مراسم دعوت می کرد و در هر جلسه باید شعری را قرائت می کردم که این امر حسادت خانم قدسی تاجبخش متخلص به غزل را که مسئول انجمن بود برانگیخت تا این که شبی هنگام خروج از انجمن، خانم تاجبخش نامه ای را در دست من گذاشت وقتی به خانه رسیدم و نامه را باز کردم دیدم نوشته است: سرکار خانم، با عرض معذرت و طلب حلالیت، لطفاً اگر ممکن است و برایتان ایجاد سوء تفاهم نمی کند اینجا تشریف بیاورید، تلفنی هم توضیح نخواهید که از بیان علت معذورم. این مطلب را فقط خدا می داند و شما و بنده.

بازم پوزش می طلبیم. غزل - تاجبخش

۲۷/۱۰/۷۱

خدا می داند در آن شب چه بر من گذشت که تا صبح شعری را سرودم که در کتاب نیش و نوش جوانی به چاپ رسیده است.

سال ۱۳۷۴: طنز پارسی

اولین اسفندماه سال ۱۳۷۳، پسر من به من مراجعه کرد و گفت یکی از هم دوره های دانشگاهی ام مجوز مجله طنزی را گرفته و از من خواسته است با او همکاری کنم. گفتم بسیار کار خوبی است و من هم از دوستان انجمن استفاده خواهم کرد و بالاخره اولین شماره مجله با عنوان طنز پارسی در فروردین ماه ۱۳۷۴ به سردبیری امیرمنصور برقی و همکاری من با معرفی چند شاعر طنزگو شروع به کار کرد و در آغاز کار با تبلیغات تلویزیونی گروهی از کاریکاتوریست ها و طنز پردازها جذب گردیدند و مجله به صورت هفتگی با کیفیت بالا روی دکه های مطبوعات ظاهر می شد و تا حدود یک سال و نیم ادامه یافت. علاوه بر سرمقاله، بیشتر مطالب طنز هم به قلم سردبیر و یا با راهنمایی ایشان انجام می شد از ابتدای کار به علت عدم بودجه همکاران عزیز ما تحمل مشکلات مجله را بردوش می کشیدند تا این که مجله هم صاحب نام و عنوان شد و هم صاحب ثروت. ولی دریغ از آن که مدیر مسئول گویا عادت کرده بود که حق عزیزان را نادیده بگیرد و فشار آن بیشتر بر دوش سردبیر بود که باید جوابگوی آنها باشد و نیز بر من که مسئولیت داخلی مجله را عهده دار بودم از این که از مطالب درج شده در مجله به خاطر حفظ آبروی فرزندم حراست نمایم و هم این که تمام کار چاپ و تنظیم کتاب های خودم را کنار گذاشته بودم و تمام هم و غم خود را صرف بیرون آمدن مجله در ساعت مقرر و روز و هفته می نمودم لذا در زمانی که دیدم نمی توانم جوابگوی هنرمندان مؤسسه باشم کارم را زمین گذاشتم و خداحافظی کردم و به تبع من نیز فرزندم امیرمنصور برقی (سردبیر) نیز از مسئولیت خویش انصراف داد و بعد از رفتن ما، با این که سه شماره از مجله را تنظیم نموده بودم ولی چراغ آن به خاموشی گرایید.

ص: ۱۰۶

در سال ۱۳۸۰ شرکت در نمایشگاه بین المللی در استانبول ترکیه و موفقیت چشمگیر اینجانب که به شرح زیر به استحضار می رساند.

در نمایشگاه آثار صنایع دستی ایران اینجانب در قسمت آثار ادبی ایران جهت معرفی آثارم شرکت نمودم و به محض ورود به استانبول بعد از تنظیم غرفه در هتل مبادرت به سرودن قطعه شعری نمودم. در روز افتتاح نمایشگاه، آقای خسرو تاج معاون آقای شریعتمداری وزیر بازرگانی ایران را در جریان سرودن شعر خویش قرار دادم و ایشان از کار من استقبال کرد و در برنامه ویژه افتتاحیه نام مرا قرار داد لذا در سالن بزرگ هتل هیلتون استانبول که محل برگزاری افتتاحیه نمایشگاه بود و حدود ۸۰۰ الی ۹۰۰ نفر حضور داشتند بعد از قرائت سرود ایران و ترکیه، اینجانب به عنوان نماینده ایران به قرائت شعر پرداختم در حالی که در ردیف اول در کنار آقای شریعتمداری وزیر بازرگانی ایران، آقای توزمن وزیر بازرگانی ترکیه نشسته بود و به حدی شعر من در ایشان تأثیر گذاشت که وی دستور داد چند تن از مترجمین بنشینند و شعر مرا ترجمه کنند. آقای توزمن به آقای شریعتمداری گفته بود من تعجب می کنم که شما زنان به این سخنوری دارید. من می خواهم ایشان را از نزدیک ببینم و جایزه ای را تقدیم کنم قبل از صرف ناهار آقای خسرو تاج معاون وزارت بازرگانی نزد من آمد و گفت، آقای شریعتمداری دستور دادند چون آقای توزمن می خواهند به غرفه شما بیایند اگر می توانید در این فرصت چند بیتی را تنظیم نمایید که وسیله ورود ایشان را به غرفه شما فراهم نماید. در ضمن آقای خسرو تاج گفت گرچه تمام برنامه ما به هم خورد زیرا قرار بود از درب سمت راست آقایان وارد شوند و از غرفه های فرش دیدن نمایند ولی بهر حال شما آماده باشید بعد از صرف غذا فوراً به غرفه آمدم و چند بیت را سرودم که اشعار فوق الذکر در کتاب خلیج فارس چاپ شده است.

به محض ورود آقایان به سالن، چون غرفه من روبروی درب ورودی بود و من جلوی غرفه ایستاده بودم آقای توزمن دست خود را به پاس احترام برای من بالا برد و موقعی که در چند قدمی من قرار گرفت شروع به خواندن شعر نمودم برای او بسیار شادی بخش بود و دقایقی را آقایان شریعتمداری و توزمن در غرفه من در کنار آقای دولت آبادی، سفیر ایران در ترکیه و آقای بهمن حسین پور رایزن فرهنگی ایران در ترکیه گذراندند و تابلوی زیبایی را به من اهدا کردند و در غرفه عکس هایی را گرفتند و با سپاس و خوشرویی بسیار غرفه را ترک نمودند. تقدیرهایی از طرف وزارت بازرگانی دریافت نمودم.

سال ۱۳۷۸: حج عمره

در سال ۱۳۷۸ اولین سفر حج عمره نصیبم گردید آن هم بعد از ۳۰ سال مجدداً پای به سرزمین وحی نهادم. دنیای دیگری دیدم. از آن شهر ویران و کوچه های پیچ در پیچ کثیف و فقیر آن در گوشه و کنار خیابان ها اثری نبود. زمین های اطراف خانه کعبه و مسجدالنبی می درخشید ولی دریغ و درد که با فشار زیادی که بر خاندان بنی هاشم (نُخاوله) وارد شده بود اکثر خانواده ها را به شهر قطیف فرستاده

بودند و از بازدیدی که از محلّ بنی هاشم به عمل آوردم مرحوم شیخ العمری توانسته بود که پایگاه قدرت خود را در آنجا حفظ نماید.

سال ۱۳۸۰

در سال ۱۳۸۰ مقرر شد ماهیانه مبلغ یکصد و پنجاه هزار تومان از طرف وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به هنرمندانی که دارای آثار مکتوب هستند پرداخت می شود. محل تصمیم گیری تالار وحدت، زیر نظر کارشناسانی که از طرف وزارتخانه تعیین شده بودند اداره می شد. اینجانب با چندین جلد کتاب چاپ شده خود به تالار وحدت مراجعه و مدارک لازم را تسلیم نمودم در حالی که به تدریج پی می بردم به شاعرانی که حتی کتابی ندارند وجه مذکور پرداخت می شود. با پیگیری های لازم پاسخی را که دریافت کردم این بود که آقای مشفق کاشانی در زیرنویس تقاضای بنده نوشته بود: «خانم کاظمی شاعر نیست» که شعر زیر در پاسخ ایشان سروده شد و به وزارت فرهنگ و ارشاد ارسال شد ولی بالاخره حقّ مرا تضحیح کردند و وجهی دریافت نگردید.

بعد از آن نامه های پندپذیر

که فرستاده ام به سوی وزیر

چو شنیدم که جلسه برپا شد

باز پرونده ی منم وا شد

بنشستند، متخصص ها!

با تبختر کنار هم آنجا!!

مشفق آنجا چو شعر من را دید

ابتدا او به شعر من خندید

بعد گفتا که این نباشد شعر

هست نثر، اینچنین نباشد شعر

او برایم بسی دلیل آورد

در «کمیتة تخصصی» ردّ کرد

باید اول بگویم ای آقا

چه سبب شد که گفته ای این را؟

میشناسی مرا تو از آغاز

تو دهن اینچنین نمودی باز

ناگزیرم که راه را بویم  
با دلیلم جواب تو گویم  
من ز قم هستم، و تو از کاشان  
دعوت می کنم بیا میدان  
هر کسی را صلاح می دانی  
نه قمی باشد و نه کاشانی  
بشین نزدش امتحان بدهیم  
فرصتی هم به دیگران بدهیم  
تا قضاوت کنند شاعر کیست  
کار مشفق تخصصی هم نیست  
پای تو باز کرد در تالار  
تا که اکنون شدی تو مصدر کار  
هر که را خواستی عَلم کردی  
صاحب نامه و قلم کردی  
خودپسندی ز هر دومان عیب است  
باید این عیب را دهیم از دست  
فاصله بین ما اگر دور است  
پای تو، همچو من لبِ گور است  
راستی فرصتی اگر داریم  
یادگاری ز خویش، بگذاریم

۶/۱۰/۱۳۸۲

ص: ۱۰۸

بالاخره در مورد تضييع هايي كه در وزارت فرهنگ و ارشاد مشاهده مي نمودم ضمن ارسال نامه هايي به رياست جمهور (آقاي خاتمي) مبادرت به نوشتن منظومه زير نمودم كه در نمايشگاه بين المللي آن را پخش نمودم و در ساعت هاي پاياني آن روز مي رفت كه ايادي آقاي ... از تاريخي شب استفاده كنند و مرا به نقطه نامعلومي ببرند كه شرح آن ضروري است.

نزديك غروب آفتاب جلسه اي كه به مناسبت فوت مرحوم كيومرث صابري در نمايشگاه برگزار شده بود با حضور اكثر دوستان در جلسه حضور داشتيم كه خانم بيات (همسر آقاي سلিমاني) مسئول سراي قلم مرا احضار كرد و گفت جلوي در با شما كار دارند وقتي از جاي برخاستم و كيتم را به يكي از همكارانم سپردم او گفت كيفتان را هم برداريد. آمدم جلوي در سراي اهل قلم، از چند تن كاركنان كه ايستاده بودند سؤال كردم چه كسي با من كار دارد گفت خانمي بيرون با شما كار دارد از کنار ديوار نگاه كردم ديدم مسئول حراست نمايشگاه به اتفاق دو تن از خواهران حراست در کنار ماشيني ايستاده اند متوجه قضيه شدم كه شعري را كه پخش کرده ام موجب دردسر شده. آنها کنار ماشين سرگرم صحبت و به انتظار من بودند. نم نم باران هم در حال ريزش بود از تاريخي شب استفاده كردم روسري ام را باز كردم و از حالت خاصي كه داشتم خود را خارج نموده پله ها را گرفتم و پا به فرار گذاشتم و به نيروي انتظامي مستقر در نمايشگاه پناه بردم و سراغ سردار طلايي را گرفتم و خودم را معرفي كردم و جريان را گفتم. معاونت نيروي انتظامي تلفني جريان را به سردار طلايي اطلاع داد. ايشان گفت براي خانم كاظمي ماشين بگيريد و به او بگويد امشب به خانه خودش نرود و پس فردا شنبه ساعت ۱۰ به دفتر من بيايد.

سال ۱۳۸۴: حج عمره

در فراخواني كه با عنوان (مناظره حضرت علي عليه السلام و حضرت زهرا سلام الله عليه از طريق جرايد اطلاع پيدا نمودم و در فراخوان با مقاله منظوم (شعر) شركت كردم. تابستان در سوريه بودم و در مراسم ميلاد حضرت زهرا سلام الله عليه كه در محل كنسولگري ايران در دمشق برگزار گرديده بود اطلاع پيدا كردم كه برنده سفر حج عمره شده ام كه زمان تعيين شده بسيار كم بود فوراً از سوريه به ايران آمدم و عازم حج گرديدم. در اين سفر بود كه در يكي از جلسات كه با حضور حجت الاسلام صالحی خوانساری تشكيل شده بود و نامبرده سخنراني مبسوطي را براي زايرين ايراد نمودند كه از گفته هاي ايشان مطالبی را يادداشت و فردي آن روز در بعثه مقام معظم رهبري به ديدار حاج آقا صالحی رفتم و شعر را قرائت كردم. در آنجا شنيدم كه حاج آقا قصد دارند به ديدار شيخ العمري به محل بني هاشم بروند. از حاج آقا سؤال كردم آيا من هم مي توانم از آن محل مخصوصاً شيخ العمري

ص: ۱۰۹



دیداری داشته باشم. حاج آقا صالحی اظهار داشتند هیچ اشکالی ندارد و به اتفاق ایشان و یکی دو نفر از همراهانشان به مسجد شیخ العمری رفتیم با اینکه در مسجد اجازه ورود زنان را برای اقامه نماز نمی داند ولی این توفیق نصیب شد که در آن فضای کوچک و جمع شیعیان نماز را به جای آورم و از آن طریق با خانواده شیخ العمری ارتباط خاصی پیدا نمودم.

فرمایشات حاج آقا صالحی خوانساری به صورت شعر از نظر مبارکتان می گذرد.

زایر مهربان و با ایمان

که در این خانه گشته ای مهمان

دانی آیا که این سفر چه بود؟

همنشین ات در این سفر که بود؟

هستی از این فضیلت از آگاه

شدی از زایرین بیت الله

به مدینه چو آمدی بنگر

پاگذاری به خاک پیغمبر

این قدمگاه چهارده معصوم

مشو از فیض در گهش محروم

این سفر هست غیر جای دگر

آمدی پای بوس پیغمبر

نه به همت بود نه با قسمت

بلکه گشتی در این مکان دعوت

تا که سوی مدینه رو آری

یادگاری ز خویش بگذاری

حال گویم که میزبان تو کیست

یا که آداب میهمانی چیست

چون خدا این سفر مقّرر کرد

ابتدا امر بر پیمبر کرد

کای رسول عزیز و نیک خصال

هستی همواره میزبان رجال

می شود میزبانی زن ها

چون محوّل به حضرت زهرا

پس شما بانوان که اینجائید

همگی میهمان زهرا بید

پاس این کار را نگه دارید

این سفر را بزرگ بشمارید

چونکه باشد اراده ی یزدان

که چه تعداد آید از ایران

بر پیمبر چو می شود الهام

تا که بهر تداوم اسلام

خانه خویش را بیاراید

تا که مهمان برای او آید

او که مأمور دیگری دارد

کار دعوت به دوست بسپارد

گوید ای مهدی، ای امام زمان

کن گروهی تو دعوت از ایران

نام هر یک بیاور اندر لیست

چون تفاوت میان آنها نیست

تا که گردند عازم این راه

که بیایند سوی بیت الله

پس شما زایرین کوی نبی

منتخب گشته از سوی مهدی

مهدی اینجا چو می دهد ویزا

می کند پای نامه را امضا

لیست را چون نموده او تنظیم

می کند بر پیمبرش تقدیم

میزبان زنان شود زهرا

نظرش هست جانب آنها

ص: ۱۱۰

میزبان عموم مردان هم  
می شود خود پیمبر خاتم  
حال بنگر تو آمدی اینجا  
داری آیا لیاقت این را!  
که بفهمی فضیلت این کار  
پای بنهاده ای در این دربار  
صاحب عصر و الزمان مهدی ست  
چون که با شیعیان ورا عهدی ست  
او نظارت به کارها دارد  
نظری خاص سوی ما دارد  
گر که از کارهای ما زن ها  
دل شکسته شود دمی زهرا  
دل مهدی به درد می آید  
از دلش آه سرد می آید  
که ببیند حضور پیغمبر  
شیعه اش هست در طریق دگر  
وای از آن دم که حضرت زهرا  
خود ببیند در این مکان، زن ها  
قدمی را خلاف بردارند  
پای بر نفس خویش نگذارند  
چون که این شهر خونبها داده  
بهر اسلام کشته ها داده

کشته داده ست از صغیر و کبیر

نتواند کسی کند تفسیر

این مکان جای رنج های علی ست

جای سختی و مشکلات نبی ست

در چنین شهر، شیعه مظلوم است

از حقوقش همیشه محروم است

شیعیان علی، همه محزون

در مصیبت تمام دل ها خون

شهر یادآور مصیبت هاست

جای رنج و مصیبت زهراست

حال، ما را وظیفه سنگین است

یکی از این وظیفه ها این است

بانوان جان حضرت زهرا

بشناسید ارزش خود را

چشم خود وا کنید چون اینجا

در کمین است دشمن زهرا

الگوی ما زنان اگر زهراست

پس چرا این عزیز ما تنهاست

باید احساس این وظیفه نمود

راه زهرا در این زمان پیمود

۱/۵/۸۱ مدینه منوره

سال ۱۳۸۶: شرکت در نمایشگاه کتاب بین المللی در فرانکفورت آلمان

در نمایشگاه بین‌المللی کتاب هم در آلمان شرکت نمودم و قطعه شعری را در رابطه با همکاری و دوستی ایران و آلمان سروده و در جمع حاضران در نمایشگاه قرائت نمودم.

در آنجا علاوه بر این که با آقای دکتر رجیبی (معاونت محترم فرهنگی سازمان اکو) آشنا شدم. در سفارت ایران در آلمان مورد عنایت خاص رایزن فرهنگی و مقامات سفارت قرار گرفتم که دیدارها هر یک به جای خود برای من ارزشمند بود.

ص: ۱۱۱

اینجانب به عنوان شخصیت فرهنگی به دعوت معاونت فرهنگی سازمان اکو در مراسم جشن میله (جشن نوروز) در کشور افغانستان شرکت کردم. تمام کشورهای عضو اکو شرکت داشتند. اینجانب در اولین شب مهمانی در حضور جناب آقای منوچهر مٹکی وزیر محترم خارجه و معاونت محترم آقای کرزی و شخصیت های کشورهای اکو به عنوان نماینده ایران شعری را مربوط به مزار شریف در مدح مولای متقیان قرائت کردم که مورد عنایت و تقدیر همگان قرار گرفت.

همان طور که عرض کردم همه از سفر پر برکت نمایشگاه فرانکفورت آلمان بود که با آقای دکتر رجیبی آشنا شدم و در مراسم جشن نوروز افغانستان شرکت کردم که همواره سفری به یاد ماندنی است.

بنیاد عاشورایی: از سال ۱۳۷۵ اینجانب بنیاد عاشورایی را به عشق حضرت زینب سلام الله علیها و برادر بزرگوارش حسین به علی علیه السلام بر پا نمودم و علتش ارادت بی حد من به حضرت زینب سلام الله علیها و سفرهای هر ساله ام از سال ۱۳۶۶ به سوریه بود که تصمیم گرفتم این پرچم را بر پا نمایم. جرقه دیگری هم که در فروردین ۱۳۷۶ در سوریه برایم زده شد و سید بزرگوار در حرم مطهر حضرت زینب سلام الله علیها وقتی مرا در پخش اشعار مذهبی دید و پرسید آیا در مورد حسین چه کردی عرض کردم هیچ و او فرمود برو درباره حسین کار کن. من در لبنان هستم و نوشته هایت را به این شماره فکس کن که بعد از آن دیدار سر از پا نمی شناختم و در عشق حسین بن علی سوختم و از ۱۶ فروردین ۱۳۷۶ قصه منظوم کربلا را شروع کردم که این کتاب در سال ۱۳۷۸ به چاپ رسید. لذا بعد از چاپ کتاب و تخصیص بودجه های بسیار جهت تنظیم تابلوهای عاشورایی تصمیم گرفتم که پرچم حسینی را در قم بالا ببرم لذا محلی را در قم اجاره نمودم و علاوه بر این که در آنجا پرچم حسینی بالا رفت پایگاه زائرین محترم و نیز محل مشاوره جوانان و خانواده های شهر قم نیز بود که بعد از چندی مقرر شد که برای مؤسسه از وزارت فرهنگ و ارشاد مجوز دریافت کنیم که جهت گرفتن مجوز اقدام نمودم. ابتدا دو خانم را که در زمینه فرهنگی کار می کردند و شایستگی خود را در تمام زمینه ها به ثبوت رسانده بودند معرفی کردم. بعد از یکی دو سال اعلام نمودند که خانم ها مورد تأیید نیستند. لذا به معرفی دو تن از آقایان جبهه دیده، که سال ها کارشناس در زمینه های مختلف دینی و فرهنگی بوده اند و خدمات شایسته شان سال ها در سازمان اوقاف و سازمان تبلیغات بوده است به اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی معرفی کردم. که اولاً تمام خدمات فرهنگی اینجانب و نیز سوابق مؤسسه، همه و همه نادیده گرفته شد و فقط به دو سؤال از یکی از آقایان اکتفا گردید و خط بطلان بر پرونده چند ساله من کشیدند. سؤالات ایشان این بوده است:

۱. آیا این خانم مجرد است یا متأهل؟

۲. آیا مادر فلانی است؟

که برای من جای تعجب بود که یک زن هفتاد ساله چه مجرد و چه متأهل؟

در حالی که دختران جوانی که مجوز را گرفتند هرگز من تصویری باطل نداشتم و در مورد مادر فلانی؟ پرسیدم آیا مادر فلانی بودن گناه است. وقتی پسر من معاون رئیس جمهور است همین برای من افتخارآمیز است که از موقعیت او استفاده نکردم و به قانون کشورم احترام گذاشتم حالا اگر آقای مدیر کلی، عقده ای از نام ریاست جمهور و وابستگان او دارد بهرحال از قدیم گفته اند:

«گنه کرد در بلخ آهنگری»

به شوستر زدند گردن مسگری»

بدین وسیله پرچم نهضت حسینی را بر فراز خانه ام با احترام به اهتزاز در آورده ام و نیازی به مجوز ندارم.

سال ۱۳۸۸: کانادا. تورنتو

در شهریورماه سال ۱۳۸۸ برای دیدار دخترم به کانادا رفتم و در آنجا از طریق جراید با انجمن های ادبی آشنا شدم. و از هر یک از انجمن ها دیداری داشتم اکثراً وابسته هایی به غرب بودند که با روحیه من سازگار نبود ولی برای اولین بار در انجمن با توجه به پوشش اسلامی که داشتم وقتی خودم را معرفی کردم ریاست محترم انجمن سرکار خانم مدارایی استقبال بسیار گرمی از من به عمل آورد و مرا برای قرائت شعر به جایگاه دعوت نمود که بسیار مورد توجه حاضرین قرار گرفت از طرف دیگر سخن غیر از شعر و موسیقی و سخنرانی ممنوع بود و از سیاست هیچ صحبتی به میان نمی آمد لذا جلسات برای من در غربت بسیار جذاب بود و اشعار من نیز متقابلاً برای جمع آنان نیز بسیار مورد توجه و علاقه بود. از سوی دیگر با مسجد مهدیه و مسجد امام علی علیه السلام آشنا شدم و به مناسبت هایی مراسم شعرخوانی و سخنرانی داشتم. در مسجد حضرت ابوالفضل علیه السلام و جلسات حضرت زهرا سلام الله علیها شرکت مستمر داشتم ولیکن در طول مدت سفر در تورنتو متوجه بیماری خود شدم و بدون این که لب به سخن بگشایم چون بیمه نبودم و هزینه ها هر یک سرسام آور بود به بهانه کتاب هایم و کارهای ویژه ای که در ایران دارم کشور کانادا را ترک کردم و به ایران آمدم. که پس از یکی دو ماه در بیمارستان بستری و حدود یک سال به طور مستمر با عمل های قلب باز و عمل کولون و شیمی درمانی های فراوان در بیمارستان به سر بردم و در حال حاضر به عنوان یک استومیست، شاکر عنایات پروردگار هستم که با پشت سر گذاشتن روزهای سخت سرنوشت در حال حاضر گرچه به سختی حرکت می کنم ولی از این که می توانم کارهای روزمره خویش را انجام دهم شاکر و سپاسگزارم امیدوارم کسانی که در هر زمینه مرا یاری کردند خدا یاری رسانشان در تمام لحظه های زندگی باشد. از دکتر فاضلی عزیز و دکتر مهرداد صالحی و تمام کادر بیمارستان امام خمینی هم سپاس فراوان دارم و دعاگویشان هستم.

ص: ۱۱۳



مرگ جانگداز جوان ۳۹ ساله علی (آرش) فلک افلاکی خواهرزاده ام که وکیل دادگستری و مترجم زبان انگلیسی بود به علت سگته جان خود را از دست داد که تمام داغ های گذشته را برای ما تجدید کرده به ویژه آن که او را در کودکی من در سینه خودم پرورش دادم. مرگ او برایم بسیار طاقت فرسا بود بهر حال امیدوارم خداوند به تمام مادران داغ دیده صبری جمیل عنایت فرماید. قطعه شعری را که در سوگ او سرودم در حالی که او عزیز مادرم بود و در کنار قبر مادرم در قبرستان بقیع قم جای گرفت.

مادرم برخیز مهمان آمده

نور چشم تو ز تهران آمده

مادرم برخیز، مهمان آرش است

آتش عشقت به آرش سرکش است

آمده آن آرش مه پیکرت

تا که آرامش بگیرد در برت

آمده نزد تو دامادش کنی

بار دیگر نیز امدادش کنی

حجله ی دامادی اش آماده است

سفره ی عقدش کجا افتاده است

دارد او صدها امید و آرزو

تا نشیند با عروزش رو به رو

از چه رو چون طایری پرواز کرد

او به تنهایی سفر آغاز کرد

من نمی دانم چگونه پر کشید

وقت رفتن مادر خود را ندید

هجرت و تنهایی اش داغ دل است

از برای مادر او مشکل است

من یقین دارم که او تنها نبود

تا که ره را سوی معبودش گشود

چونکه مولا بی کسان را یاور

است

مونس دل های زار و مضطر است

حین پروازش به وقت گفتگو

بوده هم نامش علی، همراه او

از من خواسته شد که در پایان کتاب نصیحتی برای دوستان جوانم داشته باشم. گفتم: بچه های مستعد، خلاق، صاحب اخلاق و خوب ایران زمین نیاز به نصیحت ندارند. آنها خود شعور و درکی بالا- برای درک حقیقت و تمیز خوب و بد دارند. من تنها می توانم وصیتی به این عزیزانم بکنم و آن از یاد نبردن خداست. وقتی که انسان خدا را در روح و اندیشه خویش حاضر نگه دارد و از یاد او غافل نشود، در درجه اول، احساس امنیت و آرامش می کند و در حالت دیگر این آرامش او را به سوی حق و حقیقت رهنمون می گردد و از انحراف و خطا و لغزش او را دور می سازد. پیدا می کند کسی را که از هر کس دیگر به انسان عاشق تر است و او را عاشقانه تر دوست دارد. معبودی که از هر کس تواناتر است و قادر است هر مشکلی و سدی را از سر راه بنده اش بردارد. قادر توانایی که غایت و نهایت همه چیز در عالم است و هر زیبایی و شور و نیکی و شادی از او سرچشمه می گیرد.

چه بسیار درهای بسته که با کلید توکل و توسل به ذات پاک او گشوده می شوند و چه بسیار سدهای بلندی که با دستان ما به کمک او ویران می گردند. چه بسیار کوه های پر پیچ رنج و مرارت که

ص: ۱۱۴

با کمک طلبیدن از او فرو می ریزند و چه گره های بسته ای که با یاد او باز می شوند. جوانان عزیز به خدا تکیه کنید، فرمان او را اطاعت نمایید و تنها از او مدد بگیرید.

یک وصیت دیگر هم دارم و آن عشق به میهن عزیز است.

این خاک و آب که مهد پرورش بزرگان فخرآفرین زیادی را در زمینه های مختلف بر سینه دارد به راستی شایسته احترام و عشق است. این عشق را جوانان ایران زمین با اهدای خون خود به ثبوت رساندند و نام خود را به نام (شهید) بر فراز قله های پر افتخار تاریخ ایران نوشتند. لذا باید شما جوانان سینه به سینه رشادت ها و از خود گذشتگی های گلگون کفنان راه وطن را به آیندگان انتقال دهید و خود نیز درس ایثار و مقاومت و از خود گذشتگی را از آنان بیاموزید و برای برافراشتن پرچم اسلام برخیزید و همگام با موج بیداری اسلامی و وحدت مسلمانان حرکت کنید زیرا، بعد از اهانت به پیامبر گرامی اسلام، مسیر ظهور نزدیک گردیده است و پرچم اسلام در سراسر دنیا به اهتزاز در آمده و نوید ظهور را می دهد. نصر من الله و فتح قریب.

روز وصال نزدیک است. آقا در راه است، قدر لحظه های عمر خود را بدانید. دست از توسل و توکل بردارید که هر چه داریم از خدا هست و لاغیر! این کتاب را با وصیت نامه ای منظوم به پایان می برم و التماس دعای ویژه دارم.

وصیت نامه

در این سرای اگر چند روز مهمانم

سفارشی به شما دارم ای عزیزانم

همیشه پاس محبت نمودم از مردم

چو پای بند صفا و وفا و احسانم

تمام عمر بدی سر نزد ز جانب من

چو من مطیع فرامین و امر یزدانم

مرا که خاک ره دوستان والایم

ولی به دیده ی دشمن همیشه مژگانم

گدای عاطفه بودم و خادم مردم

به کشور دل آنان همیشه سلطانم

چو ذره ای که جدا گشته در دل دریا

به موج خیز حوادث اسیر طوفانم

خوشا به بارش باران رحمت یزدان

به بحر زندگی خود چو در غلطانم  
میان حادثه، طوفان و موج از یکسو  
ز جانب دگری اعتقاد و ایمانم  
اگرچه دون صفتان خنجرم زدند از پشت  
ولیک من نزدم چون که مرد میدانم  
دو روز عمر به رنگ و ریا نمی‌ارزد  
خوشم از آن که ز عشق درون مسلمانم  
خدای را نتوانی فریب داد به زهد  
ز زاهدان ریایی همی‌گریزانم  
ولیک شب شکن راه حق و ایمان را  
غلام درگه و دربار همت آنم  
اگرچه فرق نهادم میان دشمن و دوست  
چو رسم مهر و وفا را به نیک می‌دانم  
هماره معنی حب الوطن ز ایمان بود  
لذا همیشه فدایی خاک ایرانم

به رنگ پرچم ایران به سبز و سرخ و سفید  
قسم، که رشته ی آن هم تنیده برجانم  
اگر که تن شودم خاک، لیک در عالم  
به نام نامی ایران همیشه می مانم  
همیشه دست من از خاک قبر بیرون است  
برای آن که ز جان خادم جوانانم  
اگر که کار جوانان به نیک انجامید  
بدان که در دل آن خاک تیره خندانم  
همیشه حافظ هر یک چو دیده ام بودم  
بسان لشکر (مژگان) به گرد چشمانم(۱)

۳۰/۶/۱۳۹۱

ص: ۱۱۶

---

۱- گیاهی خودرو در کویر قم، اقدس کاظمی، نشر مثلث عشق، ۱۳۹۱.

اقدس کاظمی قمی متخلص به مژگان که در آغاز کارم مژگان قمی را تخلص می نمودم در اینجا لازم است ابتدا به معرفی خویش بپردازم.

با توجه به اینکه کاظمی ها سید هستند و من سید نیستم جریان از این قرار است:

پدرم رضا حسن از نوادگان حاج عسگرخان حاج حسینی و مادرش عالیه سادات برادرزاده مرحوم آسید اسحق بوده است ولی از دست تقدیر پدرم در سن ۳ سالگی مادر را از دست می دهد و در سن ۶ سالگی پدر را و از خانواده متمکن پدری که عواطف و احساسات بشری در بین شان فراموش شده بود، فرزند شش ساله را به خانواده مادری اش می سپارند و تحت مراقبت دایی خویش آسید محمد قرار می گیرد و سپس به مناسبت مهر و محبت مادرانه مرحوم طوبی خانم همسر پسر خاله خود به سوی آنها می رود و پسر خاله پدرم به نام سید جعفر کاظمی در سن هشت سالگی شناسنامه وی را به نام خود می گیرد لذا نام خانوادگی اصلی ما حاج حسینی می باشد.

گیرم پدر تو بود فاضل

از فضل پدر تو را چه حاصل

که شعر فوق گویای ناگفته هایی است که ثابت می کند علم و فضل و ثروت و مکننت و نام و قبیله حاج عسگرخان که هنوز بازارچه و حمام عسگرخان به نامش معروفیت دارد. هیچ چیزی نصیب فرزند شش ساله بی پناهشان نمی کند و لیاقت نگهداری او را خوانین بزرگ قم به عنوان جدّ و عموهای او نداشتند تا جایی که میراث پدری او را به یغما بردند و حق یتیم را فراموش کردند امید دارم این گفته های من در دل ثروتمندان و صاحب نفوذان اثر بگذارد و به دنیا، دین خود را نفروشد.

مادرم سیده بتول ابراهیم زاده موسوی فرزند آسید محمود ابراهیم زاده موسوی تولیت آستانه امامزاده های و شنوه و ساکن و شنوه بود. در ضمن مادرم نوه محمدجعفر جواهری ملقب به مم جعفر از مالکین اصلی و شنوه بود که پایگاه اصلی تمام خانواده باغ بزرگ بیلاقی او بود.

تولد در و شنوه

پدر بزرگم علاوه بر خانه بزرگ روستایی، باغ های بسیاری در مناطق مختلف و شنوه مثل هیده، هدرود، زمین کره - پاچار و سه راه قهوه خانه و در مسیر امامزاده داشت که جهت برداشت محصول باغ ها مثل فندق، بادام، گردو، آلو سفید، جوزقند - کندوهای عسل - به و غیره خانواده ناگزیر بودند اوایل پاییز را هم در آنجا سپری کنند که در روزهای اول پاییز حقیر در فضای دل انگیز و شنوه با عجله ای بسیار چشم به جهان گشودم و در روز هفتم تولدم به جای ماشین گل زده!! با الاغ چموشی من و مادرم را روانه قم کردند و از بدو تولدم هر ساله از اواخر بهار تا اوایل پاییز را در و شنوه گذراندم لذا خاطرات بهترین دوران کودکی و نوجوانی خود را در دفتر دل نگاشتم. بدین سبب عرق خاصی به و شنوه دارم و تمام کوچه و پس کوچه ها و درخت هایش برایم خاطره انگیز است که نوشتن این کتاب

انگیزه اش همان عشق و علاقه ای است که به این منطقه دارم با اینکه سال هاست با رفتن بزرگترها و نبودن حتی نشانه ای از تمام متعلقات هنوزم که هنوز است به و شنوه وابستگی خاصی دارم. گویا عشق آن با شیر اندرون شد و با جان به در رود. در خاتمه اشاره به برخی کلمات مصطلح در روستا ضروری است که برای ذکر نام افراد به کار می برند. برای مثال:

کربلایی علی (کبل علی) - مشهدی علی (مشت علی) یا (مشد علی) - آقا محمدعلی (آ ممدلی) - ملا علی (مُل علی) - میرزا علی (میزعلی) یا با نام پدر و پدر بزرگ می آورند، مانند غلامحسین علی جعفر یعنی غلامحسین بن علی بن جعفر.

### گوش و لهجه

گوش مردم و شنوه فارسی بوده و با لهجه زیبایی کلمات را بیان می کنند و برخی کلمات مخصوصی دارند که در گوش مردم قم کمتر بیان می گردد. مثل پِشیلک: پروانه، دستغاله (داس) تازمی (زنده ایوان)، این گله (اینجا) نگا: حرف تعجب، پرچین: سنگ.

### موقعیت

روستای و شنوه از بخش خلجستان، روستای جمیزقان بوده که اخیراً از توابع شهرستان کهک از استان قم می باشد و قبل از این که کهک به شهرستان تبدیل شود، و شنوه و کهک هر دو از توابع شهرستان قم بودند. (۱)

و شنوه در ۶۰ کیلومتری قم قرار دارد که از مسیر جاده کاشان و بعد از مسجد جمکران در ۱۰ کیلومتری جاده در سمت راست از جاده کاشان خارج شده به سوی و شنوه می رویم و قبل از رسیدن به و شنوه از روستاهای نامبرده زیر می گذریم که به ترتیب عبارتند از: لنگرود، خورآباد، صرم، ورجون، سیرو، کهک، قباد بزن، میم، دستگرد، تا به منطقه و شنوه می رسیم. در قسمت آغازین و شنوه منطقه بسیار خوش آب و هوایی به نام (اول) وجود دارد که اطراف آن را کوه های بلندی فرا گرفته است. اول دارای ساختمان های زیبایی است که بیشتر جنبه تفریحی دارد و در واقع ساکن دائمی نداشته و در فصل تابستان ویلای اختصاصی شهرنشینان است.

بعد از اول به امامزاده هادی می رسیم.

### شاهزاده هادی علیه السلام

(۱) در تاریخ قم آمده «مضجع او در اول قریه و شنوه، هشت فرسخی قم، دارای بقعه و قبه و صحن است. گویند از اولاد سید الساجدین امام زین العابدین علیه السلام است. بقعه و قبه و صحنی دارد و اهالی و شنوه را به او ارادت تمام است و می گویند او را به وسیله از شهید نمودند».

شجره نامه امامزاده هادی به امام سجاد علیه السلام می رسد.

ص: ۱۱۸

امامزاده هادی، امامزاده ای است با قدمت بسیار که بنا به گفته اهالی، منبری قدیمی در آنجا بود که طبق نوشته ای بر روی آن، تاریخ وشنوه را هفتصد سال ذکر کرده بودند. این منبر حدود ۱۰ سال پیش توسط میراث فرهنگی از امامزاده هادی خارج شد و قبل از بردن آن فردی به نام غلامعلی تهرانی فرزند مسلم که در آن زمان ریاست هیئت مذهبی وشنوه را عهده دار بود، برای جلوگیری از بردن منبر امامزاده، مقاومت بسیاری کرد ولی حریف میراث فرهنگی نشد و می گویند آن را به موزه منتقل کردند. بنای امامزاده از آثار دوره صفویه می باشد.

عمران

برای آب امامزاده و گاز منطقه از وزارت نیرو آمدند و اقدامات لازم را انجام دادند که مدارک در پایان گزارش می باشد لذا همکاری از طرف شورای ده و دهدارها نشد که به شهادت اهالی روستا کوچکترین قدم تاکنون توسط آنان برای آبادی و عمران ده برداشته نشده است و جای تأسف است که آقایان اصغر جوشقانی، سید فخراموسوی حسینی محمد علیان جمعاً سه یا چهار دوره است در شورای روستای جا خوش کرده اند و هیچ کار مثبتی هم برای منطقه انجام نمی دهند. برای این که قدر افراد خدوم هم شناخته شود، در اینجا لازم است یادی از چند بزرگواری که صادقانه به وشنوه خدمت کرده اند بنماییم:

۱- آقای کرپور: اولین کسی که برق را به روستا آورد و آسیاب برقی را راه اندازی کرد.

۲- آقای حسینعلی ابراهیم: اولین کسی که آسیاب آبی را به روستا آورد.

۳- آقای ابراهیم سعیدی برای گردنه وشنوه بسیار زحمت کشید.

۴- حجت الاسلام بهشتی برای آب لوله کشی چه زحمت ها کشید و بعد از آقای کرپور برق دولتی را گرفت و خدمات شایسته دیگر را در کارنامه خود دارد.

اگر نام بزرگواری هم از قلم افتاده است پوزش می طلبم.

جغرافیا

این روستا در حال حاضر از توابع بخش کهک از استان قم کشور کهنسال ایران می باشد. این روستا با مختصات جغرافیایی ۵۱ درجه طول شرقی و ۳۴ درجه و ۱۵ دقیقه عرض شمالی در ۲۷ کیلومتری جنوب شرقی کهک و در ۶۰ کیلومتری جنوب شرقی شهر قم قرار دارد. ارتفاع آن از سطح دریا در حدود ۲۰۰۰ متر است. روستای وشنوه از شمال به کوه قلعه دژ و از شمال غربی به کوه بخاره محدود می شود. این روستا در محدوده کوهستانی استان قم استقرار یافته و آب و هوای آن در تابستان معتدل و مطبوع و در زمستان سرد است. رودخانه فصلی وشنوه در میان روستا جریان دارد و منابع آب های وشنوه به قرار زیرند:

۱- چشم های اصلی (چشمه حسن و حسین) که بین مزرعه و سب (وسم) و قنات بالاست که با آب قنات بالا یکی می شود و تأمین کننده آب وشنوه است و به (آب گرد) معروف است و یک قدم آب گرد معادل بیست و دو دقیقه و نیم (۵/۲۲) می باشد (واحد اندازه گیری آب، قدم است) و جمعاً دارای

ص: ۱۱۹



۵۱۲ قدم آب می باشد که طی ۸ شبانه روز در گردش است و هر کس در ساعات مخصوص خود آب را به باغ می برد.

۲- قنات بالا.

۳- قنات پایین.

۴- قنات لوکس نزدیک امامزاده.

۵- چشمه های آب زیادی در پایین روستا دیده می شود به نام چشمه والک.

۶- چشمه موسی که نزدیکی اول، کنار رودخانه قرار گرفته است.

زبان و دین اهالی

اهالی روستای وشنوه به زبان فارسی سخن می گویند و دین آنها اسلام و پیرو مذهب جعفری هستند.

درآمد اهالی روستا

درآمد اهالی روستا از فعالیت های زراعی و دامداری تأمین می شود. در گذشته کشاورزی دامداری، مشاغل خدماتی و تولید محصولات صنایع دستی به ویژه بافندگی و قالی بافی تهیه لبنیات و فرآورده های دامی رواج بسیاری داشت که امروزه اکثر این فعالیت ها یا کمرنگ شده و یا به کلی منسوخ گردیده است.

بهترین محصول وشنوه فندق، بادام و گردوست و آلو سفید آن که جهت تهیه جوزقند از آن استفاده می شود، در گذشته به وفور یافت می شد که در اثر تبدیل باغ ها به خانه این محصول نیز کمیاب شده است.

کوه ها و معابر

روستای زیبا و بیلاقی وشنوه که در ناحیه کوهستان استقرار یافته، بافت مسکونی متراکمی دارد. قسمتی از روستا در شیب تند قرار گرفته مخصوصاً وقتی به طرف مصلى می رویم شیب آن زیاد می شود. در کوه های پیچ در پیچ روستا، نه‌های آب جریان دارد که اطراف آنها را درختان بلند چنار و صنوبر فراگرفته است. معابر روستا وضع مناسبی ندارد.

۱- کوه الوند:

ارتفاعات زیبای الوند در ۱۰ کیلومتری جنوب وشنوه واقع شده است و مناظر و چشم اندازهای طبیعی و زیبایی دارد. قله آن در زمستان پوشیده از برف است و جلوه شگفت انگیز را داراست این کوه به مناسبت شباهت زیادی که با کوه الوند دماوند دارد آن را الوند نامیده اند و مکان مناسبی برای علاقه مندان به کوهنوردی است.

۲- کوه قدمگاه:

که در حال حاضر زیارتگاه مشتاقان می باشد که می گویند حضرت علی علیه السلام از این محل گذشته و توقفگاه ایشان بوده است که در غرب وشنوه واقع است.



۳- کوه های اول که در شمال و شنوه قرار گرفته و در داخل این کوه غاری ست به نام چاله غار و معروف به چهل غار است که بیش از ۱۳ غار آن شناسایی شده و بقیه متروکه است که معروف ترین آن، غار شماره یک می باشد (غار اصلی) پشت این غار هم غار دیگری است که معروف به سوراخ پلنگ است. در نزدیکی چاله غار شیاری (لقی) هم وجود دارد. غار دیگری هم به نام سوراخ دیو است که در آنجا سنگ آسیاب و چندین نمونه وسایل دیگر پیدا شده که نشان دهنده این است که آنجا محل سکونت بوده است. در تابلویی که از طرف میراث فرهنگی نصب شده است ذکر گردیده است که قدمت چاله غار مربوط به دوران ماقبل تاریخ است.

در ضمن در چاله غار چون مهره های تسییح گلی و انگشترهای قدیمی پیدا شده، معلوم می شود محل عبادتگاه هم بوده است.

معادن مهم

۱- معدن مس در نزدیکی مزرعه ای به نام کَرِنَعان که قبل از انقلاب توسط خارجی ها کشف شد و تا موقع انقلاب سنگ مس استخراج می شد و به اصفهان منتقل می گردید که ناگهان تعطیل شد ولی اخیراً زنگ فعالیت آن زده شده است.

۲- معدن طلا که با مس مخلوط است در مزرعه کبل عیسی پیدا شد که با رفتن بیگانگان از ایران به حالت تعطیل در آمد.

۴- معدن سنگ باریت: موضوع کشف سنگ باریت و آمدن آلمان ها به چاله غار از این قرار است: روزی از روزهای سال ۱۳۳۰ در حالی که کبل عباس جانی مشغول چرانیدن گوسفندان خود در اطراف چاله غار بود، جهت رفع تشنگی به داخل غار برای نوشیدن آب می رود که (بستوی) (۱)

کوچکی را می بیند و با خود به خانه می برد و مدت ۱۰ سال از آن برای جای نمک استفاده می کند تا این که از قضیه حدود ۱۰ سال می گذرد یکی از روزها در حالی که کبل عباس تفنگ شکاری همیشه همراه داشت و به شکار پرندگان می پرداخت و مشغول گوسفند چرانی هم بود، متوجه حضور سه نفر در آن محیط خلوت شد وقتی که آنها نزدیک شدند یکی از آنها که ایرانی بود به نام دکتر وطن پرست مترجم دو نفر آلمانی بود که از او سؤالاتی راجع به غار کرد. کبل عباس به او می گوید: حدود ۱۰ سال قبل من کوزه ای از داخل غار پیدا کردم او گفت آیا می توانیم آن کوزه را ببینیم، می گوید: بلی، باید به آبادی برویم کوزه در خانه است که آنها چون ظهر همان روز منزل کدخدای ده (آقای ابراهیم سعیدی) مهمان بودند، کبل عباس کوزه را به آنجا برده و آلمان ها ۴۰ برابر قیمت یک روز کارگر را به او دادند و کوزه را با خود بردند. در ضمن یکی از آقایان که گویا ریاست گروه را عهده دار بود، در حالی که کبل عباس تفنگ بر دوش است جلوی چاله غار با هم عکس می گیرند که این عکس در اینترنت میراث فرهنگی موجود است تا این که این امر سبب می شود کبل عباس جانی بیشتر به کاوش در غار بپردازد

ص: ۱۲۱

۱- کوزه ی گلی.

و با توجه به اینکه سنگ شناس خوبی بود یک رو توجهِش به تکه سنگی که از غار افتاده بود، جلب شد و متوجه شد که سنگ معمولی نیست لذا هر روز تکه ای را از کوه جدا می کرد و در خانه نگهداری می نمود (البته به صورت قطعات کوچک) تا این که حدود چهل سال از قضیه می گذرد و سال ۱۳۷۸ دکتر وطن پرست به اتفاق دخترش به وشنوه آمده و با عکسی که در دست داشتند به همراه چند تن آلمانی که به سرپرستی آقای توماس به دنبال کبل عباس می گشتند که بعد از ملاقات با او و سؤالاتی در مورد اینکه آیا اشیاء دیگری را در این مدت طولانی یافته است، از او نمودند که کبل عباس از کشف سنگ باریت با آنها سخن می گوید و چند نمونه از سنگ ها را به آنها نشان می دهد که دیگر آلمان ها کار را رها نکردند و خود با راهنمایی کبل عباس به کاوش پرداختند و در سال ۱۳۸۱ پروانه معدن به نام محمدجواد تبریزی نوه کبل عباس صادر شد. و تا سال ۱۳۸۳ هم مشغول کار و آلمان ها هم در رفت و آمد بودند ولی متأسفانه حق آن پیرمرد را نادیده گرفتند و از آن تاریخ هم کارها متوقف شد ولی هنوز آلمان ها در پی فرصت هستند و امید به آینده دارند. فعلاً معدن تعطیل است.

اهمیت برای معلولان

منطقه وشنوه از جهات مختلف می تواند در زندگی و اقتصاد معلولان استان قم مؤثر باشد. معادن و دیگر منابع اقتصادی وشنوه می تواند در اختیار معلولین قرار گیرد.

امکانات و ظرفیت هایی که در این منطقه هست می تواند برای معلولین منبع درآمد خوبی باشد.

ص: ۱۲۲

فصل دوم: دیدگاه

اشاره

ص: ۱۲۳



یکی از معلولیت های اجتماعی، کودکانی است که به دلایل مختلف والدین خود را از دست داده اند. عدم رسیدگی به وضعیت اینان و فقدان حضانت و مدیریت درست آنان، پیامدهای غیر قابل جبران خواهد داشت.

از جمله نیکوکارانی که در این زمینه بسیار کوشید و قدم های بلندی برای این قشر از جامعه برداشت مرحوم محمدعلی مظفری و اخلاف او است.

خانم کاظمی با خاندان مظفری ارتباط داشته و در جهت نیکوکاری مظفری ها هم تلاش می نموده است. کتابی هم با عنوان خانه نوباگان محمدعلی مظفری در این باره نوشته و منتشر کرده است.

مرکز نیکوکاری مظفری

مطلب زیر به قلم شادروان منصور مظفری تدوین شده و اکنون به عنوان مقدمه این مبحث می آورم:

با درود فراوان به روح پاک آن رادمرد بزرگ (شادروان محمدعلی مظفری) که در سال ۱۳۲۶ بنا به تعهدی که در نوجوانی نموده بود تمام دارایی خود را با موافقت تنها فرزند پسرش (شادروان آقای ناصر مظفری) و تنها فرزند دخترش (بانو شوکت مظفری) وقف خانه نوباگان محمدعلی مظفری و مدرسه و مسجد مظفری نمود؛ و با تمام وجودش تا پایان عمر خود در اختیار فرزندان یتیم و بی سرپرست بود و نتیجه این فداکاری فرزندان لایقی بود که تحویل اجتماع داد. فقید سعید علاوه بر این ایثارگری خدمت بزرگی به آموزش و پرورش نمود؛ یعنی نخستین فردی بود که کتب درسی را در ایران تألیف و ترجمه نموده و به وسیله کتابخانه مظفری که یکی از قدیمی ترین کتابخانه های ایران است منتشر نمود. پس از درگذشت نامبرده فرزند برومندش شادروان آقای ناصر مظفری این امر مهم را به عهده گرفت و با نهایت دقت و صیبت پدر را به مرحله اجرا گذاشت. نامبرده که از فضل و دانش فوق العاده ای برخوردار بود در شعر سرودن استعداد قابلی داشت. آنی از تربیت فرزندان این بنیاد غافل نبود. پس از درگذشت ایشان طبق قوانین شرع و عرف مقدس سرپرستی این مجموعه به نام مادر من بانو شوکت مظفریه قرار گرفت که ایشان به علت کسالت رسماً سمت خود را به اینجانب منتقل نمود. اما این بانوی خیر و نیکوکار مرتب تا پایان زندگی نظارت کامل بر اوضاع و احوال فرزندان داشت و بارها فرزندان را در خانه خود پذیرایی نمود. پس از ایشان چون نوه ارشد بنیانگذار بودم تولیت این نهاد به اینجانب واگذار گردید. نخستین ساعتی که این مهم به من واگذار شد دست نیاز به سوی پروردگار بردم و استدعا نمودم که به من توفیق خدمت عنایت نماید. سپس از روح پدر بزرگ بزرگواری که سمت استادی بر من داشت و پیوسته در دوران نوجوانیم در راه خدمت با این بنیاد از من قدردانی نموده و این مسئله را در

کتاب خاطرات خود نیز بیان داشته و از ایشان خواستم که از خداوند برآیم بخواهد که استقامت داشته، بتوانم منویات پدر بزرگم را که تعلیم و تربیت و به ثمر رساندن فرزندان یتیم و بی سرپرست است انجام دهم. که به حمدالله در این زمینه توانستم توفیق خدمت پیدا کنم. در طی ۱۸ سالی که این مسئولیت مهم به اینجانب واگذار شده است با لطف پروردگار و با کوشش فراوان و همکاری جناب آقای مهدی قلی هدایت (متولی موقوفات هدایت) بنای بسیار قدیمی خانه نوباوگان مظفری به ساختمان جدید با کلیه امکانات رفاهی جهت آسایش فرزندان تبدیل شد. و به لطف خداوند در حال حاضر عایدات ۱۳ دستگاه آپارتمان های خیابان شریعتی که در دو سال قبل به اتمام رسید و درآمد بقیه رقبات، صرف هزینه های بسیار سنگین خانه نوباوگان می گردد. (۱)

#### خاندان مظفری

یکی از ویژگی های مهم خانم کاظمی ارتباطش با شخصیت های مهم و مؤثر در ایران است.

علت آشنایی خودش و نیز نوع همکاری هایش با خاندان مظفری را در یک جلد کتاب بیان کرده است. یعنی کتابی با عنوان خانه نوباوگان محمدعلی مظفری دارد و درباره اقدامات خیرخواهانه خانواده مظفری به تفصیل گزارش نموده و همین نکته را علت جذبش به این خاندان دانسته است. اما گزارش خانم کاظمی در این باره شنیدنی است:

#### آشنایی با خانواده مظفری

چون خودم در سن بیست و چهار سالگی به هجران مبتلا شدم و دو فرزند کوچک را که از مهر پدری محروم شده بودند در کنار خویش داشتم انگیزه ای بود برای خدمت به فرزندان که به نوعی محرومیت هایی داشتند. در دبیرستان چه در زمان تدریس و چه در زمان ریاست به نوعی با شاگردانم نزدیک می شدم تا باخبر از احوالشان باشم و به قدری بچه ها با من نزدیک بودند که حتی مشکلات خانوادگی شان را هم با من در میان می گذاشتند که وظیفه مرا سنگین می نمود در کنار فعالیت های آموزش و پرورش از سال ۱۳۴۸ که با انجمن ملی اولیا و مربیان آشنا شدم در کنار زنده یاد بانوی بزرگوار دکتر آصفه اعظم آصفی با عنوان کارشناس تربیتی خارج از کار دبیرستان از ساعت ۴ الی ۸ شب فعالیت گسترده ای را داشتیم که یک شاخه آن مشاوره و مددکاری بود که به پیشنهاد و مسئولیت اینجانب، اولین مشاوره تلفنی ایران را در سال ۱۳۵۵ راه اندازی نمودیم بدین وسیله گستره فعالیت بیشتر گردید. بعد از انقلاب، نظام ویژه انجمن به هم ریخت ولی حسن نیکوکاری در من گم نشد. دیدار از سالمندان، ایتم در مراکز بهزیستی و هر جایی که بویی از محرومیت می داد سری می کشیدم تا در سال ۱۳۷۱ از کانون بازنشستگان فخرآباد (انجمن ادبی) خارج شدم تابلوی (دارالایتم مظفری) (۲) مرا

ص: ۱۲۶

۱- . خانه نوباوگان محمدعلی مظفری، اقدس کاظمی، قم، مثلث عشق، ۱۳۸۶، ص ۱۱-۱۳.

۲- . خانه نوباوگان مظفری.



سوی این مکان کشانید، وارد شدم سلام کردم و خود را معرفی نمودم. آقای منصور مظفری ادای احترام کرده، مرا به نشستن دعوت فرمود سپس باب صحبت را باز کرد که شما چه کاره هستید و چه کار می کنید؟ جریان را عرض کردم که از انجمن ادبی می آمدم تا بلو را دیدم آمدم بینم در اینجا چند بچه نگهداری می شود و چگونه کمکی می توانم داشته باشم. ایشان فرمود: پس شما شاعر هم هستید؟! عرض کردم آری، اینگونه می گویند.

آن مرحوم با دقت و ظرافت و ریزیینی که در کار خویش داشتند ابتدا شروع به شعر خواندن کردند و سؤالاتی را پشت سر هم مطرح می نمودند بعد از آن از من خواستند شعری برایشان بخوانم یکی از غزلیاتم را خواندم مرا تحسین بسیار نمودند و به من گفتند: حُب اگه تو واقعاً شاعری یک دو بیتی با این الفاظ بگو. فوراً یک دو بیتی تقدیم ایشان کردم خیلی مرا مورد تفقد قرار دادند و گویا از امتحان رو سفید بیرون آمدم. البته دو سه بار دیگر به سراغشان رفتم و موفق به دیدارشان نشدم تا سال ۱۳۷۵ حدود ظهر بود از انجمن سخنوران که خارج شدم با خود گفتم سری به دارالایتم بزنم وقتی وارد شدم با خانم جوانی روبرو شدم مرحوم مظفری ایشان را معرفی کردند (خانم اعظم تاجیک همسر) که از این به بعد ارتباط من بیشتر شد.

این بزرگوار با همه رفتار خوبی که داشت ولی هر کسی را بنا به وظیفه جواهرسازی خود اول محک می زد و اگر می دید که چیزی بار طرف نیست خیلی محترمانه او را کنار می گذاشت.

تا اینکه جشنی به مناسبت یکی از ایام و اعیاد اسلامی در محل خانه نوباوگان بر پا بود که از من خواستند در این رابطه شعری بسرایم گفتم برای این مناسبت شعری دارم علاوه بر آن اجازه فرماید که به علت کار زیبایی که پدر بزرگ شما مرحوم (محمدعلی مظفری) بنیانگذار این مؤسسه انجام داده همراه با ذکر نام خاندان و نام بچه هایی که در پرورشگاه به سر می برند گزارش منظومی را تقدیم نمایم که این کار انجام شد و بسیار مورد محبت و لطف آن بزرگوار قرار گرفت.

در برنامه های مختلف دیدارها هم من جمله دیدار رئیس مجلس وقت آقای کروی و همراهان، شهرداران مناطق، گروه های ویژه از دستگاه های مختلف نیز با کلام شعر سخن می گفتم.

یکی از کارهایی که در منزل من انجام شد ارتباط دوستانه ای بود که بین شادروان منصور مظفری و آقای دکتر فریدون طوسی انجام شد که توسط آقای دکتر طوسی بچه ها برای گردش دسته جمعی به مَشاء می رفتند و حاصلش این شد که به پیشنهاد آقای دکتر فریدون طوسی قطعه زمینی به مساحت ۱۰ هکتار توسط اوقاف در اختیار خانه نوباوگان قرار گرفت. از روزهای آغازین فعالیت ها، خانم اعظم تاجیک را در کنار آقای منصور مظفری می دیدم که با تلاش شبانه روزی خویش چگونه چهره دارالایتم را تغییر داد به ویژه ایجاد بنای چهار طبقه موقوفه مظفری، واقع در خیابان دکتر شریعتی که بعداً بلای جاننش شد، چه فعالیت های گسترده ای را این بانو به همراه برادر عزیز آقای تقی خانی انجام می دادند. به خاطر دارم که آقای عبدالله تقی خانی برای دریافت پروانه شهرداری و غیره گاهی تمام روز را در کنار

آقای مظفری می گذارند. در ضمن آقای علی اصغر دراکار خود را مسئول امور رسیدگی به کارهای بچه ها می دانست و هنوزم که هنوز است آنها را رها نکرده است.

در سال های اخیر به علت کثرت کار و گذراندن بیشتر وقت خویش را در قم (نمایشگاه عاشورایی) تا اندازه ای ارتباطم با خانه نوباوگان قطع شده بود ولی تلفنی در ارتباط بودم.

روز اول فروردین ۱۳۸۶ آقای دراکار جهت تبریک سال نو تلفنی با من تماس گرفت. من در قم بودم، در ضمن آقای دراکار پیغام آقای مظفری را به من داد و گفت: دو سه شب قبل از عید همه در خانه نوباوگان بودیم، آقای مظفری رو به من کرد و گفت: «از خانم کاظمی چه خبر؟» گفتم خبر دارم. سپس گفت: «به ایشان بگویید در مرگ من، فقط او صحبت کند و شعر بخواند.» گفتم: خدا نکند، انشاءالله روز پنجم فروردین به تهران خواهم آمد و به دیدارشان خواهم رفت. صبح روز هفتم فروردین (۱۳۸۶) آقای دراکار با صدای گرفته ای به من زنگ زد و خبر سوختن آن عزیز را داد که ساعت دو (۱۳۸۶) به دیدارشان رفتیم ولی دریغ و صد دریغ که چشم از جهان فرو بسته بود.

بنا به وصیت ایشان در تمام مراسم شرکت نمودم و دستورات آن بزرگوار را تا جایی که امکان داشت انجام دادم. (۱)

ص: ۱۲۸

یکی از معلولیت های مهلک اجتماعی اعتیاد به ویژه در جوانان است. خانم کاظمی در زمینه معلولیت اجتماعی، چند دهه سابقه مطالعه و فعالیت دارد. کتابی منتشر کرده با عنوان آسیب های اجتماعی: اعتیاد (قم، ۱۳۸۷).

برای اینکه تأثیر آن زیادتر شود، آن را به شعر عرضه کرده است. اشعار عرضه شده ساده و روان و قابل فهم همگان ولی بسیار مؤثر و جذاب است. قسمت هایی از این کتاب را نقل می کنیم.

پای صحبت یک دختر زندانی

دلم تنگه خدایا

ای خدای مهربون

چرا باید تو دنیا

جام بشه توی زندون

که حال و روز منو

فقط خودت میدونی

چه بر سرم اومده

تو سن نوجوونی

بابا و ماما ما

همش دعوا میکردن

تو خونه و زندگی

کی یاد ما میکردن

ما چون گیاه خودرو

قد کشیدیم تو عالم

برای ما بچه ها

هیچی نشد فراهم

تو خونواده هامون

چونکه نبود محبت

نفهمیدیم معنی

آرامش و امنیت

هیچکسی ام نفهمید

ما بچه ها دل داریم

چقدر مگه میتونیم

پا روی اون بذاریم

دل رو به چی خوش کنیم

نه دارایی، نه ثروت

تو خونه هم ندیدیم

سر سوزن محبت

حالا شما خودتون

باید قضاوت کنید

نه اینکه جای اصلاح

ما رو ملامت کنید

امنیت روانی

نداشتیم توی خونه

امروزه تو جامعه

مشکل هر جوونه

قدری توجه کنید

اگه به زندگیمون

نمیذارید لحظه ای

بمونیم توی زندون

اگه شما عزیزان

حالا به فکر مایید

محض رضای خدا

کنار ما بیاید

ص: ۱۲۹

به حرف ما گوش کنید

بگید چیکار کنیم ما

به زندگی برگردیم

با مهر و لطف شما(1)

صحبت یک جوان معتاد

آی جوونا خوب بدونید

قصه ی ما رو بخونید

ما که می بینی معتادیم

اگه به این روز افتادیم

تو این قفس گرفتاریم

راهی به جایی نداریم

بگم که کی مقصره؟

اول مادر، بعد پدره

دلیل شو می گم برات

شرح اونو میدم برات

روزی که ما بچه بودیم

مثل گل باغچه بودیم

وقتی که افتادیم به خاک

همه بودیم قشنگ و پاک

قشنگ و با صفا بودیم

آیتی از خدا بودیم

شاخه ی ما جوونه داد

صفا به اهل خونه داد  
تازه به گُل نشستہ بود  
هنوز کہ غنچه بسته بود  
تا کہ گُلِ قشنگ شدیم  
صاحب آب و رنگ شدیم  
هرزه گیاهها او مدن  
به دور پامون چسبیدن  
ولی کہ مادر و بابا  
شد بی خبر ز حال ما  
اونها کہ باغبون بودند  
سراغ گل نیومدن  
هرزه گیاهها رو بابا  
وجین نکرد از دور ما  
وقتی خبر شد باغبون  
گل رفته بود از دست شون  
هرزه گیاه توی باغ  
وقتی گرفت از ما سراغ  
چنان پیچید به دورمون  
نفهمیدیم کہ باغبون  
به دنبال چه چیزی هست  
گل قشنگ رو داد ز دست  
نمیدونم مامان و بابا

کجا بودن وقتی که ما  
با دوستانمون تو مدرسه  
زنگ حساب و هندسه  
فکر خرابکاری بودیم  
دیر اومدیم، زود اومدیم  
کسی خبردار نمی شد  
از ما طلب کار نمی شد  
پدر می گفت من کار دارم  
حوصله اصلاً ندارم  
وقتی که مامان و بابا  
بی خبرن از بچه ها  
نتیجه اش اینه که ما  
جدا می شیم از خونه ها  
ص: ۱۳۰



جای دیگه سر می زنیم

این در و اون در می زنیم

جا توی زندون می گیریم

به درد و محنت می میریم

شما جوانای وطن

گوش کنید به حرف من

می گم که این رو بدونید

درد دلم رو بخونید

وقتی که بیچاره شدیم

تو کوچه آواره شدیم

سرق و قتل و اعتیاد

همه با قوت می داد

تا اینکه زندونی شدیم

اونچه که میدونی شدیم

دیشب تو کُنج این قفس

ما سه نفر بدون کس

نشسته بودیم دور هم

می گفتیم از زیاد و کم

به فکر روزی افتادیم

که گوش به حرف نمی دادیم

دیدیم اگه در بدریم

خودمونم، مقصّریم

حالا که در به در شدیم  
غمین و خون جگر شدیم  
میگیم که ای مریان  
ای پدران و مادران  
این رسم گل کاری نبود  
شیوه ی دلداری نبود  
گل که تو باغچه میزبان  
براش هم چی میارن  
کود می خواد - آب می خواد  
آفتاب و مهتاب می خواد  
از باغبون صفا می خواد  
روشنی و هوا می خواهد  
به تربیت نیاز داره  
باید که راست بالا بره  
نهال تازه خم نشه  
مراقبت ها کم نشه  
به برگ گل نم بزنی  
گاهی بهش سم بزنی  
دور اونو خالی کنن  
به بچه ها حالی کنن  
«هر که به گل دست بزنی  
شاپره نیشش میزنه»

باید مواظبت کنن  
از گل مراقبت کنن  
چرا کسی نمیدونه  
این قصه رو نمیخونه  
نباید این بره زیاد  
نَدَن به گل آب زیاد  
همه ما رو بد میدونن  
از خودشون هم میروندن  
گوش نمیدن به کار ما  
نمی نشینن کنار ما  
ما میتونیم که خوب باشیم  
پیش همه محبوب باشیم  
ولی کجا باید بریم؟  
حرفمونو به کی بگیم؟ (۱)

ص: ۱۳۱

مادر بزرگ با فرزندان وطن سخن می گوید

با شما اینگونه می گویم

بچه ها ای بچه های خوب

من شما را دوست دارم

عشق می ورزم همیشه بر

ای عزیزان، عشق و ایمان من

هر کدامین نور چشمان من

تا نگاهی می کنم سوی

بینم آن رخسار دلجوی

قامت و آن قد و بالای شما

چهره ی پاک و مصفا

تا که می بینم شما را در

می شوم من غرق شادی و

ای جوان، ای نوگل با

از تو می باشد توان و

گر بگویم دوستت دارم کم

چونکه مهتر در دلم یک عالم

در حضورم چون بیایی در

جان تازه می دمد در روح

از نگاه پاک و معصومانه ات

وز سخن های پر از

از حرکت های پر شور و نوا

چهره ی شفاف و پر نور

شد سبب شمعی به ره

درس هایی از شما آموختم

شمع عمرم حالیا سوسو

میفرزد در ره هر نوجوان

مشکلاتی را در این ره

بارها از این و آن پرسیده ام

قصه ی آلامتان را خوانده ام

من در این باره سخن ها

نیز همواره تفکر کرده ام

در چنین ره سال ها غم

با شما چون زندگانی

در خود احساس جوانی

آشنایم با همه کار شما

لطف و زیبایی افکار شما

آشنا با سادگی های شما

با تمام ویژگی های شما

با نیاز و رازهایتان آشنا

با همه آوازهاتان آشنا

اگه هستم من زن

آدمم از بهر استمدادتان

اگه هستم از جوانی و

هست استعدادتان از حدّ  
از برومندی تان من آگهم  
شمعم و سوسو کنان در این  
هر کجا هستم شما هم با  
چونکه گوهرهای خوب میهن  
بر شما بودم همیشه ره  
خود طرفداری نمودم از  
از شما ای گوهر نیکو  
من نوشتم باز هم خواهم  
چون شما ای گوهران  
پای بنهادید اینجا پاک  
نقش زیبای طبیعت از  
لطف بستان از شکوه لاله  
هر یکی زیبایی صد  
از چه هر یک لاله سان خونین

باغ را باید وجین کاری  
نو گلان مُلک را یاری نمود  
تا شود بستانِ ایران، پاک  
گردد از آلودگی ها پاک  
خاک بستان را اگر بهتر  
دانه های عشق را باور کنیم  
حاصل آن عشق و امید و  
پایداری تمام بچه هاست  
لاله های سرد و غمگین و  
با امید آیند در جوش و  
هستم آگه اینکه هر یک  
هر چه می خواهید بر دست  
چونکه هر یک از شما با  
هم خدای عشق و هم،  
نیز در اندیشه و علم و بیان  
هر یکی هستید اسوه در  
ای جوان اکنون تو قدر خود  
درس های پایداری را  
تا که با عشق و امید و آرزو  
در جهان گردی همیشه رو(۱)

الگوی جوانان چیست؟

من مادر دیروزم

تو مادر امروزی

با این همه امکانات

از چیست سیه روزی؟

چون دختر دیروزی

الگوی دقیقی داشت

طبق همه ی آداب

همواره قدم برداشت

مادر، ز برای او

الگوی قشنگی بود

با سنت دیرینه

خود را همی پیمود

امروز بگو بر من

الگوی جوانان چیست؟

در مدرسه و خانه

دلسوز جوانان کیست؟

الگو چو نداری تو

اشکال همه اینجاست

باید که کنی چاره

چون مشکل تو پیداست

شرقی و مسلمانی!

الگوی تو از غرب است!

پشت همه ی ما را



این ایده ی تو بشکست

درسی که معلّم داد

ای کاش تو می خواندی

گفتار معلم را

از سینه نمی راندی

مادر که بُود دانا

فرزند، توانا هست

هم عزّ و شرف دارد

در جامعه، بینا هست

مادر ز ره ایمان

گر عزّ و شرف آموخت

از شمع وجود خویش

صد بزم سخن افروخت

ص: ۱۳۳

گر راه سعادت را  
مادر به تو می آموزد  
خود شمع صفت هر دم  
بر گرد تو می سوزد  
مادر که شود جاهل  
تکلیف جوانش چیست  
در راه نمی فهمد  
الگویی جوانش کیست!  
اینجا بود این پیمان  
تا آنکه معلّم ها  
در کار چنین شاگرد  
یابند ره او را  
مادر نشود غافل  
از الگویی فرزندش  
زیرا که امید اوست  
آن گوهر دلبندهش  
باید که برای طفل  
الگویی قشنگی داشت  
عقل و خرد او را  
پیش قدمش بگذاشت (۱)

ص: ۱۳۴

## آسیب شناسی معلولیت های اجتماعی

خانم کاظمی درباره مشکلات و معلولیت های اجتماعی چندین سال و چند دهه تلاش نموده و دلسوزانه مطالعه و تحقیق و تألیف کرده است. دو کتاب به نام آسیب شناسی اجتماعی دارد. قسمت هایی از این اثر را می آوریم.

### مشکلات جوانان

نخست لازم است مشکلات و آسیب ها را شناسایی و دسته بندی کنیم.

اولین عامل، سرخوردگی ست.

الف: سرخوردگی جوان از خانواده:

۱- مشاجره خانوادگی

۲- طلاق

۳- اعتیاد مرد خانواده

۴- اختلافات و تبعیض بین فرزندان

ب: سرخوردگی تحصیلی:

۱- در اثر سوء رفتار معلمین

۲- عدم توجه خانواده به امور تحصیلی فرزند

۳- بی سوادى و یا جهل خانواده

۴- ماندن سال ها پشت کنکور

ج: سرخوردگی های اجتماعی

۱- رفتارهای بد افراد جامعه با جوانان (مثل مدارس، سربازخانه، دانشگاه، تشکیلات کارگری و جوامع دیگر)

۲- عدم اشتغال

۳- نداشتن مسکن

۴- نداشتن همسر

۵- عدم توجه به نیازهای یک جوان

۶- تبعیض و فشار و بسیاری عوامل دیگر

باید توجه داشت جوان چه می خواهد!

۱- جوان نیاز به آرامش دارد.

۲- جوان می خواهد مطرح شود.

۳- جوان از تحقیر شدن، بدش می آید.

ص: ۱۳۵

۴- سخت گیری و افراط در مسایل دینی او را رنج می دهد.

۵- جوان می خواهد به عقیده اش احترام بگذارند.

نتیجه آسیب های جوانان را می توان در سه محور زیر خلاصه کرد:

۱- باید ببینیم به جوانان چه داده ایم و از آنها چه می خواهیم؟

۲- آیا از یک جوان بیکار چه توقعی داریم؟

۳- چرا جوانان امروز این قدر احساس تنهایی می کنند؟

پیشنهادات

۱- باید به جوانان بها بدهیم

۲- فضاهایی ایجاد کنیم که بتوانند با آرامش کامل مشکلات خود را بازگو کنند.

۳- آنها دوست دارند در فضای صمیمانه به بحث و بررسی بنشینند.

۴- جوانان می خواهند ما بدون تعصب در کنارشان بنشینیم.

۵- در گفتگو با جوانان فوری خشمگین نشویم.

۶- جوانان حرف منطقی را کاملاً قبول دارند.

۷- با جوانان کارها دشوار نیست.

۸- باید مسایل تربیتی و نحوه برخورد با فرزندان را به خانواده ها آموزش داد.

۹- باید اجازه گفتگو و تصمیم گیری به جوانان داد.

۱۰- برای جوانان باید فضای امن ایجاد کرد.

۱۱- به سخنان تند آنان باید با روشی پدران و پیغمبرگونه برخورد کرد.

۱۲- ترس عامل بسیار خطرناک در جامعه برای نسل جوان است.

۱۳- باید زیربنای جامعه را که (فرهنگ) است محکم کرد.

۱۴- با بسته شدن یک مدرسه، درب زندان ها باز می شود.

۱۵- به جای مبارزه با معلول، با علت مبارزه شود.

۱۶- آموزش خانواده را به عنوان یک واحد درسی از دبستان ها آغاز کنیم.

۱۷- بچه ها را از دوران کودکی به خودباوری و خلاقیت برسانیم.

۱۸- در امور پرورشی و تربیتی مدارس باید توجه بیشتری مبذول گردد و تغییراتی داده شود.

ناگفته نماند تا جایی که برنامه های آموزش و پرورش ما با برنامه های کلیشه شده و آمرانه اعمال شود و دست اندرکاران امر تعلیم و تربیت موظف باشند در کادر ویژه حرکت کنند، در نتیجه، ابتکار، خلاقیت و نوآوری مخصوصاً خودباوری در نوجوانان و جوانان افول می کند و اینگونه می شود که حتی متخصصین امر تعلیم و تربیت را امروز با واژه «چه کنیم!» رو به رو کرده است!

وقتی صحبت از آموزش می شود فوراً ذهن ما متوجه مدارس می گردد در حالی که موضوع آموزش به مفهوم عام کلمه مدنظر است و از اولین سلول اجتماعی که خانواده است شروع می شود تا سایر

ص: ۱۳۶

مربیان و تمام کسانی که مسئولیت سازندگی را بر عهده دارند را شامل می شود و فقط عنوان مربی شامل معلم و استاد دانشگاه نیست.

برای مثال مدیر یک فروشگاه که مسئولیت اداره گروهی جوان را دارد خود می تواند معلم اخلاق باشد.

در یادگان ها و سربازخانه ها رفتار فرماندهان و دست اندرکاران می تواند انسان ساز باشد.

یک راننده اتوبوس خود یک مربی است و می تواند معلم اخلاق باشد زیرا که با نظم در رانندگی رفتار خوب و خوش زبانی و احترام به مسافری، احتیاط ادب، رعایت نظافت، رعایت زمان استراحت و خواب که همه و همه نشانه یک فرهنگ است (فرهنگ رانندگی) در طول مسافرت می تواند برای مسافرین به ویژه جوانان الگو قرار گیرد.

متأسفانه باید عرض کنم که عقب ماندگی ها بیشتر متوجه رفتارهای برخی از انسان هایی است که نبض جامعه را در دست می گیرند ولی از کم و کیف قضیه بی خبرند! همانطور که یک دختر و یک پسر بدون اینکه از وظایف همسری و امور خانوادگی آگاهی داشته باشند به صرف نیاز، تشکیل خانواده می دهند که دود ندانم کاری های آنان در آینده ای نزدیک به چشم فرزندانشان می رود.

در این جا لازم به ذکر است که باید آموزش خانواده را از طریق ارتباط جمعی و رسانه ای به ویژه تلویزیون گسترش داد زیرا امروز جوانان اکثراً راه گم کرده اند، نه خانواده یارای نگهداری شان را دارد و نه جامعه پذیرای آنهاست و در حقیقت گروهی از جوانان، معلول جامعه هستند.

شایسته است علت بررسی گردد از این که موارد زیادی در این زمینه مشاهده می شود که در اثر بی توجهی گروهی از پدران، مادران و نیز دست اندرکاران امر تعلیم و تربیت، هر روز شاهد هر چه بیشتر انحرافات اجتماعی هستیم که کم کم دارد جامعه را در بر می گیرد به حدی که همه ارگان ها به ویژه نیروی انتظامی را آن چنان نگران کرده است که جهت بررسی مشکلات به هر طریقی که پای می نهند، باتلاقی می یابند که جامعه را دچار مخاطره کرده است.

البته این را هم نباید فراموش کرد که اکثر رفتارهای ناهنجار گروهی از جوانان در اصل، واکنش فشارهای روانی جامعه بر آنهاست که بدین صورت جلوه گری می کند و شاید بیشتر اعمال شان ناخواسته و از روی لجبازی باشد.

باید توجه داشته باشیم و به خود بیاییم که همین دهن کجی ها، لجبازی ها کم کم به انحرافات کوچک و سپس به انحرافات بزرگ تبدیل می شوند.

دریغ اینجاست بچه هایی که نسل های انقلاب هستند و امروز باید هر یک خود به عنوان فرزند انقلاب و امانت دار انقلاب این امانت را به نسل های بعدی منتقل کنند ولی متأسفانه در اثر بی توجهی مان عده کثیری از آنان را نادانسته و ناخواسته بلکه با تعصب کورکورانه در خلاف جهت آرمان های مقدس دینی مان هدایت کردیم و امروزه نظاره گر پدیده ای هستیم که حضور جوان در جامعه به یک فاجعه ملی تبدیل گردیده که مجبور شده ایم چراغ برداریم و به دنبال عوامل آسیب زای آن بگردیم و همگی در هر مسلک و منصبی، نگران جوانان باشیم!

وقتی در جامعه ای ضد ارزش ها جای ارزش ها را بگیرند و جوانان، جایی برای ابراز وجود خویش نداشته باشند، از تجربه هم بی بهره هستند چه پیش خواهد آمد؟

بیکاری، فقر، فساد و دست و پنجه نرم کردن با معضلات روزمره زندگی، خواه ناخواه جوان را در مسیر انحراف قرار خواهد داد از سوی دیگر هم چون قادر نبودیم آب را از سرچشمه مهار کنیم، امروز به سیلی عظیم و خروشان تبدیل گردیده که با کمترین توجهی ممکن است شاهد مشکلات بیشتر هم باشیم که اقدام عاجل و فوری را می طلبد. امروز همه نگرانند و معمولاً از یکدیگر سؤال می کنند چرا ضد ارزش ها، جای ارزش ها را گرفته است؟

چرا فساد در بین جوانان به صورت یک اپیدمی در آمده است؟ چرا حیا که اصل حجاب است در بین جوانان کم رنگ شده است؟ و هزاران چرای دیگر!

امروز همه نگرانند و من نیز از همه بیشتر.

ولی چه باید کرد؟ حال که جامعه با این مشکل رو به روست باید از کجا جلوی آن را گرفت؟

اگر چه برای یافتن این راه حل همه به تفکر نشسته اند ولی از تفکر تا عمل فرسنگ ها فاصله است!

اصلاح جامعه، یک اقدام سریع فرهنگی را می طلبد، بر ماست برای محو آسیب های اجتماعی همه با هم آستین را بالا بزنیم و مثل روزهای جنگ، با عوامل انحطاط جوانان یعنی فقر و فساد و فحشا به ویژه اعتیاد مبارزه کنیم، نه با خود جوانان! آنها را زیر بال و پر خویش گیریم و چراغ زندگی و امید فرا راهشان روشن کنیم.

باید به جوانان بها بدهیم و فضاهایی ایجاد کنیم که بتوانند با آرامش، مشکلات خود را بازگو کرده، به بحث و بررسی بنشینند و خود نتیجه گیری کنند و ما بدون تعصب در کنار آنها باشیم و فوری خشمگین نشویم و فضای بحث را متشنج و سیاسی نکنیم.

آری، جوان با خانواده، با مدرسه، با جامعه و با همه و همه فاصله گرفته است و همه را دشمن خود می داند و با همه بیگانه است، شاید ریشه اش هم ترس است. او از چیز می ترسد. گرچه دیگر قبح ترس هم ریخته شده است. یک روز جوان از گرفتن و بردن و تحقیر کردن می ترسید و مثل گربه ای بود که روز اول با یک فریاد پا به فرار می گذاشت و مخفی می شد تا به دست کسی نیفتد ولی حالا این گربه وقتی خود را در فضای بسته ای می بیند که برای دفاع از خود از یک پلنگ هم قوی تر عمل می کند چون خود را در مرحله ای می بیند که می خواهند فقط نجات پیدا کند.

بیاید کمی بهتر درباره جوانان بیندیشیم، هنوز هم دیر نشده است با متخصصین و اهل فن در امر تعلیم و تربیت برنامه ریزی کنیم و جوانان را دریابیم و گرنه فردا خیلی دیر است. (۱)



با علم به اینکه توجه به مسایل تربیتی کودکان، قبل از تولد جایز است اینک به اختصار به ذکر آسیب های اجتماعی می پردازم که از کجا ممکن است نشأت بگیرد:

الف: خانواده و عوامل محیطی آن

ب: مدرسه

۱- مرییان

۲- همکلاسی ها

ج: اجتماع

۱- پارک

۲- سینما

۳- دانشگاه

۴- بازار

۵- مسجد

۶- اتوبوس و مترو

۷- رستوران ها و قهوه خانه ها

۸- کلیه محافل عمومی مثل مهمانی های شبانه و غیره

د: وسایل ارتباط جمعی

۱- تلویزیون

۲- ماهواره

۳- اینترنت

۴- مطبوعات

۵- موبایل و تلفن که امروزه خطرناک ترین وسیله ارتباطی است.

در اینجا به خانواده های محترم توصیه می شود از کودکی در امر تربیت فرزندان همت گمارند و خیلی گوش به فرمان فرزندان خود از دوران

خردسالی آنان نباشند به نحوی که حالت فشار و تحمیل نداشته باشد که پدران و مادران در سنین ۱۰-۱۲ سالگی فرزندان، که سن بحرانی ست نتوانند به خواسته های آنان پاسخ دهند و آنان را به حال خود در جامعه رها کنند.

پدران و مادران باید سعی کنند از وضع فرزندانشان کاملاً آگاه باشند و مثل سایه به طور آرام، پیگیر کار فرزندان خود باشند. از مدرسه و ارتباط با همکلاسی ها باخبر گردند. اگر خلاقی مشاهده کردند به آرامی به آنها گوشزد بنمایند و توجه داشته باشند که همواره نرمش و انعطاف، کودک را خراب می کند و خشونت زیاد و پرسش زیاد هم نیز باعث تزلزل در افکار کودک می شود و او را از خانواده دور می سازد، باید توجه داشته باشید به گل اگر آب زیاد داده شود ریشه اش می گنجد و اگر آب گلدان کم

شود گل می خشکد. پدران و مادران عزیز اگر در باغبانی ضعیفی دارند باید با مطالعه و پرسش از دیگران به ویژه مراکز مشاوره ضعف خویش را برطرف سازند زیرا:

«خشت اول گر نهد معمار کج

تا ثریا می رود دیوار کج»

ولی بهترین وسیله در آموزش خانواده ها در حال حاضر صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران است که باید به طور جدی به بحث آموزش خانواده و آسیب های اجتماعی بپردازند و از برنامه های سرگرم کننده غیر آموزشی که اکثراً بدآموزی هم به دنبال دارد خودداری نمایند.

معنای حجاب و عفاف

بابا طاهر عریان می گوید:

«ز دست دیده و دل هر دو فریاد

که هر چه دیده بیند دل کند یاد»

آغاز تجاوزها و کجروی ها گاهی از یک نگاه شروع می شود و چه زندگی ها که از یک نگاه ویران شده اند.

به عقیده من اصل حجاب، عفت است، تقوا و پرهیزکاری و احترام به خویشتن است. حجاب، وقار است و متانت و اطاعت از فرامین خدا و در نتیجه ایمان و اعتقاد به مبدأ و معاد یعنی (خداشناسی) که چگونه می توان خدا را شناخت. وقتی انسان هنوز خود را نشناخته و نمی داند کیست! و برای چه امری خلق شده است! با خود و نفس خود همیشه درگیر است و چون کلافی سر در گم!

مشکل این است که در این راه پای بر گل مانده نمی داند برای چه آمده است دایم تق می زند و می گوید: «این آمدن و رفتن ما بهر چه بود» چون در شناخت خویشتن خویش آگاهی ندارد. که مشکل اصلی او «عدم خودشناسی» است.

انسان وقتی به گوهر وجودی خویش پی ببرد، بداند که هست! و چه هست! و در چه جایگاهی به نام (زن) قرار دارد که خداوند تبارک و تعالی، وظیفه خطیر مادر شدن و تربیت نسل ها را بر عهده او گذاشته است که در قرآن کریم هم کراً بر این امر تأکید شده و داستان هایی از عفت و ایثار و فداکاری زنان را جهت ارائه طریق به عنوان الگو نقل نموده که چگونه آنان راه خدا را پیموده اند که این امر محقق نمی شود مگر اینکه انسان، خود به باور «خودشناسی» برسد و با ایمان راسخ به ذات الهی، از تمام لغزش ها و خطرات جامعه حفظ شود، زیرا ایمان به منزله ترمز ماشین است «خودشناسی» هم اصل «خداشناسی» است.

«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»

در اینجا است که انسان چون به وحدانیت خدای یگانه پی برد سر بر خط فرمانش می نهد و نیز با شناخت ماهیت وجود خویش، هرگز کسی را به حریم خود راه نمی دهد و عفت و عصمت خود را در «حجاب» نگه می دارد و از هرگونه آسیب های اجتماعی دور می گردد.

اینگونه زن در تمام کسوت ها اعم از یک دختر خانواده یا همسر و شریک زندگی یک مرد و یا به عنوان مادر، وظایف و مسئولیت ها را در چهارچوب عفت - پاکدامنی - ایمان و تقوا انجام می دهد و به

عنوان کدبانوی خانه، تابع فرامین شوهر خویش است و با احترام متقابل استحکام کانون یک خانواده را پی ریزی می کند. باید دید حجاب را چگونه معنا کنیم!

ذکر یک نکته در اینجا ضروری است که وقتی سخن از حجاب می آید باید به مفهوم عام کلمه بر آن سخن راند زیرا که حجاب فقط مربوط به زنان نیست و مردان هم از این امر مستثنی نیستند، زیرا که چه بسیار زنان متعهدی که در اثر بی بند و باری همسرانشان به بیراهه رفته اند.

وقتی زن و مرد با تفاهم و احترام بر قوانین خانواده، زندگی مشترک را آغاز کنند و نگذارند باب حرام، در خانه شان گشوده شود کانونی صمیمانه و دلخواه خواهند داشت و فرزندان هم تحت تعلیم این چنین خانواده، راه توفیق را خواهند پیمود.

متأسفانه امروزه بیشتر مشاهده می کنیم که در بین برخی از خانواده ها با توجه به اینکه با فرهنگ اسلامی هم آشنا می باشند فرزندان خطاکار، غیر متعهد و خلافکار یافت می شود که هم خانواده از وجودشان رنج می برد و هم جامعه از حضورشان متضرر می گردد.

سخت تر و جانگدازتر از این هم زمانی است که بانوی خانه و دختران جامعه، از راه بی بند و باری دامان عفت خویش را با کبریت جهل و نادانی شعله ور کرده، کانون خانوادگی را به آتش بکشند و از آن عفت عمومی را جریحه دار سازند.

زن اگر ننگی به دامانش گذاشت

تخم آن را بر هزاران نسل کاشت

منتسکیو در کتاب روح القوانين(۱) تحت عنوان عفت عمومی می گوید:

«از دست رفتن عفاف زنان به قدری تأثیرات بد دارد و به اندازه ای نواقص و معایب تولید می کند و طوری روح مردم را فاسد می کند که اگر کشوری دچار آن گردد و این اصل مهم از بین برود، بدبختی های زیادی از آن ناشی می گردد.

به خصوص در حکومت دموکراسی از دست رفتن عفت، بزرگترین بدبختی ها و مفسد را باعث می شود تا جایی که اساس حکومت را از بین خواهد برد.

بدین ترتیب قانونگذاران خوب، عفت را توصیه و از زنان توقع وقار و اخلاق را دارند.

در جمهوری، نه تنها اخلاق فاسد بلکه تظاهر به فساد اخلاق و سبکی را نیز منع کرده اند چه آن که عشوہ گری و طنازی که از بیکاری های زن ها تولید می شود، نتیجه اش آن است که قبل از فاسد شدن خود، دیگران را فاسد می کنند و مردم بر اثر این رفتار به عوامل ناچیز و کوچک اهمیت می دهند و چیزهای مهم را تحقیر می کنند و بالنتیجه روی اصول مسخرگی، زندگی را ادامه می دهند.

زن ها در این رویه مهارت کامل دارند و مسخره کردن مردم شیوه کار آنهاست.»

گرچه امروز شاهد آسیب های اجتماعی فراوانی هستیم که مشاهده می کنیم عموم خانواده ها نگران جوانانشان هستند آیا باید همه این گرفتاری ها را به حساب جوانان بگذاریم؟(۲)

ص: ۱۴۱



## سالمندی به عنوان معلولیت اجتماعی

سالمندان قشر وسیعی از جامعه در دوره مدرن اند و دارای اقتضائات و فرهنگ ویژه می باشند.

خانم کاظمی کتابی با عنوان پای صحبت بازنشستگان دارد. (قم، ۱۳۸۷، دارد که قسمت هایی از آن را می آورم.

از زبان سالمندی در کهریزک

زندگانی چقدر شیرین است

در کنار زن و فرزند جوان

ای دریغا که کنون من دورم

خبری هم نبود از آنان

آن زمانی که جوان بودم من

خانه با عشق دلم ساخته ام

و به زیبایی آن همواره

با دو صد خاطره پرداخته ام

گر نگه بر در و دیوار کنی

همه جا نقش دل من پیدا است

من اگر داخل آن خانه نیم

لیک عشق من و آن خانه بجاست

حسرت دیدن آن خانه به دل

مانده و سر به گریبان شب و روز

به امیدی که لب پنجره اش

باز یکدم بنشینم، یک روز

تا به سروی که خودم کاشته ام

لحظه ای هم نظر اندازم من

باز یک بار دگر با گلها

از سر عشق بیایم به سخن  
کاشکی بر لب ایوان یکشب  
نوه ام را بکشم در آغوش  
از سر مهر بگیرم او را  
با همه پیری خود بر سر دوش  
کاش یک روز نشینم لب حوض  
گویم آنجا دمی با آب سخن  
دائم ای دوست که هر قطره ی آب  
میدهد شرح پریشانی من  
پسرم، دختر زیبا رویم  
مدتی هست ز تو بیخبرم  
ای عزیز دل من، فرزندم  
تو نپرسی که چه آمد به سرم؟  
نوگلم ای گهر دلبندم  
من برایت نگرانم شب و روز  
دارم امید که هر جا هستی  
باشی ای نور دل من پیروز  
دخترم، مادر اگر تنها هست  
چشم بر راه تو دارد اینجا  
لیک همراه تو دارد دائم  
در مناجات خدا دست دعا(۱)

---

۱- . سروده شده در مهرماه ۸۳؛ پای صحبت بازنشستگان، ص ۲۴-۲۵.



بازنشسته

نمیدانم چرا این بازنشسته

تصور می شود گردیده خسته

تصور می کنند باشد عجوزه

شده از کار کردن هم رفوزه

سوادش هم شده یکسر فراموش

شده کر از شنیدن یا که از گوش

نبیند چشم او نزدیک و هم دور

به آستیگمات نگردد چشم او جور

بُود او چون درخت خشک و بی بر

نیرزد یک پشیز چون هیزم تر

ولیکن این چنین فکری خطایه

وجود بازنشسته با صفایه

به عمرش سرد و گرمی را چشیده

دو چشمش این جهان را خوب دیده

بُود او خاطراتش تلخ و شیرین

سخن ها داند از اوضاع دیرین

ز دقیانوس گوید او سخن را

دهد گرمی درون انجمن را

وجودش برکت آرد توی محفل

بود حلال هر سختی و مشکل

بود فولاد آن هم آبدیده

همه گفتار او باشد حمیده

زن و فرزند را هم کرده تکریم

نموده مردمان را نیز تعظیم

به عمرش زن فقط یکدانه دارد

همان را هم عزیز دردانه خواند

تمام بازنشسته ها صبورند

ز تزویر و ریاکاری بدورند

همان پیری که دیدی ناتوان بود

بدان اندر جوانی پر توان بود

زمانه پیر خواهد کرد بدن را

کند فرسوده دندان و دهن را

و منهم ربع قرن است این چنینم

اگر صد سال هم باشد همینم

اگر چه این حقوقم بوده اندک

نچرخد زندگی بر روی غلطک

ولی با کار گردیده ست جبران

گذاشتم من جگر بر روی دندان

از این رو نه بدهکارم نه بستان

همین شیوه برایم بوده برهان

به شرطی که بگیرم بنده میلیون

همین باشد برایم گنج قارون

اگر میلیون بیفتد دست بنده

نمایم قهقهه یا اینکه خنده (۱)

همه هستند پیر و آبدیده (۲)

عباداله میر زنجانی خوب

گرامی اوستاد خوب و محبوب

به دقت شعر نابت را بخواندم

ز عمق جان، کلامت را بخواندم

که شعر نیکوی تو چون گهر بود

و زینت بخش اوراق «ثمر» بود

ص: ۱۴۳

---

۱- همان، ص ۵۶.

۲- سراینده این شعر اقدس کاظمی بازنشسته آموزش و پرورش در پاسخ به شعر عباداله میر زنجانی بازنشسته آموزش و پرورش از مشهد که در شماره ۹۳ ثمر چاپ گردید شعری را به دفتر نشریه ارسال کرده است که از نظر خوانندگان می گذرد.

سخن گفתי ز روی ناامیدی  
مگر این بذل و بخشش را ندیدی  
ندیدی که حقوق شد اضافه  
مگو دیگر که حرف من گزافه  
چرا می گی که حرف من چرنده  
حقوق بازنشسته داره خنده  
دوازده درصد آمد، ایها الناس  
دویست درصد گران گردید اجناس  
جناب میر زنجانی تو حالا  
شنیدی گفته های این حقیر را  
منم مثل تو هستم بازنشسته  
از این تبعیض ها غمگین و خسته  
کلام دلنشین ات را بدیدم  
تمام مشکلاتت را شنیدم  
تماماً بود چون حرف دل من  
بُود این مشکل تو، مشکل من  
منم مثل تو می بینم به هر جا  
که این گنجینه ها هستند تنها  
فراوانند در هر پارک و میدان  
یکایک خسته و زار و پریشان  
همه خوش طینت و با آبرویند  
بجز حرف حقیقت را نگویند

کلاه خویشتن را کرده قاضی  
تأسف می خورند از دور ماضی  
جوانی را به راهی طی نمودند  
و در فکر چنین روزی نبودند  
که روزی می رسد در سن پیری  
چشد طعم نداری و فقیری  
ز اوضاع زمان گردد دلش خون  
به سیلی می نماید چهره گلگون  
بیا یک روز از مشهد به تهران  
که تا بینی عزیزان را به میدان  
که هر یک همچون گنجی گنج ویران  
نشسته دائماً در رنج و حرمان  
همه هستند پیر و آبدیده  
همه گرمی و سردی را چشیده  
همه هستند با عقل و درایت  
که فضل هر یکی فوق نهایت  
یکایک با خرد، صاحب کمالند  
توقع های بسیاری ندارند  
من اینک با قلم آیم به میدان  
نویسم شمه ای از این عزیزان  
عصای دست من هم این قلم هست  
جسور است و همیشه متهم هست

تو پرسیدی گناه ما مگر چیست؟

«جوابگوی من و تو، یا که ما کیست؟»

چه کس باید تورم را کند سد؟

که وضع ما از این بدتر نگردد

یقین دارم گواه ما خدا هست

که با غم های ما هم آشنا هست

کجا مجلس دگر در فکر ماهاست

حقوق مجلسی ها جمله بالاست

در آنجا هر کسی در فکر کار است

کجا درد من و تو آشکار است

همه داند خط فقر بالاست

تمام خط کشی ها مشکل ماست

نه تنها زیر خط فقر هستیم

اسیر رنج و درد و زجر هستیم

بزرگان آنقدر درگیر و دارند

خبر از حال محرومان ندارند

به قول دوست، وضع ما چنینه

«مسلمان نَشْتوه، کافر نبینه»<sup>(۱)</sup>

بدین گونه رسیده ناتوانی<sup>(۲)</sup>

حضور کاظمی یا اینکه مژگان

که دارد او سکونت توی تهران

بود فی الواقع نامش نیز اقدس

که می دانم که می باشد مقدس

و شعرش در ثمر گردیده است چاپ

چقدر خوب است بگیرد بهر آن کاپ

چنین شعری بدون هر بهانه

بُود در پیش من چندین ترانه

خصوصاً گفته وضع بازنشسته

که بیکارند و گاهی نیز خسته

بیایند توی پارک با هم نشینند

که بتوانند که همدیگر ببینند

گهی هم چشمشان کم نور باشد

و شاید اینکه گاهی کور باشد

گهی چشمش شود یکسوی خیره

گهی گوید که چشمم گشته تیره

گهی هم با عصا آید به محفل

به سختی طی نماید راه منزل

بهر حال حرف هایت هست مقبول

گمانم خوانده ای معقول و منقول  
بود شعرت نکو یا که دل انگیز  
شد احساسات من یکباره لبریز  
و منهم گاه گاهی پنچر هستم  
بود درد توی پا یا اینکه دستم  
ولیکن اهمیت بر آن ندادم  
جگر در زیر دندانم نهادم  
بدان هر کس که گردد بازنشسته  
شود او آرتروز یا پا شکسته  
و ناچاراً رود هر روز در پارک  
و این صحنه بدیدم بنده در خاک  
به توی آب علی یا توی شمشک  
بدیدم بازنشسته اندک اندک  
به مشهد هم بود خیلی فراوان  
همه اندر پی دارو و درمان  
همه داند و ما هم نیز دانیم  
که چند سال دگر هرگز نمایم  
حقوق بازنشسته بوده اندک  
نچرخد زندگی بر روی غلطک  
کم است این پول و ما را نیز بس نیست  
درون سینه ی ما هم نفس نیست  
بدین گونه رسیده ناتوانی



فنا گردیده دوران جوانی

بدان جانم که این دنیا بود دون

اجل آید زند ما را شبیخون

تو هم گر می توانی برنادت باش

و یا مانند و امثال کوزت باش

کتاب بینوایان بهترین است

که ژان وارژان چقدر هم نازنین

است

کشیدند مثل ماها رنج و سختی

مثال من و تو یا اینکه تختی

تو هم مانند (پروین) باش خوشدل

که انسان چون گل است یا اینکه از

گل

ص: ۱۴۵

---

۱- . همان، ص ۵۷-۵۸.

۲- . این شعر سروده عباداله میر زنجانی، بازنشسته آموزش و پرورش مشهد.

به مشهد آی و با ما همنشین شو  
و یا اندر (ثمر) هم جانشین شو  
بیا چون طوطیان شکر شکن باش  
چو قند پارسی در انجمن باش  
هر آنکس حرف او از روی پند است  
کلامش چون عسل یا مثل قند است  
نگردد شعر بنده بهتر از این  
چو سعدی من کلام نیست شیرین  
و بنده گاه گاهی ترکمانم  
از آنجا گشته تأمین آب و نانم (۱)  
ما کوه تجارب زمانیم  
ما بازنشستگان ایران  
داریم چو درد دل فراوان  
شد عرصه ی زندگی به ما تنگ  
از دست نظام ناهماهنگ  
امروز از اینکه بازنشسته  
زیر خط فقر هم نشسته  
از دست گرانی و تورم  
گشتیم به راه زندگی، گم  
چون بازنشسته ناتوان است  
محتاج بسی به این و آن است  
مشکل عدم هماهنگی ست

امروز کسی به فکر ما نیست  
گر چه زده شد هزار آهنگ  
از بهر حقوق در هماهنگ  
رفته ست ولی برای تصویب  
گیر کرده ولی کجای تصویب  
از چیست که مانده توی مجلس  
که مجلسیان نکرده اند حس  
ما جامعه ی معلمینیم  
حیف است به گوشه یی نشینیم  
ما کوه تجارب زمانیم  
خود صاحب نام و صد نشانیم  
این مجلسیان اگر که خاموش  
بنشسته نمیدهند خود گوش  
امروز وکیل یا وزیرند  
بر پست و مقام خود امیرند  
امروز اگر که اینچنین اند  
مدیون به همین معلمین اند  
باید ز معلمین شود یاد  
تا آنکه وطن کنند آباد  
چون دولت احمدی نژاد است  
خود مظهر مهر و عدل و داد است  
سرباز امام عصر باشد

آگاه ز رنج فقر باشد  
دانیم که خود چو اهل درد است  
پرسم که برای ما چه کردست  
آقا تو بگو: اجازه دارم  
تا اینکه سخن به لب برآرم  
تو حضرت احمدی نژادی  
تو وعده یی از وفا دادی  
امروز برای این هماهنگ  
بنواز دوباره نیز آهنگ  
تا مجلسیان بخود بیایند  
این راه برای ما گشایند  
تا اینکه ز خود به یادگاری  
این نام نکوی را گذاری

ص: ۱۴۶

باشد به رهنمای پیران

در پرتو خاص و لطف یزدان(۱)

اندر پی وعده بزرگانی(۲)

ای بازنشسته ای که نالانی

از ماتم روزگار گریانی

رنجوری و خسته و پریشان حال

در زندگی ات نه سر، نه سامانی

پنهان شوی از همه طلبکاران

از چشم محله هم گریزانی

با اینکه دلی چون غنچه خون داری

لیکن به مثال پسته خندانی

من در عجبم از اینکه می بینم

با این همه نعمت و فراوانی!!!

با این همه بُن که داده اند امسال!!

خود در پی میوه های ارزانی!!

امسال که میوه ها هم ارزان بود!!

پس چیست گلایه های پنهانی

در آرزوی اضافه و پاداش

از بهر خرید لقمه ی نانی

با خرج گزاف و گاز و آب و برق

در فکر لحاف در زمستانی

گردید چو همطرازی ات اجرا

خود می کشدت به سوی ویرانی  
چون چند برابرش گران گردد  
آن گونه که در خرید نان، مانی  
خوش باوری و، هنوز هم ای دوست  
اندر پی وعده ی بزرگانی؟! (۳)

همه در پیچ و تاب خرج بالا (۴)  
بیا بشنو حدیث بازنشسته  
ز کلک دوستان زار و خسته  
یکی گفتا که این ها اینچنین اند  
دگر گفتا بلی اهل یقین اند  
عباداله و مژگان هر دو شاعر  
به فنّ شعر گفتن هر دو ماهر  
پیام این دو شاعر را ثمر داد  
ثمر از حق مستضعف خبر داد  
که جمع بازنشسته پیشگامند  
همه خدمتگزار خاص و عامند  
ولیکن از حقوق خویش محروم  
قناعت پیشه و بسیار مظلوم  
با چندر غاز حقوق ماهیانه  
همه در جنگ، با قهر زمانه  
همه در پیچ و تاب خرج بالا  
نمایند جملگی با ناله سودا

تمامی داد از بیداد دارند

درون سینه بس فریاد دارند

ولیکن بهر اینان دادرس کو

معین و یاور و فریاد رس کو

ص: ۱۴۷

- 
- ۱- . سروده اقدس کاظمی؛ همان، ص ۱۳۶-۱۳۷.
  - ۲- . این شعر قبلاً در شماره ۱۴۳ نشریه ثمر چاپ گردید.
  - ۳- . طنزها، نقدها و مناظره های خاله آگه (قم، ۱۳۹۳)، ص ۲۱۱-۲۱۲.
  - ۴- . در شماره ۱۰۵ ثمر جناب آقای محمدعلی تیموری کارمند بازنشسته وزارت کار و امور اجتماعی از همدان در پاسخ به شعر جناب آقای میرزنجانی و اینجانب فرمودند.

ولیکن بهر اینان دادرس کو  
معین و یاور و فریاد رس کو  
چه کس باید بگیری دست این ها  
معیشت بهرشان سازد مهتبا  
همه گویند با صد آه و ناله  
که خواست ما همه خواب و خیاله  
کو آن گوشی که حرف ما کند گوش  
نسازد بیش از این ما را فراموش  
اگر پیدا شود یک ذره انصاف  
به ما حق می دهد بقال و علاف  
فغان و آه از دست گرانی  
گرانی های بی معیار و آنی  
بداند آنکه هشیار است و آگاه  
حقوق ما دو نیم آید سر ماه  
بگیرد آب و برق و گاز نیش  
بماند نیم دیگر با زعیمش  
گر آید میهمانی خرج معمول  
بباید جملگی را داد از این پول  
اگر گوئید حرف ما گزافه  
نخواهد شد حقوق کس اضافه  
بقدرت بشکند از ما، تورّم  
که تا ناراحتی ما شود گم



وگرنه خوش نمی آید خدا را

چنین آزرده دل سازید ما را

گله کم کن (تیمور) وضع همینه

«مسلمان نشنوه، کافر نبینه»<sup>(۱)</sup>

ص: ۱۴۸

---

۱- همان، ص ۷۸-۸۰.

یکی از فعالیت های خانم کاظمی نوشتن طنزهای لطیف و نقدهای مؤثر در نشریات و کتب است. از این طریق مردم و نخبگان را با واقعیت ها و آسیب های اجتماعی را نشان می داد. قسمت هایی از کتاب طنز ایشان را می آورم.

آشنایی با طنز و طنزپردازان نامی ایران

برای اولین بار که در منزل خانم سمیعی که ریاست انجمن را عهده دار بود با طنزپرداز گرامی جناب آقای محمدحسین حسامی محولاتی آشنا شدم و این آشنایی سبب گردید در جلساتی که به طور هفتگی و منظم در منزل شخصی ایشان برگزار می شد با شعرای نام آور ایران نظیر جناب آقایان معینی کرمانشاهی، ابوالحسن ورزی، صهبا، سیمین بهبهانی، جواهری وجدی، حسین منزوی، ادیب برومند، عبدالصمد حقیقت، عبدالرفیع حقیقت و بسیاری دیگر آشنا شوم و نیز در زمینه طنز نیز اینچنین بود که در منزل آقای محولاتی با طنزپردازان گرامی دیگر نیز آشنا گردیدم من جمله آقایان حسن و حسین توفیق و تمام طنزپردازان که با گل آقا همکاری داشتند که یاد برخی از آنان ضروری است که بسیار مورد احترام بودند علاوه بر زنده یاد کیومرث صابری که جایگاه ویژه ای در طنز دارد. مرحوم مرتضی فرجیان، مهندس گویا (بلبل گویا)، خسرو شاهانی و سایر طنزپردازان کشور به ویژه مرحوم ابوالقاسم حالت که در شعر کهن نیز همواره در تمام جلسات حضور داشتند و یکی از مشوقین اینجانب در امر شعر بودند. آقای محمد خرمشاهی (میلاد) و آقای حسین هاشمی (مدیر محترم برنامه های روز جمعه) همواره در جلسات حضور داشتند و از حضور آنان بهره مند بودیم.

مجله طنز پارسی

در سال ۱۳۷۴ پسر سید امیرمنصور نزد من آمد و گفت: «یکی از دوستانم مجوز نشریه طنز گرفته و از من خواسته با او همکاری کنم. از پیشنهاد او استقبال کردم و گفتم در این زمینه از دوستان کمک خواهم گرفت. او گفت چون مجله طنز بسیار حساس است اگر شما بتوانید مرا یاری کنید سردبیری مجله را قبول خواهم کرد. طبق این قرار ایشان با مدیر مسئول (آقای شمس) تماس گرفت و کار را شروع کردیم.

با توجه به اینکه در آغاز، قسمت های مختلف مجله را با قلم سردبیر با عناوین مختلف پر می کردیم با دومین مجله که روی دگه های روزنامه فروشی گذاشته شد سیل جوانان کاریکاتوریست و طنزپرداز سرازیر شد. به ویژه اینکه بعد از مرحوم مرتضی فرجیان انتخاب جانشین ایشان به نام آقای ظریفی موجب نارضایتی گروهی از همکاران گل آقا گردید که آنها به تدریج جذب طنز پارسی شدند. اولین جلسه ای که با همکاران برگزار کردیم شرط اولیه این بود که نشریه گل آقا و جناب آقای صابری مورد احترام خاص و پیشکسوت ما هستند و از نظر دیگر

اگر صحیح بنگریم ایشان جایگاه ویژه ای در طنز دارند زیرا در زمانی این کار مهم را بنا نهادند که لبخند بر لب مردم نبود لذا همواره نام نیک ایشان بر تارک این کشور خواهد درخشید. تا این که یک روز آقای حسامی محولاتی به من گفت: «آقای کیومرث صابری از من پرسید این خانم کاظمی کیست که برای مجله طنز پارسی سرمایه گذاری کرده است آقای حسامی در جواب ایشان می گوید: خانم کاظمی همان شاعری ست که در جلسات هفتگی ما حضور دارد و در جلسات شما هم بوده است و ایشان سرمایه گذاری نکرده، پسر ایشان سردبیر مجله است و خانم کاظمی مدیریت داخلی را جهت کنترل مجله عهده دار شده است و در حال حاضر اکثر دوستان به صورت رایگان با آنان همکاری دارند. واقعاً چنین بود که یکی دو ماه اول که مجله هفتگی را منتشر می کردیم همکاران ما پذیرفته بودند که وجهی دریافت نکنند. کار را به طور منظم با صمیمانه ترین همکاری ها شروع کردیم تا اینکه مجله راه خود را باز کرد و توانستیم از شرمندگی دوستان خارج شویم. سردبیر تمام وقت کارش رایگان بود با توجه به اینکه بیشتر صفحات با قلم طنز او پر می شد کم کم مجله شهرت خود را یافت و موجب نگرانی گل آقا شد. یک روز مرحوم مهندس گویا (بلبل گویا) با من تلفنی تماس گرفت و خواست مرا در منزل ببیند. ایشان به منزل آمدند و گفتند که آقای کیومرث صابری گفته شما در جلسات ویژه راجع به گل آقا اجازه داده اید هر چی می خواهند بگویند. گفتم خدا شاهد و گواه است که کسی جرأت ندارد درباره گل آقا صحبت کند. حتی برای اینکه جای صحبت باز نشود مجله گل آقا را از روی میز برمی دارم و در اطاق خود نگه می دارم. مهندس گویا گفت: این تلفن آقای صابری است لطفاً به ایشان زنگ بزنید و با ایشان صحبت کنید. گفتم: دلیلی ندارد من که از خودم و دفتر مجله خیالم راحت است. اگر ایشان با من حرفی دارند به من زنگ بزنند و سؤال کنند که نهایتاً با احترام پاسخگوی ایشان خواهم بود مهندس گویا قبول نکرد، خداحافظی کرد و رفت مجله طنز پارسی در نهایت صلابت و قدرت کار خود را انجام می داد و بسیار بارور شده بود ولی متأسفانه باید عرض کنم با توجه به اینکه حتی یک نسخه از مجله را بازگشت نداشتیم ولی مدیر مسئول آنچنان حقوق نویسندگان و کاریکاتورست ها را رعایت نمی کرد و سبب شد که فقط شرمندگی از دوستان برایم باقی بماند که بنده سلب مسئولیت نموده با گذاشتن ۳ نسخه مجله آماده از کار کناره گیری نمودم و به سبب عدم همکاری اینجانب، سردبیر نیز از ادامه کار عذرخواهی کرد ولی متأسفانه نتوانستند بعد از ما چراغ مجله را که ما به سختی روشن کرده بودیم روشن نگه دارند. ناگفته نماند که اولین کارهای طنز اینجانب با عنوان (خاله آکه) در مجله چاپ می شد.

در ضمن در زمانی که در آنجا بودم از لابلای مجلات و نوشته های آقای محمدحسین حسامی محولاتی، کتاب طنز ایشان را جمع آوری و آماده چاپ نمودم که توسط نشر خرم در قم آن را چاپ

کردم و در مقابل تمام دوستی‌ها این خدمت صادقانه را برای آن عزیز انجام دادم. و همواره به عنوان یک خواهر به نام ایشان مفتخر هستم و برای سلامتی‌شان دعا می‌کنم. (۱)

توبه

از سال ۱۳۴۸ عضو انجمن قلم به ریاست مرحوم استاد زین العابدین رهنما بودم که خانم فروزنده اربابی مسئولیت امور داخلی را عهده دار بود و در کنار ادیبان و استادان و شاعرانی تلمذ می‌کردم که نام هر یک از آنها برای همیشه افتخار آفرین است.

بعد از انقلاب هم ابتدا با انجمن سخنوران آشنا شدم و سپس با سایر انجمن‌های ادبی ارتباط برقرار نمودم و افتخار همکاری مستمر را با آنان داشتم و هر روز بر تعداد انجمن‌ها افزوده می‌شد و کم‌کم علاوه بر شعر دزدی ارتباط‌های خارج از نزاکت و دور از شأن بانوان فضای زیبای ادبی را ملوث کرده بود که یک روز در یکی از انجمن‌ها در حالی که بانوان آنچنانی در صدر مجلس نشسته بودند رو به سویشان نموده شعر (توبه) را قرائت کردم و دیگر به آن انجمن نرفتم.

توبه

در گذرگاه محبت چون اقامت می‌کنم

با همه سختی همیشه استقامت می‌کنم

مفتخر هستم از این بابت که یک ایرانی‌ام

دوستان وطن را هم حمایت می‌کنم

لیک اگر بینم که نام زن شود بی اعتبار

در ره محو چنین فکری قیامت می‌کنم

تازگی‌ها شعر دزدی بین مردم مد شده

ذکر نام هر یکی را با رشادت می‌کنم

گاه بر آن کس که شعری میفروشد معترض

گاه این نو شاعران را هم دلالت می‌کنم

هر زمان گفتم سخن‌ها با رئیس انجمن

فکر می‌کردند بر زن‌ها حسادت می‌کنم

چند زن در انجمن‌ها آمده بهر هدف

در چنین جمعی من احساس خجالت می‌کنم

مشتري های فراوان است بهر این زنان  
گرچه من آن دوره گردان را ملامت می کنم  
آنچه را دیدم به چشم و مهر بر دل ها زدم  
گفتم آری من به این اوضاع عادت می کنم  
لیک هر روزی به جمع این زنان افزوده شد  
دیدم اما با سکوت خود خیانت می کنم  
متهم گردیده ام امروز بر ناسازگار  
آری الحق در حق آنان جنایت می کنم  
دیدم این بازار داغ و حرف من بی مشتری  
گرچه با این گفته احساس کسالت می کنم  
هر گناهی می شود با توبه پاکِ پاکِ پاک  
بهر توبه حالیا غسل نجابت می کنم (۲)

ص: ۱۵۱

- 
- ۱- . طنزها، نقدها و مناظره های خاله آگه (قم، ۱۳۹۳)، ص ۹-۱۳.
  - ۲- . سروده در ۲۶ شهریور ۱۳۷۸؛ همان، ص ۵۸-۶۰.

در عرف جهانی عوامل و علل معلولیت را به سه دسته جنگ و منازعات، مادرزادی و حادثه ای تقسیم می کند. در ایران جنگ تحمیلی که از سال ۵۹ آغاز شد خسارت های جبران ناپذیری به ایران وارد کرد. و معلولانی که به نام جانباز و ایثارگر مشهوراند در دوره هشت ساله جنگ تحمیلی پدیدار شدند.

خانم کاظمی درباره این نوع از معلولیت فراوان فعالیت نموده است. یکی از کارهایش تحقیق و تألیف کتاب و مقاله و نیز سرودن اشعار است  
اهم کتاب هایش در این باره عبارت اند از:

ایثارگران دفاع مقدس (قم، ۱۳۸۱)

جانباز کیست؟ زنان ایثارگر کدامند (قم، ۱۳۹۰)

عزت و اقتدار حسینی (تهران، سازمان عقیدتی سیاسی ارتش، ۱۳۸۱)

اکنون گزیده ای از آثار خانم کاظمی در موضوع جانبازی و جانبازان را که در کتب مختلف ایشان درج شده، می آورم.

مردان آسمانی

شعری با عنوان مردان آسمانی در سال ۱۳۹۴ سروده و در کتاب خط داغ شهادت (تهران، مجتمع دانشگاهی نیروی هوای سپاه، ۱۳۹۴) آمده است. این شعر این گونه است.

سلام ای یادگار عشق و ایثار

جوانمردان دانا و فداکار

سلام من به یاران و عزیزان

به آن آزادگان و شیر مردان

سلامی بر ره آورد سعادت

بر آن سجاده سرخ عبادت

بر آن آزادگان پرصلابت

که می رفتند تا مرز شهادت

سلامی بر نوای بی نوایی

به سر فصل غزل های جدایی

بر آن روحیه پاک خدایی

به تاول های بمب شیمیایی  
سلام من به موشک های مستور  
به یاران عزیز زنده در گور  
بر آن یاران پاک آسمانی  
که جاویدند با عشق نهانی  
بر آن ایام پُر، از رمز و رازت  
سلام من بر آن مُهر نمازت  
به خاک آتشین و پر گدازت  
به ایران همیشه سر فرازت  
سلام پاک من بر سنگرت باد  
به غربت مانده نام آورت باد  
سلام من به یاران غربت  
همه دلدادگان بی شکیت  
سلامم بر تمام شب شکاران  
به دل های همه امیدواران  
به خشکی لبان جویباران  
به دریا و تمام چشمه ساران  
سلام من بر اصحاب یمین ات  
بر آن رزمندگان مه جبین ات

سلام من بر آن دل های پر غم  
که دارد از غم فرزند، ماتم  
سلام من بر آن چشمان بیدار  
که شد در راه آنان تیره و تار  
سلام من بر این گلگون کفن ها  
به نقش لاله ها در پیرهن ها  
سلام من به گل‌های شقایق  
که خوابیدند در دشت حقایق  
سلامم بر تمام گل‌گذاران  
کز آنان گشته ایران، لاله زاران  
سلام خالص من بر شهیدان  
همه سرمایه های خوب ایران(۱)  
صحبت با جانبازان همیشه سرفراز  
ای سلحشوران ای جانبازان  
ای شما گنجینه های رازها  
ای شما ای گوهران تابناک  
که فروزانید بر پهنای خاک  
ای کبوترهای خونین بال ما  
پر زنان رفتید تا دشت بلا  
ای کبوترها که بی بال و پرید  
با پر شکسته اما می پرید  
هر کدامین همچو درّ و گوهرید



بهترین سرمایه های کشورید  
دیده ام باید شود گوهر شناس  
تا کنم از کار زیبایت، سپاس  
عفو فرما بنده را گر جاهلم  
در ادای این وظیفه، کاهلم  
ای تو جانباز همیشه سرفراز  
شمه ای بر گو از این سوز و گداز  
حالیای فرزند من حرفی بزن  
شمه ای از خاطرات خویشتن  
من در آن هنگام چشمم کور بود  
از دلم عشق شهادت دور بود  
دور بود از خاطر من عشق جهاد  
بود خالی سینه ام از (اعتقاد)  
چند سالی هست چشمم باز شد  
روح من آماده ی پرواز شد  
تا شد از اعمالتان در خاطر من  
معنی عشق و شهادت، باور من  
یافتم چون انقلابی از درون  
شور و حالی باشدم از حدّ برون  
از شما هم درس عشق آموختم  
دیگر از گفتار لب را دوختم  
حال می خواهم تو لب را وا کنی

واژه ی این عشق را معنا کنی

حاليا از نینوا با من بگو

از زمین کربلا با من بگو

چون شما خود کربلایی داشتید

بذر دین را در زمین می کاشتید

روح من در آرزوی کربلاست

دیدن روی شما دارالشفاست

شمه ای از جبهه ها با من بگو

از تمام بچه ها با من بگو

شمه ای از طلعت آینه ها

پاکی و لطف و صفای سینه ها

شمه ای از سنگر و شبهای جنگ

که نهادی روی دوشت یک تفنگ

ص: ۱۵۳

---

۱- . خط داغ شهادت، ص ۹.

شمه ای از گریه ها و ناله ها  
در عزا و ماتم آلاله ها  
شمه ای هم از شب هجران بگو  
از دل غم دیده ی آنان بگو  
شمه ای از غربت و دوری بگو  
از فراق و رنج و مهجوری بگو  
بازگو از غرّش خمپاره ها  
انفجار و ترکش خمپاره ها  
از جراحات های خونین در بدن  
رنگ سرخ لاله ها بر پیرهن  
از جوانی هم که از فرط عطش  
روی دست گرمتان می کرد، غش  
شمه ای از دوری مادر بگو  
نیز از فرزند و از همسر بگو  
حالیا بر گو تو شرحی مختصر  
از شب پرواز و هجران پدر  
آن زمانی را که بودی در نماز  
با خدای خویشتن، غرق نیاز  
حال خود را بهر من تصویر کن  
بود خوابی! قصه را تعبیر کن  
شمه ای از شك سوزانت بگو  
داستانی از شهیدانت بگو

از شهیدانی که در دشت جنون  
رنگ گل کردند آنجا را ز خون  
آن جوانانی که در وادی دین  
همچو گل می ریخت بر روی زمین  
هر کدامین خود شهیدی زنده اید  
همچو مهری در جهان تابنده اید  
ای تو جانباز عزیز این وطن  
از صفای جبهه ها بر گو به من  
چون علمداری نمودی از وفا  
بوده ای هر دم میان جبهه ها  
هر زمان در موقع آماده باش  
داستی از شور ایمان، ارتعاش  
حالت آن جبهه را توصیف کن  
شمه ای از قصه را تعریف کن  
از (قلاویزان) و (حاج عمران)  
از جنایتکاری دونان بگو  
هم ز (خرمشهر) و از (بستان)  
اندکی از عرصه ی میدان بگو  
از عنایات خداوند کریم  
نیز از (آروند) و از (هورالعظیم)  
شمه ای از (کرخه) و از (فکّه) گو  
تا دهم شرح وقایع، مو به مو

بازگو از فتنه های دشمنان

قدری از (مهران) و هم از (موسیان)

یا که از (چنگوله) و (دهلاویه)

که برای دشمنان شد، هاویه (۱)

نیز از (هورالهوئیزه) یاد کن

صحبت از آن ظلم و آن بیداد کن

(قصر شیرین) و (مرویوان)، (دهلران)

که رها کردی ز چنگ دشمنان

خاک (مجنون) را کنون تفسیر

خواب را یوسف (۲) صفت تعبیر کن

رازها در سینه ی (اروند) بود

دشمن از تسخیر آن خرسند بود

(دشت عباس) و حضور بیچه ها

خاطراتش کی رود از یاد ما

ص: ۱۵۴

---

۱- . جهنم

۲- . حضرت یوسف معبر خواب بود.

گاه از دشت (شلمچه) یاد کن  
از جنایات (حلبچه) یاد کن  
یاد کن اکنون ز (سوسنگرد) و  
شمه ای از بحر و از کشتی و ناو  
یادآور خاطرات (فاو) را  
گرچه دشوار است، شرح ماجرا  
دشمن بعثی در آنجا با نبرد  
حمله ای بس ناجوانمردانه کرد  
چون حریف قدرت ایمان نبود  
معتقد بر عهد و بر پیمان نبود  
در ره کشتن بسی بیداد کرد  
پس ز بمب شیمایی یاد کرد  
چون جنایات همه صدامیان  
ثبت تاریخ است، بر آیندگان  
خود چون بودم شاهد این ماجرا  
شرح دادم شمه ای از جبهه را  
تا که آنانی که در این رهگذر  
خفته و زین ماجراها بی خبر  
پرده های جهل را بالا زنند  
پشت پا بر لذت دنیا زنند  
تا به چشم عقل و ایمان و وفا  
گشته آگه از صفای جبهه ها

جبهه ی حق منزل جانبازهاست  
سینه هاشان جلوه گاه رازهاست  
هر کدامین خود شهیدی زنده اند  
بر تمام مملکت، فرمانده اند  
چون همه شب زنده داری کرده  
مملکت را پاسداری کرده اند  
دشمنان را هم نموده نا امید  
ورنه دشمن تا به تهران می رسید  
باید از این ماجرا عبرت گرفت  
درسی از آزادی و غیرت گرفت (۱)

سروده ای در وصف عزت و افتخار حسینی، عظمت و اقتدار سیاسی - نظامی

سازمان عقیدتی امسال

با فراخوان نموده طرح سؤال

در فراخوان شده ست مدنظر

اقتدار سیاسی کشور

سال هشتاد و یک بنام امام

عزت و افتخار دارد نام

پانزده مورد است طرح سؤال

محوری بر همایش امسال

سال، چون سال سیدالشهداست

سر این رشته در کف مولاست

عزت و افتخار عنوان شد

دعوتی نیز از بزرگان شد  
تا پژوهشگران و استادان  
با قلم رو کنند بر میدان  
در همایش، تمام گرد آیند  
باب گفتار خویش بگشایند  
هم در این راستا سخن گویند  
رمز عشق حسین را جویند  
حالی با اجازه حَضار  
می دهم شرح اینچنین آثار  
اولاً: این حسین آیا کیست؟  
عزت و افتخار او از چیست؟  
هیچ دانی چه اقتداری داشت؟  
نزد یزدان چه اعتباری داشت؟  
ص: ۱۵۵

---

۱- . جانباز کیست؟ ص ۷-۱۰.



تا نداند کس اعتبار حسین  
کی برد پی به افتخار حسین  
باید اول دو دیده را بگشود  
تا ببینیم او چه فردی بود  
ثانیاً: بود نور چشم علی  
شد سزاوار عشق لم یزلی  
در ره دین پاک پیغمبر  
او گذشت از حقوق خود یکسر  
ثالثاً: چون نمود رو به خدا  
دور بودش همی ز ریب و ریا  
بر خدا اعتقاد کامل داشت  
پای در راه دین حق بگذاشت  
رابعاً: چونکه او خدا جو بود  
بر شهادت چنان شتاب نمود  
هم جوانمرد و با رشادت بود  
عشاق لحظه شهادت بود  
حال در پاسخ سؤال نخست  
باید اول ره اثر را جست  
صحبت از انقلاب ایران است  
یادگاری ز نامداران است  
شهدای گرامی ایران  
که گذشتند یک به یک از جان

اثرش بود از قیام حسین  
عزت و افتخار و نام حسین  
خواهی آر عزت حسین را  
نصرت و شوکت حسینی را  
اولین ره، خدانشناسی اوست  
که چها داده است در ره دوست  
راهکار سیاسی ارتش  
شود از این طریق با ارزش  
تبعات سیاسی اش یکجا  
از ره حق شود همه اجرا  
عزت و افتخار در این کار  
نیست با یک نوشته یا گفتار  
گر که ارتش رود به راه حسین  
هست همواره در پناه حسین  
می شود اقتدار حاصل آن  
عزت و افتخار شامل آن  
پس بجان حسین، در هر کار  
نگذارید تا دهند شعار  
بهر خدمت به کارها نگرید  
حظ وافر ز کرده ها ببرید  
که رضای خدا در این باشد  
خدمت خلق، اصل دین باشد

خامساً: بود دشمن بیداد  
در چنین راه جان خود را داد  
شد به تاریخ این جهان مظلوم  
چونکه او بود بنده ای معصوم  
امر معروف و نهی از منکر  
که بود خود فریضه ای برتر  
چون سرآغاز زندگانی اوست  
زین سبب هم فریضه ای نیکوست  
روح آزادگی که داشت حسین  
عزتش را نگاه داشت حسین  
عزت و افتخار توأم شد  
که نصیب وی از محرم شد  
شد به فرمان ایزدی تسلیم  
داد بر خاندان خود تعمیم  
با شجاعت همه عزیزان را  
در ره دین خود، نمود فدا  
معتقد بود آنچه در دنیاست  
اختیارش همه به دست خداست

چون در این راه خانمان را داد

شد خدا از اطاعتش دلشاد

زین سبب شد شفیع در محشر

شد بر آزادگان همه سرور

گر که خود پیرو چنین راهی

با حسین علی تو همراهی

عزت و افتخار و نام حسین

همه جمع است در مرام حسین

پس اگر هم مرام آقاییم

یا که از عاشقان مولایم

باید از غیر حق بهره‌یزیم

نیز با نفس خویش بستیزیم

همه دست از شعار برداریم

دل به یزدان پاک بسپاریم

چونکه دانیم این جهان فانی ست

روح در یک حصار زندانی ست

مرکز امتحان بود دنیا

هست معیار نیک و بد، اینجا

گرچه خود زیر امتحان هستیم

آنچنان دل بر این جهان بستیم

همه فکر عیال و خانه خویش

هم دم فکر آب و دانه خویش

غافل از یاد دردمندانیم

دور از درد مستمندانیم

یاد مستضعفان و محرومان

همه رفته ست خود ز خاطرمان

با چنین ایده ای که ما داریم

بر چنین عزّتی سزاواریم؟!!

عزت و افتخار می خواهیم؟!!

قدرت و اعتبار می خواهیم؟!!

چون خدا از قضیه آگاه است

چاره کار هم در این راه است

باید اول به راه دوست رویم

به طریقی که میل اوست رویم

چون در این طرح گفته بسیار است

عزت اینجا ملاک گفتار است

پانزده درّ پر بها سفید

نکته ها را یکی یکی گفتید

لیک باید که پی بریم بر این

بود مولا بسی حقیقت بین

چون ز آزادگی مسلمان بود

راه یزدان خویش را پیمود

بهر دنیا متاع خود نفروخت

شمع سان سوخت، روشنی افروخت

او نشان داد راه را از چاه  
تا نگردند بندگان گمراه  
در جهان با گذشتن از جان  
راه یزدان، چه نیک داد نشان  
با سپاس و تشکر بسیار  
از حضور تمامی حضار  
حالیا از حضور جمله شما  
می نمایم حقیر، استدعا  
تا نگردیم از حقیقت دور  
بر چنین بیت هم کنیم مرور  
«با خدا باش، پادشاهی کن  
بی خدا باش هر چه خواهی کن»  
کز خدا هست اقتدار حسین  
عزت و نام و افتخار حسین(ع)  
ص: ۱۵۷

## تقدیر از مددکاران

این شعر در مراسم ویژه ای که در مؤسسه خیریه توان یابان رعد قم برگزار گردید، جهت تقدیر از مددکاران و پرستاران محترم قرائت گردید.

السلام ای زمین پاک خدا

که تویی جایگاه مهر و وفا

تو که خیریه رعد شد نامت

لطف یزدان بریزد از بامت

خانه ای بهر دردمندانی

رنج هر بچه را تو میدانی

رفته ای در ره مددکاری

می نمایی به مردمان یاری

در و بام تو با غمی جانکاه

هست از مشکلاتشان آگاه

لیک گشتی تو جای مهر و وفا

چون خدا کرده در دلت مأوا

دل بشکسته جایگاه خداست

هر کجا دل شکست او آنجاست

چو تویی جای مهر ورزیدن

پس توان در دلت خدا دیدن

من که خود پای بوس در گاهم

خادم راستین این را هم

چون دلم شایق محبت بود

آدمم تا کنم سپاس و درود

از شما یاوران معلولان

یار غمدیدگان و محرومان  
همگی همچنان پرستارید  
عشق خدمت به سینه ها دارید  
کارتان گرچه سخت و جانکاه است  
همره اشک و ناله و آه است  
یاور مردمان محرومید  
یار غمدیدگان مظلومید  
هدف از کارتان بود خدمت  
می نمایید جملگی همت  
در پی خدمت به محرومان  
از برای رهایی انسان  
در همه مشکلات، با لبخند  
قلب غمدیده را کنی خرسند  
روشنی می دهید و مهر و صفا  
میزداید کینه از دل ها  
هر که خدمت کند به محرومان  
اجر و پاداش او دهد یزدان  
اقدس کاظمی بهمن ماه ۱۳۹۳ قم



## نقش معلمان در اصلاح جامعه

معلمان در پرورش فرزندان جامعه نقش آفرین هستند و جایگاه مهمی در جامعه می توانند ایفا نمایند. خانم کاظمی به عنوان بنیانگذار نهادهایی مثل انجمن ملی اولیاء و مربیان در ارتقاء نهاد تعلیم و تربیت نقش مهمی داشته است. کتاب هایی در این باره مثل: این جوانان گل؛ معلم باغبان (قم، ۱۳۸۲) تألیف کرده است.

یک شعر از این کتاب انتخاب کرده و اینجا می آورم.

معلم جایگاهش عرشِ اعلاست

معلم، سایه ی پروردگار است

معلم، از کژی ها برکنار است

معلم، چشمه ی آب حیات است

معلم، همچو خضرِ پایدار است

معلم، درس علم و معرفت داد

از او کاخ معارف برقرار است

به دانش، او حیات جاودان داد

از آن مشمولِ لطفِ کردگار است

معلم گر بُودِ نقصی به کارش

به نزد نونهالان شرمسار است

که با اکسیرِ دانش جاهلان را

کند احیا، مسیح روزگار است

معلم جایگاهش عرشِ اعلاست

در این ره چون رسولان استوار است

محصل از معلم بهره گیرد

که این رفتارِ نیکو، رمز کار است

معلم می شود خشنود، آن روز

که او را اولیای طفل یار است  
چو ایمان، خود عیارِ علم باشد  
معلم بهترین زرد، در عیار است  
کلام هر معلم، روح پرور  
سخن هایش در عالم یادگار است  
معلم در کلاس و جمع طفلان  
به درس و بحث، صاحب اختیار است  
معلم، در کلاس درس آنان  
بسی با احترام و اقتدار است  
مقام هر معلم چون پیمبر  
معلم را مقامش اعتبار است  
معلم، مفتخر گردد به خدمت  
مرا خدمتگزاری افتخار است  
بُود آوازه از نام معلم  
به هر دوران معلم نامدار است  
که نامش زینتِ اوراقِ ایام  
به پا، تا گردشِ لیل و نهار است  
چو درس هر معلم زهد و تقواست  
خوشا بر آن که خود پرهیزکار است (۱)

تیرماه ۱۳۷۰ / تهران

ص: ۱۵۹

خیلی دلم می خواهد از بین انبوهی از نامه های که با زبان صادق و پرشور جوانان نوشته شده، مجموعه ای به عنوان شاهکارهای مسلم قدرت اراده و ایستادگی آنها را تدوین نمایم تا همه از قدرت فوق العاده جوانان ایرانی، برای تغییر در جهت مثبت و سازندگی اندیشه و رفتار و عملکرد خود و دیگران به شگفت آیند و زبان به تحسین و تقدیر بکشایند.

من که همیشه از بودن با جوانان لذت می برم و هر دیدار آنان شور و انرژی، پیشرفت و تلاش بیشتر را در من زنده می کند و بذر امید و زندگی کردن را از نو در دلم جوانه می زند که میل صعود را با پشت سر گذاشتن صخره های سخت، به امید فتح قله های بلند پیروزی نوید تازه می دهد.

همیشه فکر می کنم چه حیف است که این سرمایه عظیم انرژی (جوانان) ناشناخته بماند و بیهوده تلف شود. انرژی بزرگی که قادر است جامعه را به تعالی برساند و بعد از خودم می پرسم که شناختن این سرمایه وظیفه کیست؟!

طبیعتاً همه مسئول اند: پدر، مادر، معلم، جامعه، دولت، همه و همه! اما به نظر من در درجه اول، این کار را جوان باید خود انجام دهد یعنی وظایف خود را به نحو احسن انجام دهد. تکالیفی که در خانه و اجتماع دارد از آن نگریزد. مشکلات خود را در خانواده حل کند دوران تحصیل را با موفقیت سپری کند. کم و کاست زندگی را برای خود آسان بگیرد و به اصطلاح همواره به زیردستان خود نگاه کند. صبور و مقاوم باشد و به آن نعمت بی مانند و غیر قابل مقایسه، یعنی جوانی، پی برد و دریابد که با این نیروی محرکه پرشور قادر است هر مسئله ای را به زانوی تسلیم درآورده و خود در هر میدان مبارزه ای فاتح باشد.

من به عنوان کسی که سال های سال در خدمت جوانان کشور بوده است از صمیم قلب و از ژرفای باورم می توانم بگویم که جوان ایرانی ستودنی ترین موجود دنیاست. او با چراغی کم نور هم می تواند راه درست را پیدا کند و از راه نادرست دوری گزیند. چرا که او دارای قوه عالی تشخیص است و ارزش های اخلاقی در اعماق وجود او نشسته. او فقط به یک راهنمایی که درکش کند نیاز دارد. او گوش شنوا می خواهد که درد دلش را بشنود و باقی راه را با پای پرشور تعالی طلبی بیاید. در خاتمه این را هم بگویم «با جوانان کارها دشوار نیست».

امیدوارم خوانندگان محترم به ویژه جوانان با خواندن این کتاب دریابند که رمز پیروزی من چه بوده است و مونس تنهایی ام را کجا یافته ام. شما هم می توانید او را بیابید. کلیه رمز موفقیتیم را در لابلای اوراق کتاب پیدا کنید. (۱)

ص: ۱۶۰

خانم کاظمی در کتاب‌ها و مقالات و اشعارش به تأثیر زنان در تربیت نسل جدید پرداخته است. کتابی با عنوان زنان شاهنامه منتشر کرد و به تفصیل زنان در فرهنگ و تمدن ایران باستان را توضیح داده است. گزیده‌ای از این اثر را می‌آورم:

نقش زن ایرانی در داستان‌های اساطیری ایران

آفرینش انسان‌ها از دیرباز به صورتی بوده است که هر انسان برای ادامه زندگی و گذران عمر ساعتی را به کار و خواب و ساعات مانده را به سرگرمی‌ها و تفریحات مورد علاقه خود پرداخته است. در دیرگاه یعنی حداقل در قرون گذشته، تحولات صنعتی، اختراعات و پیشرفت‌های تکنولوژی به صورت امروز نبوده است که انسان‌ها برای سرگرمی‌های خود از تلویزیون، ویدئو، سینما، ماهواره و ده‌ها سرگرمی دیگر بتوانند استفاده کنند.

امروز کوچکترین رویداد جهانی در چند لحظه به دست گوینده‌های رادیویی و تلویزیونی سپرده می‌شود و امواج صوتی و تصویری در همان لحظه، خبر رویداد را از طریق ماهواره و تلکس در اقصی نقاط دنیا پخش می‌نماید. امروز افراد بشر به امکاناتی دست یافته است که حتی نیم قرن پیش نیز اندکی از آنها در جهان بشری نمود نداشت و مردم کشورهای دیگر آگاهی و اطلاع چندانی از رویدادها و حوادثی که در گوشه و کنار جهان می‌گذشت، نداشتند.

اگر حادثه‌ای در نقطه‌ای از جهان روی می‌داد و به صورت گفتاری مورد توجه قرار می‌گرفت در نقل و انتقال از شهری به شهر دیگر و حتی از کشوری به کشور دیگر تغییرات و تعبیرات زیادی در آنها حاصل می‌شد و گاه حالت اولیه خود را از دست می‌داد.

از طرفی مردمان و اعضای خانواده‌ها برای ساعات فراغت و گذران خود شب‌ها دور هم جمع می‌شدند و این رویدادها روایت‌ها را که گاه به صورت داستان در می‌آمد به یکدیگر بازگو می‌کردند و به این ترتیب وقت فراغت‌شان را پُر می‌نمودند.

با این ترتیب دو مورد از دیدگاه‌ها و نگرش‌های انسان‌های قرون گذشته را می‌بایست از روی اساطیر و داستان‌های آنان باز شناخت، چون صحنه‌سازی‌های این داستان‌ها و رویدادها به صورتی ساخته می‌شد که هم مشغول‌کننده و تفریحی باشد و هم حالت آموزندگی و پندگونه داشته باشد.

بر همین روال بود که گویندگان داستان‌ها و به قول معروف ناقلان و راویان سعی می‌کردند در هر نقطه و مقامی برابر تمایلات و دیدگاه‌های مردم منطقه خود تغییراتی در داستان‌هایی که شنیده‌اند بدهند و آن را به صورتی بازگو کنند که مورد توجه شنوندگان خودشان قرار گیرد و به قول معروف دست به کارهایی می‌زدند که با تغییر موضوعی قهرمانان داستان‌ها و رویدادها و نقش آنان، چیزهایی را ساخته باشند و به خورد شنوندگان‌شان بدهند. طبیعی است که این تغییرات و تعبیرات در آن زبان و یا

در آن کشور ماندگار می شد و یا باید بگوییم ماندگاری می یافت و سال به سال و قرن به قرن از نسلی به نسل دیگر منتقل می شد و طبعاً در زمان های ویژه تغییرات و دگرگونی های ویژه دیگری هم پیدا می کرد. در یک مثال ساده می توان گفت که قصه ها و نوشتارهای کوتاه لافونتن، نویسندۀ و نکته پرداز فرانسوی، بخش عمده اش در کشورهای خاورمیانه به صورت های مختلف بازگو می شود و حتی در کتب مختلف و گاه در کتاب های درسی هم عنوان می گردد و باز مشخص نیست که منشأ و منبع اصلی این نکته ها خود ایشان بوده یا از قصص و نکته ای همگون ایرانی، عرب و یا کشورهای دیگر برداشت کرده است.

در ایران و کشورهای همجوار، نکته پردازی به نام ملانصرالدین وجود داشته که در طنزگویی شهرت یافته و نکته های کوتاهی را بازگو کرده است که هر ملت و طایفه ای آن را از آن خود می داند و در تمثیل های خود نیز آن را با آب و تاب می آورند و نقل می کنند.

شما اگر از کشور ایران به جمهوری های جدید التأسیس و جدا شده از شوروی سابق، نظیر آذربایجان، ترکمنستان، تاجیکستان، حتی اوکراین و ارمنستان سیر و سیاحت بکنید و به داستان ها و اساطیر آنها توجه نمایید می بینید همه آنان به نحوی فردی به نام طنزگویی و پندآموزی را دارند که گفته هایش ضرب المثل است و داستان های طولانی و فرم قهرمانان آنها نیز گاه جنبه افسانه ای دارد که به همین ترتیب به وجود آمده است.

هر ملتی و هر کشوری برای رشد ملی گرای مردم خود و تقویت روحیه آنان پهلوانان نامی و بزرگی را در افسانه هایشان به وجود آورده اند که عموماً شکست ناپذیر بوده و زور هیچ کس به آنها نمی رسیده و بیشتر هم این قهرمانان علیه زورگویی و ستمگری قیام می کرده اند و در این راه، محبوب مردم میهن خود قرار می گرفته اند.

در شاهنامه فردوسی، شاعر حماسه سرای بزرگ ایران با پهلوانان نامی به نام رستم برخورد می کنیم که در عصر خود شکست ناپذیر بوده و یا به پهلوانی برمی خوریم که رویین تن بوده و اسلحه به آن کارگر نبوده و عنوان اسفندیار رویین تن را داشته کما اینکه در داستان های مردم اروپا، هرکول ها چنین صفات و خصوصیات را داشتند.

در بعضی اساطیر و داستان ها از مظاهر ترس آوری به نام دیو یا کلمات دیگر یاد شده است که مردم را از آنها می ترساندند ولی قهرمانان کشورها در برابر چنین هیولاهایی هم مقاومت می کردند و آنها را شکست می دادند و گاهی به بعضی از این قهرمانان، نیروهای افسانه ای قائل می شدند که دیگران فاقد آن نیرو بوده اند.

اگر بخواهیم داستان ها و افسانه های گذشتگان را در متون کلی و طرز نگارش بشکافیم باید یادآور شویم که هر قصه یا داستانی می تواند از شرایط ویژه ای برخوردار باشد:

الف. تقویت روح سلحشوری و پهلوانی در شنونده و یا خواننده و برانگیختن عرق ملی و وطن پرستی به نحو مطلوب.

ب. داشتن نیت قهرمان پروری و بازگو کردن برتری قهرمان ملی کشور به سایر قهرمانان.

پ. پندآموزی و نتیجه گیری از داستان اساطیری برای بازپروری نسل ها و هدایت آنان به سوی اعمال خوب و پسندیده.

طبیعی ست در هر مرحله از مراحل یاد شده به نسبت دیدگاه ها و پذیرش شنوندگان و خوانندگان داستان ها، مردان و زنان نقش جداگانه ای داشته اند.

گاهی بیشتر این داستان ها از طرز تفکر و دیدگاه های نویسنده داستان نیز بهره گرفته اند و به این معنی که اگر نویسنده ای کینه شخصی از زن به دل داشته باشد زن را در داستانش مظهر بدی و شرّ معرفی کرده و اگر نسبت به زن، دیدگاه اصولی و انسانی داشته، زن را سمبل صبر و بردباری و نشانه خویشتن داری و فداکاری جلوه داده است. بنابراین در چنین نوشتارها و یا داستان ها پدیده های صحنه ای داستان ها حاصل بغض و کینه و یا مهر و الفت نویسندگان بوده است.

در این نوشتار می خواهیم تا حدود امکان نقش زن ایرانی را در داستان های کهن ایران نشان بدهیم و همچنین به نقش زن عرب در داستان های مانده اشارتی داشته باشیم و در صورت لزوم مقایسه ای هم بین این دو به عمل آوریم، یعنی نظرمان این است که بگوییم:

الف. زن ایرانی در داستان های اساطیری ایران از چه نقشی برخوردار بوده است؟

ب. زن عرب در این قبیل داستان ها به چه صورتی توجیه شده است؟

پ. در خاتمه عنوان کنیم چه تفاوت هایی بین این دو گروه بوده و حالت مقایسه ایی به چه ترتیب می توانسته است باشد؟

در اینجا اجازه می خواهم زن را به عنوان فردی از مخلوقات آفرینش خداوندی معرفی کنم و او را موجودی جدا از دیگر آفریده شدگان عنوان نمایم.

به راستی زن از جهات آفرینش، عضوی از جامعه خلقت است. زن در اکثر داستان ها نمونه فداکاری، گذشت، احساس و اندیشه است. اگر زن به جهات نیروی جسمی جنبه پهلوانی ندارد ولی از هوش فوق العاده و اندیشه فراتر برخوردار است و تازه اگر زن در کیفیتی قرار می گیرد که مظهر قهرمانی و فرماندهی نیز می یابد، به حق وظایف یک فرمانده خوب را به عهده می گیرد و کار فرماندهی را نیز به نحو مطلوب به پایان می رساند.

در افسانه های اروپایی از زنانی نظیر هلن قهرمان ترویا یاد شده است و در اساطیر ایران نیز به زنان قهرمان، حکمران و فداکار نیز اشارت بسیاری رفته است گرچه زنان عرب جز معدودی آن هم در دوره آغازین اسلام، از این نقش ها برخوردار نبوده اند و این امر مطلب مقایسه ای را تشکیل خواهد داد.

هدف من در نگارش این مطلب نشان دادن چهره زن در جوامع بشری آن هم در قرن حاضر نیست و الا-امکان معرفی زنان باشخصیت و قدرتمندی که سال ها کشورهای چند صد میلیون نفری را با اقتدار اداره کردند و یا در جهان دانش و اختراع و اکتشاف نام های ارزنده ای به جای گذاردند و در

حال حاضر نیز برخی از آنان چه در ایران و چه در بعضی از کشورهای دنیا در شئون مختلف نقش گرانقدری دارند نیست چون اصل موضوع به نقش زن ایرانی در افسانه ها و اساطیر بر می گردد.

گفتم که زن از جهات آفرینش، آفریده ای از آفریده شدگان بشری است و در بیشتر زمینه ها از نظر اعضاء و جوارح، تفاوت چندانی با مرد ندارد و امروزه ثابت شده است که زنان از نیروی بدنی به سهم خود و به میزان توان خود بر سکوه‌های قهرمانی ایستاده اند و نشان های افتخار بسیاری بر سینه آنان جای گرفته است.

زن در خلقت سمبل رأفت، شفقت، مهربانی و وفای به عهد است. عطوفت زن در نقش مادری به اندازه ای است که هیچ موجودی را توان برابری با عطوفت مادر نیست و اگر افسانه ها و داستان ها به نقش قهرمانی زنان نمی پردازد، در عوض اساطیر و قصص، مملو از خوی مهربان، فداکار و از خودگذشتگی زن است.

اشعار شعرای بزرگ کشورهای جهان همه و همه به یک زبان مملو از نشان های احساس و عواطف مادران است و این نقشی ست که همه به آن اعتراف دارند.

مرور بر داستان ها و افسانه ها، مؤید این امر نیز هست که زنان حکمرانان بزرگ، بهترین و قابل اعتمادترین مشاوران آنان بوده اند و این امر مؤید آن است که بهره گیری قهرمانان و حکمرانان و فرماندهان در مشاورت با همسران و یا مادران خود، نتایج مثبت و درخشانی داشته اند با مقدمه کوتاهی که در این زمینه بیان شد حال، ضرورت دارد سیمای زن ایرانی را در ارتباط با افسانه های گذشته ترسیم کنم و به طور باید و شاید نشان بدهم و سپس به معرفی سیمای زن عرب بپردازم تا کیفیت امر بهتر و بیشتر معلوم گردد که زن ایرانی در داستان های اساطیری ایران از چه نقشی برخوردار بوده است؟

نویسندگان و شعرایی مثل فردوسی درباره زن و زنان نکات فراوان به شعر یا نثر در کتب خود آورده اند. اکنون شمه ای از این مطالب را می آورم:

فردوسی، شاعر حماسه سرا و به نام ایران که بیش از هزار سال پیش در شرق ایران و در طوس از توابع خراسان می زیسته، در ادبیات شاهنامه کوشش کرده است و زن ایرانی را چنان که بوده است به طور شاید و باید به جامعه معرفی می کند.

فردوسی اشعار خود را در زمانی سرود که چهارصد سال پیش اعراب، ایران را اشغال کرده بودند و ایرانیان به دین اسلام گرویده بودند و با اینکه حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیامبر بزرگ اسلام برای زن، مقام بسیار والایی قایل بوده ولی در سده های نخستین نفوذ دین اسلام در شهرها و روستاهای ایران، خودکامگی های ویژه برخی از عاملان دین، زن را در پس پرده ابهام نگاه داشته و اجازه نمی داده زن در صحنه های اجتماعی نمودی خودساخته داشته باشد. در این حالت، ابوالقاسم فردوسی شاعر و داستان پرداز نامی ایران در حالت افسانه و داستان، ارج و منزلت زن را نمایان کرده و وفاداری او را در عشق و فداکاری و مقام او را در رُل یک مادر و اندیشمندی او را

در اداره امور کشور و سهم ارزنده و با ارزش او را در جامعه ایرانی به نحو مطلوب و گسترده بیان کرده و از آنها یاد نموده است.

فردوسی برای نشان دادن چهره باز، زیبا و همچنین با مهر و اندیشه بودن زن، صحنه دیدار سهراب با دو زن را چنین ترسیم می کند:

«چنان بُد که سهراب روزی پگاه

خرامان بیامد از آن بارگاه

گذر کرد سوی شبستانِ خویش

دو خورشید دید اندر ایوان خویش

یکی همچو رودابه ی خوب چهر

یکی هم چو سیندخت با رأی و مهر»

با یک نگاه کوتاه می توان دریافت که زن ایرانی یعنی رودابه از چهره زیبا و قدی سرو مانند برخوردار بوده و اندام زیبا و ورزیده ای داشته و دیگری سیندخت (مادر رودابه) از اندیشه، تفکر و رأی و مهر برخوردار بوده است.

این چنین نگرشی که در پی آن نیز به کرات با مضامین زیباتر و دل انگیزتری می آید تا آنجا که وقتی سخن درباره چگونگی احوال (زن) از قهرمانان شاهنامه به میان می آید و خواسته می شود تا به رودابه جوابی داده شود عنوان می شود:

«که ای افسر بانوان جهان

سرافراز دختر، میانِ مهان

ستوده ز هندوستان تا به چین

میان شبستان چو روشن نگین

به بالای تو در چمن سرو نیست

چو رخسار تو تابش پرو نیست»

ملاحظه می کنید که رودابه در اینجا به عنوان برگزیده و بالانشین بانوان جهان نامیده می شود و از او به عنوان سرافراز دختر در میان بزرگان یاد می شود و در ستایش قد او به سرو چمن تمثیل می شود و در زیبایی، تابش چهره اش را نقطه مقابل می یابد.

وقتی سهراب از قهرمان شاهنامه، از تهمنه زاده می شود و مادر او را فنون سواری و جنگاوری می آموزد و کوشش می کند تا فرزندش از هر حیث سرآمد و برجسته باشد، در اینجا پرورش فرزند و هدایت او به سوی پهلوانی و نامداری به صورتی ست که نظایر آن کمتر دیده شده است به حدی که سهراب در اثر تربیت ارزنده مادرش، پهلوانی نامدار گردد سهراب(۱) که فرزند رستم، پهلوان نامی ایران



۱- داستان سهراب و رستم در شاهنامه ی فردوسی از تراژدی ترین افسانه های اساطیری جهان است و نشان می دهد که رقیب کشور ایران و فرمانده ی آن (افراسیاب) پادشاه توران چگونه سهراب را فریب می دهد و به جنگ ستم می فرستد بدون اینکه سهراب بداند به جنگ کسی می رود که پدر اوست و او سال ها و ماه هایی است که می خواهد پدرش را از نزدیک ببیند و او را در آغوش بکشد ولی افراسیاب هم از طرفی در می تابد که اگر سهراب برود و پدرش را بباید و بشناسد نیروی برتری و توان ایران در برابر توران چند برابر می شود و بالاخره به حيله و نیرنگ دست می زند و سهراب فرزند رستم در یک صحنه جنگ با آن همه آوازه و قدرتمندی به دست پدر کشته می شود و هنگامی که در اثر دسیسه یک فرد حيله گر و بد اندیش، فرزند برازنده ای را که پدرش نمی شناخته به دست پدر کشته می شود. مادر جامه ی سیاه بر تن می کند و آن قدر غم فرزند را می خورد که آخر الامر در بستر بیماری می افتد و می میرد. پوشید پس جامه ی نیلگون/ همان نیلگون، غرقه گشته به خون به روز و به شب مویه کرد و گریست/ پس مرگ سهراب، سالی بزیست سرانجام هم در غم او بمرد/ روانش بشد سوی سهراب گرد

بوده و مادرش به جهاتی نمی توانسته فرزندش را از نام پدر باخبر سازد، چون کشورش مقابل و خصم کشور رستم بوده و بالاخره خیلی خردمندانه و اندیشمندانه، همسرش رستم را این گونه به فرزندش معرفی می کند که از جهات روانشناسی، این افسانه جای والایی دارد.

«بدو گفت مادر که بشنو سخن

بدین شادمان باش و تندی مکن

تو پور گوی پیلتن رستمی

ز دستان سامی و از نیرمی

ازیرا سرت ز آسمان برتر است

که تخم تو زان نامور گوهر است

جهان آفرین تا جهان آفرید

سواری چو رستم نیامد پدید»

نگرش این نکته که مادر در داستان های ایرانی تا چه اندازه نقش تربیتی داشته و در زمان معرفی همسر به فرزندانش مقام والای همسر را تا چه اندازه بزرگ و ارزشمند جلوه داده و فرزند را رهنمون شده است سخن بسیار است ولی در این مقال جای آن نیست.

مادر ایرانی در اساطیر تا چه حد عشق به فرزند را در دل می پروراند که پس از مرگ فرزند یک سال بیشتر عمر نمی کند و دارفانی را وداع می کند و این مهرورزی های مادرانه را در افسانه های غربی چندان نمی توان یافت.

یکی دیگر از بخش های دردانگیز شاهنامه اساطیری فردوسی، حکیم و شاعر ایرانی، داستان بسیار شورانگیز و دردناک سیاوش است. (۱)

تا جایی که فرنگیس دختر افراسیاب، پادشاه توران زمین که با ایران زمین باستانی دشمنی دیرینه داشتند به سیاوش از شاهزادگان ایرانی دلبستگی پیدا می کند و به عقد او در می آید و سرانجام در اثر سعایت دیگران، افراسیاب ابتدا سیاوش را زندانی می کند و در این حال دختر در برابر پدر قرار می گیرد و به گفتگو می پردازد.

«پیاده بیامد به نزدیک شاه

به خون رنگ داده زُخان همچو ماه

به پیش پدر شد پُر از ترس و باک

خروشان به سر بر همی ریخت خاک

بدو گفت کای پُر هنر شهریار

چرا کرد خواهی مرا خاکسار

دلت را چرا بستی اندر فریب

همی از بلندی نبینی نشیب

سر تاجداری مبر بی گناه

که نپسندد این داور هور و ماه

مکن بی گنه بر تن من ستم

که گیتی سپنج است و پُر باد و دم

یکی را به چاه افکند با کلاه

یکی بی کله را نشانده به گاه

سرانجام هر دو به خاک اندرند

ز اختر به چنگک مفاک اندرند»

ص: ۱۶۶

---

۱- همان طور که اشاره شد مرگ سیاوش، پهلوان ایرانی که با دختر پادشاه کشور مخالف در اثر عشق آن دختر ازدواج می کند و در پایان در اثر دسیسه و نیرنگ با ناجوانمردانه ترین وضع به زندان انداخته می شود و بالاخره با فجیع ترین وضع کشته می شود.

این فراز بسیار با ارزش از زن اساطیری ایران است که برای دفاع از همسر بی گناه خویش با پدر به بحث می پردازد و می گوید:

«که تا زنده ای بر تو نفرین بُود

چو مردی همان دوزخ آیین بُود»

از جمله داستان های اساطیری شاهنامه، داستان بیژن و منیژه است که در آن نقش وفای به عهد زن ایرانی با همه آزادگی اش نمودار است.

بیژن، عاشق منیژه دختر افراسیاب می شود و پس از آن، عشق منیژه به بیژن فزونی می یابد و او را از ییلاق به طور بیهوش به کاخ خود می برد و سپس پدر منیژه از آمدن بیژن به کاخ دخترش خبردار می شود او را می گیرد و در چاهی زندانی می کند.

در توران شایع می کنند که بیژن به ایران بازگشته ولی منیژه می داند که او در چاهی زندانی است و همه شب بر چاه حاضر می شود و به بیژن غذا و نوشیدنی می رساند و آخر الامر، رستم برای یافتن بیژن با لباس مبدل و در هیئت یک بازرگان به توران زمین می آید و منیژه رستم را می شناسد و محل چاه بیژن را به رستم نشان می دهد و رستم، بیژن را از چاه بیرون می آورد.

«منیژه بیامد بدان چاه سر

دوان خوردنی ها گرفته به بر

نوشته به دستار چیزی که برد

چنان هم نوشته به بیژن سپرد

نگه کرد بیژن به خیره بماند

از آن چاره، خورشید رخ را بخواند

که ای مهربان، از کجا یافتی

خورش ها کز اینگونه بشتافتی»

در شاهنامه فردوسی، رودابه، فرنگیس، تهمنه، منیژه و دیگر زنان نامدار داستان های اساطیری هر کدام با صفاتی برجسته، شیرزن و بافراست معرفی شده اند و این امر نشان دهنده این است که زنان ایران باستان، زنانی آزاده، با اراده، اندیشمند و فداکار بودند.

با این ترتیب عمیقاً می توان پی برد که چهره زن ایرانی در داستان های ایران باستان به نحو شایسته و با آزادگی، تجسم یافته و هوش و درایت و مقاومت و بردباری او در داستان ها به نحو مطلوب ستوده شده است.

با امید بهره گیری بانوان امروز ایران از شیوه های زنانه و مادرانه ای که زینت بخش تحریر در مقدمه حقیر در این کتاب گردید. (۱)

ص: ۱۶۷

خانم دکتر آصفی با تأسیس انجمن اولیاء و مربیان در دهه پنجاه شمسی درصدد برآمد نهاد آموزش و پرورش را تقویت کند؛ اما آیا این انجمن برای معلولین هم طرح و برنامه داشته و آیا در این راه خدماتی داشته و فعالیت هایی انجام داده است یا نه؟

خود خانم کاظمی کتابی در این باره نوشته تاریخ تحولات انجمن را شرح داده است. گزیده ای از این تاریخ را می آورم.

انجمن اولیاء و مربیان را بهتر بشناسیم

لازم می دانم به پاس خدمات استاد عزیزم، بانوی تلاشگر و خوش فکر ایرانی، شادروان سرکار خانم دکتر آصفه اعظم آصفی که همواره نگران نسل جوان بود ابتدا یادی نموده سپس به شرح انجمن بپردازم.

خانم دکتر آصفی که خود عضو فدراسیون بین المللی انجمن اولیاء و مربیان در فرانسه بود ولی چون دلبستگی خاصی به ایران داشت جهت تربیت فرزندان این مرز و بوم به ایران آمد و انجمن را از خانه خویش و با هزینه شخصی تأسیس نمود.

اینجانب از طریق همکاران فرهنگی با انجمن در سال ۱۳۴۸ آشنا شدم و عضویت انجمن را پذیرفتم و به عنوان کارشناس تربیتی همکاری صمیمانه و نزدیک با انجمن داشتم که این همکاری تا سال ۱۳۵۷ ادامه یافت.

قابل ذکر است انجمن اولیاء و مربیان به عنوان مدرسه اولیاء و مربیان جهت تربیت نسل ها کار خود را در ایران آغاز کرد و لازمه کار این بود که ابتدا پدران - مادران و مربیان در این راستا آموزش ببینند که انجمن با برپایی کلاس های توجیهی جهت اولیاء و مربیان، کار خود را در تهران و سپس در برخی از شهرستان ها و استان ها با چاپ کتاب های تربیتی - مجله مکتب مام و کتاب های ویژه کودکان آغاز نمود و نیز همراه پخش فیلم های انجمن در تلویزیون و میزگردهای گوناگون نظیر میزگرد استاد و دانشجو - مدیران مدارس - مادران - پدران - جوانان و... و شرکت در مجامع نظیر سپاه ترویج - سپاه دانش - نواحی آموزش و پرورش، زندانیان، دانشگاه ها، حتی دانشکده افسری، اقشار مردم با اهداف انجمن آشنا می شدند و انجمن توانست در مدت کوتاهی اهداف خویش را که تربیت نسل ها بود به صورت چشمگیری در سطح ایران گسترش دهد، متأسفانه در آغاز انقلاب خدمات این بانوی ارزنده کشور نادیده گرفته شد و انجمن با اهداف تربیتی - پرورشی - اخلاقی خود در جامعه گم شد و به انجمن های همکاری خانه و مدرسه تبدیل گردید و تحت نظر وزارت آموزش و پرورش قرار گرفت در حالی که انجمن اولیاء و مربیان، به طور مستقل و جدا از امور دولتی انجام وظیفه می کرد و یک

ص: ۱۶۸

مؤسسه غیرانتفاعی بدون وابستگی به وزارتخانه ای بود و نیروهای آن، پدران، مادران و مربیان جامعه بودند و ویژه معلمین نبود زیرا هدف، پرورش نوباوگان جامعه و نسل های آینده بود. کتاب های تربیتی که از انجمن باقی مانده، خود گویای این مطلب بود که مدرسین بزرگ تعلیم و تربیت وظایف تدریس و تعلیم را به عهده داشتند و مقالات و سخنرانی های تربیتی که در کلاس های توجیهی آموزش داده می شد به صورت کتاب در دسترس عموم قرار می گرفت که متأسفانه آن کتاب ها و مجلات را هم خیلی سریع از گردونه خارج و بعضاً خمیر کردند که جای تأسف است!

توضیح اینکه بارها و بارها بعد از انقلاب با انجمن تماس گرفتم و اهداف انجمن را مطرح کردم که توجیهی از طرف مسئولین نمی شد تا اینکه سال های آخرین عمر خانم دکتر آصفی موفق شدم جلسه ای در انجمن با حضور خانم دکتر آصفی برگزار شود که در زمان خدمت جناب آقای دکتر ملکی بود. با حضور ایشان و جناب آقای دکتر غلامعلی افروز و چند تن از همکاران انجمن جلسه برگزار شد که اینجانب خانم دکتر آصفی را با ویلچر به انجمن بردم و ایشان اهداف اصلی انجمن را عنوان نمود و حقیر نیز پیرامون انجمن اولیاء و مربیان سخنرانی ایراد نمودم که پس از آن مصاحبه ای توسط خانم فرزانه میکائیلی و آقای جمشید احمدی در منزل مسکونی خانم دکتر آصفی انجام گرفت که در مجله پیوند - شماره ۲۵۸ متن مصاحبه با حذف مصاحبه این جانب از صفحه ۴۰ تا ۴۸ آمده است.

از فرمایشات حسین به علی علیه السلام که فرمود «اگر دین ندارید آزاده باشید» ذکر این نکته ضروری است و آن مطلب این است که در یکی از روزها در منزل یکی از دوستان کتابی را روی میزشان دیدم با عنوان «آشنایی با انجمن اولیاء و مربیان» متن کتاب را با دقت خواندم. بسیار عصبانی شدم از اینکه نویسنده کتاب با ما نا آشنا نبود «آقای یداله جهانگرد محبوب» که جزو گروه بازنشستگانی بود که از طریق جراید دعوت به کار در انجمن شده بود. با مصاحبه ای که اینجانب از آقایان شرکت کننده به عمل آوردم دو تن از آنان در سال ۵۵-۵۶ به کادر انجمن پیوستند یکی از آنان آقای یداله جهانگرد و دیگری آقای کوزه کنانی بود.

از مطلب کتاب غرق حیرت شده بودم از اینکه چگونه می شود انسان این گونه در مقابل خداوند متعال به نام یک مسلمان دروغ بگوید که نقدی بر کتاب نوشتم و به انجمن فرستادم متأسفانه چاپ نشد اکنون «نقدی بر کتاب آشنایی» را ملاحظه فرمایید تا به معرفی بیشتر انجمن بپردازم.

نقدی بر کتاب آشنایی با انجمن اولیاء و مربیان

با احترام... متأسفانه از اینکه بگویم: آقای یداله جهانگرد، در رابطه با تدوین و تنظیم کتابی به نام «آشنایی با انجمن اولیاء و مربیان» یا اصلاً به اصل تشکیل و پایه (۱)

و اساس انجمن ملی اولیاء و مربیان

ص: ۱۶۹

۱- . در صفحه ی ۴۴ در پیدایش انجمن اولیا و مربیان در ایران، می گوید: «تأسیس مدارس جدید در ایران قریب به یک قرن تاریخ دارد ولی آنچه تحت عنوان انجمن خانه و مدرسه و یا اولیاء و مربیان مطرح است، مربوط به سال های ۱۳۲۶ شمسی است» (که اولاً سال صحیح است) ثانیاً این مطلب را از مجله سال اول (مجموعه مکتب مام در سال ۱۳۴۷) صفحه ۳۲ نوشته ی دکتر مهدی وزیرنیا استفاده نموده است. در حالی که انجمن ملی اولیا و مربیان ایران برای اولین بار در سال ۱۳۴۶ توسط دکتر آصفی در ایران مطرح شد که ایشان کار انجمن را از خانه خویش آغاز کرد.

ایران آشنا نبوده و مفهوم آن را درک نکرده و آن را با انجمن های خانه و مدرسه و یا انجمن های همکاری خانه و مدرسه مدارس ایران اشتباه گرفته و با انتشار کتاب مزبور، تمام دست اندرکاران امر تربیت، مربیان، معلمان و اولیاء را در رابطه با اهداف انجمن از جاده حقیقت منحرف نموده است.

ولی از سوی دیگر، آن همه آثار مکتوب بر جای مانده از آثار انجمن را که مورد استفاده خویش قرار داده دلیل است بر آن که آقای جهانگرد تجاهر عارفانه کرده است. زیرا در قسمتی که می گوید: «احتمالاً به تقلید از مدرسه اولیاء و مربیان» است، تعمّدی در کار بوده.

در حالی که مرکز انجمن در فرانسه بود و ایران به عنوان اولین کشور آسیایی به عضویت فدراسیون بین المللی که مرکز آن در ناحیه شهر سور فرانسه بود در آمد که پس از چندی سایر کشورهای آسیایی هم که به عضویت در آمدند، ایران مرکز آسیایی گردید.

ناگفته نماند انجمن ملی اولیاء و مربیان ایران، یک مؤسسه غیرانتفاعی و غیر دولتی بود که به هیچ وزارتخانه یا مؤسسه ای وابسته نبود و هدف های معین و مشخصی را بر محور سیاست کلی آموزش و پرورش کشور، با معیارهای فدراسیون بین المللی اولیاء و مربیان، برای نیل به هدف های خود تعقیب می نمود.

اجازه می خواهم با نوشته های آقای جهانگرد نویسنده کتاب، مطلب را آغاز کنم زیرا در سرآغاز کتاب آمده:

الهی خلصنا عن الاشتغال بالملاهی... معتقدم در جایی که انسان از خدا مدد می گیرد که در اعمال خویش خالص باشد، بهتر است ابتدا خود به آن عمل نموده، راه حقیقت را در پیش بگیرد و محضر خدا را فراموش نکند تا اثر کلام در دل ها جاودانی گردد و انسان در مقابل خدا و وجدان خویش شرمنده نباشد.

در صفحه (۸) و در مقدمه چاپ ششم کتاب آمده است:

«در اوایل سال ۶۳ بود که با یکی از مدیران محترم انجمن مرکزی جهت شرکت در سمینار کارشناسان(۱)

استان های کشور عازم سنندج بودم. در بین راه سخن از وظایف اولیاء و مربیان و رسالتش بود. ایشان اظهار داشتند تا به حال تصور من از انجمن این بود که انجمن باید کمک هایی از اولیاء بگیرد و هزینه نماید ولی حالا که از نزدیک با انجمن آشنا شدم می بینم که حیطة عمل انجمن آن قدر وسیع است. از طرف دیگر اساس نامه و بخش نامه های(۲) موجود هم راهنمای خوبی برای مدیران مدرسه نیست و متأسفانه خط و مشی انجمن ها به وضوح روشن نیست و...»

ص: ۱۷۰

---

۱- جای تأسف است که مدیر انجمن با زیربنای انجمن آشنا نباشد و عنوان کارشناس را یدک بکشد.

۲- انجمن با بخشنامه های وزارت آموزش و پرورش مدارس ارتباطی ندارد فقط در زمینه آموزش به مربیان، معلمان و اولیاء رابطه برقرار می کند.

و باز می گوید: «من که از سال ۵۳ افتخار خدمتگزاری (۱) در انجمن را داشتم خود را مدیون و بدهکار احساس کردم و در همان جا تعهد کردم تاریخچه ای از انجمن اولیاء (۲) و مربیان، تدوین کنم. پس از مراجعه (۳) از سمینار، کار تحقیق و جمع آوری اسناد (۴) و مدارک شروع شد. در ضمن برای تحقیق بیشتر به تعدادی از دبستان ها و دبیرستان ها با سابقه قدیمی مراجعه کردم. اسناد و مدارکی که در زمینه کار انجمن ها که در آن زمان به نام «انجمن خانه و مدرسه» و بعدها به نام «انجمن همکاری خانه و مدرسه» و پس (۵)

از انقلاب شکوهمند اسلامی به عنوان «انجمن اولیا و مربیان» فعالیت می کردند پرداختم. از طرف دیگر بایگانی انجمن مرکزی را کاملاً مرور کردم و بعد از یک سال کتاب حاضر تألیف و تدوین و تحت عنوان «آشنایی با انجمن اولیا و مربیان» به چاپ رسید و... ولی هیچ تذکر نمی دهد که چگونه نام انجمن ملی اولیاء و مربیان ایران حذف شد و یا تغییر یافت؟ که این کتاب آن همه مورد توجه مدیران ارجمند و اعضای محترم انجمن های اولیاء و مربیان قرار گرفت...!! که تا سال ۱۳۷۱ تعداد ۶۰ هزار جلد از این کتاب چاپ شد و در نتیجه کار مقدس انجمن ملی اولیاء و مربیان ایران که با اهداف خیرخواهانه ای مسیر اصلی پرورش را طی می نمود لوث گردید.

تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. در اینجا لازم به تذکر است:

اولاً: انگیزه و پیدایش انجمن ملی اولیاء و مربیان ایران در مجلد سال اول (۱۳۴۷) مکتب مام در اولین صفحه ذکر شده است. صفحه ۴۴

ثانیاً: در تعقیب آن هدف های انجمن به طور کامل، در ۱۰ مورد آمده که آقای جهانگرد به صورت مختصر و در ۸ مورد بیان کرده است. صفحه ۴۵

ثالثاً: برنامه انجمن ملی اولیاء و مربیان ایران، در آغاز کار انجمن در چهار مورد (۱- مطالعات و تحقیقات ۲- آموزش ۳- انتشارات ۴- همکاری های اجتماعی) بوده است که در سال های بعد موارد دیگری به تدریج بنا به مقتضیان زمان و مکان و نیازهای جامعه اضافه گردید. مثل مشاوره تلفنی و حضوری که به پیشنهاد اینجانب در جلسه شکل گرفت و تشکیل خانه نوجوانان که با پیشنهاد سرکار خانم اقدس درویش کار خود را آغاز کرد و با نحوی مطلوب و شایسته ایام فراغت نوجوانان پر می شد. که نمونه های درج شده از سرویس راهنمایی تلفنی انجمن و خانه نوجوانان که در مجله مکتب مام شماره ۹۶ سال ۱۳۵۶ به چاپ رسیده تقدیم حضورتان می گردد. توضیح این نکته لازم است که

ص: ۱۷۱

۱- آقای جهانگرد در سال ۵۳ هیچ گونه همکاری با انجمن نداشت و در سال ۱۳۵۵ از طریق آگهی در روزنامه های کثیرالانتشار به عنوان بازنشسته برای اولین بار به انجمن مراجعه و ثبت نام کرد که پس از چندی دو نفر از آقایان پذیرفته شدند. ۱- آقای یداله جهانگرد محبوب ۲- آقای کوزه کنانی و مصاحبه کننده بنده بودم که آقایان را پذیرفتم. نمی دانم چرا پسوند محبوب در اینجا حذف شده است.

۲- تاریخچه ی انجمن که مشخص بود.

۳- مراجعت صحیح است.

۴- برای چه اینقدر خودشان را زحمت دادند و بوق را از سر گشادش نواختند.

۵- ملاحظه می فرمایید با همه ارادت و دینی که به انجمن دارد. قبل از انقلاب نامی از انجمن نمی برد و به خاطر خود شیرینی نام انجمن را بعد از انقلاب خطاب می کند که یک خیانت آشکار است.



مشاوره تلفنی و تشکیل خانه نوجوانان برای اولین بار در ایران و توسط انجمن اولیاء و مربیان شکل گرفت.

تضاد و تناقض در گفته ها:

۱- آقای جهانگرد، در مرامنامه انجمن می گوید: «در مهرماه سال ۱۳۴۶ انجمنی به نام «انجمن ملی اولیاء و مربیان ایران» ... ولی به طور زیرکانه و تحریک آمیز نسبت به دنیا غرب عنوان می کند «احتمالاً به تقلید از مدرسه اولیاء فرانسه» تأسیس شده است و...» (صفحه ۴۴)

۲- و در جایی که می خواهد از موضوع بهره برداری کند می گوید: «... ایران از طرف این فدراسیون که عضو سازمان ملی یونسکو و وابسته به ملل متحد است، به عنوان مرکز آسیایی فدراسیون شناخته شده است. (صفحه ۴۶) بر اساس این وابستگی ایران می تواند در کنفرانس ها و سیمینارهای بین المللی فدراسیون که سالانه یکی دو بار در یکی از مناطق جهان تشکیل می شد شرکت کند و اگر نظراتی هم در این رابطه داشت عرضه نماید. این رابطه هم اکنون، یعنی پس از پیروزی انقلاب اسلامی برقرار است و انجمن اولیاء و مربیان جمهوری اسلامی در طی سنوات اخیر نمایندگان خود را برای شرکت در سیمینارهای بین المللی آموزش اولیاء اعزام داشته و موفقیت هایی به دست آورده است...».

۳- در جایی دیگر اصل انجمن را مورد اهانت قرار می دهد و با سوء استفاده از کلمه اسلام و عبارت جمهوری اسلامی با شیوه خاص تملق مآبانه خویش که در روزهای اولیه شروع کار وی در انجمن دیده شده بود به عین در کتاب ملاحظه می گردد و شک را به یقین تبدیل می کند و در اینجا زمانی که خود را یکه تاز عرصه میدان می بیند آن چنان مشغول جولان و تاخت و تاز می گردد که هم نام بنیان انجمن را از یاد می برد و هم مقدسات آنان را به بازی می گیرد و در صفحه ۵۷ خود کتاب می گوید: «در نظام تربیتی اسلام برخلاف آنچه که در نظام های شرق یا غرب می بینیم تکیه بر تزکیه نفس و پالایش روح و روان و آلودگی ها و مفساد است و این امر در سرلوحه هر گونه برنامه ریزی اسلامی ماست.»

ضوابط اسلامی برای ما اصولی هستند که تلاش برای ساختن و به عمل آوردن انسان سالم بر اساس آن نظامند.

آری، ما هم در جامعه اسلامی خودمان انجمن اولیاء و مربیان داریم که بنای آن و تجدید سازمان آن پس از پیروزی انقلاب اسلامی مبتنی بر اصول اسلامی و استخراج شده از قرآن است زیرا در همه حال اصل پالایش روان از عیوب و مفساد مورد نظر است...».

ضرب المثلی است که می گویند دروغگو کم حافظه است. در صفحه ۸ می گوید از سال ۵۳ افتخار همکاری انجمن را داشتم که آن هم گفتم دروغ است، ملاحظه می فرمایید چگونه انجمن اولیاء و مربیان را به پس از انقلاب نسبت می دهد برای آن که گذشته را با پالایش روان از عیوب و مفساد پاک سازد!! انجمن اولیاء و مربیانی که فضایش پاک ترین، نحوه کارش بهترین، کارکنانش از برجسته ترین و موجه ترین و انسان ترین افراد جامعه بودند که ایشان با تمام ندانستن های خود و ناآشنایی با اهداف

عالیه اسلامی و توهین به مقدسات خدمتگزارانی صدیق و لایق می خواهد آن فضا را پالایش کند!! شاید بعد از حضور ایشان از سال ۱۳۵۵ باید محیط انجمن از وجود ریاکارانه ایشان پالایش می شد که واقعاً شرم دارم از گفتن و نوشتن که او نمی داند آقای دکتر محمد غفرانی سال ها در مورد اسلام و خانواده درس های آموزنده ای برای اولیاء و مربیان داشتند! که نوشته های ارزشمند ایشان در انجمن باقیست اگر جزو آثار خمیر شده و از بین رفته نباشد.

۴- در صفحه ۶۴ هم در مورد انتشارات انجمن گفته است: «اداره بخش انتشارات انجمن که از سال ۶۳ تأسیس و شروع به کار کرده است» که اصلاً بحثی در مورد مکتب مام و قبل از انقلاب ننموده است و بقیه مطالب هم مربوط به مدارس و آموزش و پرورش است که هیچ ارتباطی با کار انجمن ندارد.

گزارشگر: اقدس کاظمی

کارشناس تربیتی و مبتکر مرکز مشاوره

۱۵/۸/۱۳۷۹

شناسایی انجمن ملی اولیاء و مربیان ایران:

۱- انجمن اولیاء و مربیان ایران عضو فدراسیون بین المللی مدارس و اولیاء و مربیان بود.

۲- انجمن ملی اولیاء و مربیان ایران تابع هیچ وزارت خانه ای نبود و سازمانی ملی، غیرانتفاعی و غیر دولتی بود. لذا با انجمن های همکاری خانه و مدرسه تفاوت داشت چون تابع آموزش و پرورش نبود.

۳- آموزش و پرورش کار و هدفش تربیت و آموزش نوباوگان یک جامعه است در حالی که هدف انجمن ملی اولیاء و مربیان ایران، تربیت و آموزش اولیاء و مربیان برای تربیت نسل ها بود که هدف اصلی انجمن یعنی «مدارس اولیاء و مربیان» فراموش شد.

۴- انجمن ملی اولیاء و مربیان ایران کانونی برای همه افراد اعم از بانوان خانه دار - بازرگانان - کارگران - پیشه وران - کارمندان - روستائیان - روحانیون و به طور کلی همه طبقات و تمام نسل ها برای تربیت کسانی ست که به سلامت جامعه و رفاه کودکان و نوجوانان علاقه دارند.

۵- انجمن اولیاء و مربیان ایران فقط از پدران - مادران و معلمان تشکیل نمی گردد بلکه تمام کسانی که مایلند خدمات فرهنگی - اجتماعی - آموزشی و تربیتی خود را به جامعه ایران عرضه کنند و به نسل جوان و رفاه آنان علاقمندند می توانند از طریق این انجمن فعالیت کنند و خانواده هایی که جهت پرورش فرزندان خود نیاز به تعلیم دارند نیز می توانند از این طریق اقدام نمایند.

۶- انجمن ملی اولیاء و مربیان ایران سازمانی غیر دولتی و غیرانتفاعی ست و با پشتیبانی و همکاری کسانی که به تربیت نونهالان و نوجوانان علاقه و همفکری دارند تشکیل می شود.

۷- انجمن ملی اولیاء و مربیان ایران، سازمانی ست که تعصبات دینی - طبقاتی - نژادی و یا سیاسی در آن راه ندارد.

ص: ۱۷۳

۸- انجمن ملی اولیاء و مربیان ایران از طریق تربیت نسل جوان جهت بهسازی روابط اجتماعی در سطح کشور و جهان است و توسط کسانی که تمام یا قسمتی از وقت، نیرو و کوشش خود را وقف تأمین آینده اجتماع و جهانی که ما در آن زندگی می کنیم می نمایند و مایلند گذرگاهی مطمئن برای حرکت نسل جوان به سوی آینده ای روشن و خالی از جنگ و نفاق تدارک کنند.

اصول و معتقدات انجمن ملی اولیاء و مربیان ایران

بر مبنای هدف های تشکیلات جهانی اولیاء و مربیان، انجمن ملی اولیاء و مربیان ایران به اصول زیر اعتقاد دارد:

۱- تقویت شخصیت فردی و اجتماعی نوجوانان:

هنگامی می توان انتظار داشت که نوجوانان و جوانان برای خدمت به اجتماع مفید باشند که به آنان فرصت داده شود تا از زندگی عادی و سالم برخوردار گردند. مکتبی به نفس و قائم به شخص تربیت شوند و اطمینان یابند که احتیاجات فردی خود را بهتر و سهل تر می توانند از راه ارضای نیازمندی های اجتماعی تأمین نمایند.

۲- وظیفه شناسی:

انجمن ملی اولیاء و مربیان ایران معتقد است که شناسایی حقوق و تکالیف فردی و اجتماعی و حفظ احترام انسانی، دموکراسی واقعی را تشکیل می دهد. بدین جهت هر نوجوان باید به حقوق خود واقف گردد و تکالیف و مسئولیت های اجتماعی خویش را نیک بیاموزد و چنان بار آید که احترام به همه افراد بشر را بر خود فرض بشمارد.

۳- تقوی و تقویت معتقدات مذهبی:

انجمن ملی اولیاء و مربیان ایران اعتقاد دارد که ایمان به مبانی الهی و موازین آسمانی پایه رفتار صحیح فردی و اجتماعی انسانی را تشکیل می دهد. بنابراین باید موجبات تحکیم معتقدات مذهبی نوجوانان و جوانان را فراهم کرد و قلوب آنان را به فروع ایمان منور ساخت.

۴- مساعد ساختن محیط خانواده:

انجمن ملی اولیاء و مربیان ایران معتقد است که خانواده اساس ترکیب اجتماعی و تفاهم خانوادگی و پایه شخصیت هر فرد را تشکیل می دهد به عقیده انجمن اولیاء و مربیان، خانواده نافذترین عامل تکوین منش نوجوان و مؤثرترین وسیله شناسایی و سازگاری وی با رسوم جامعه را تشکیل می دهد. بدین جهت انجمن، مساعد ساختن محیط خانه و متناسب نمودن وضع خانواده را یکی از جنبه های اساسی فعالیت خود قرار می دهد.

۵- بهداشت:

انجمن معتقد است که بهداشت اعم از جسمی، روانی، عاطفی و اجتماعی برای رفاه فرد جوان و بالمآل جامعه و کشور از امور حیاتی و اساسی است.

ص: ۱۷۴

۶- ایمنی:

انجمن ملی اولیاء و مربیان ایران معتقد است که به هر نوجوان باید فرصت آموزشی متناسب با استعداد وی داده شود و از امکاناتی برخوردار گردد که متضمن ایمنی فکر و دور از خطرات جسمی و روانی باشد و باید وسایلی فراهم گردد که آسایش زندگی و رفاه آتی او را امکان پذیر نماید.

۷- وجود امکانات آموزشی:

انجمن ملی اولیاء و مربیان ایران اعتقاد دارد که هر نوجوان باید از امکانات تعلیمات مجانی و عمومی بهره مند باشد تا بتواند استعدادهای نهفته خود را تا سر حد امکان به منصفه ظهور برساند و تربیت شود.

۸- تفریحات سالم:

انجمن ملی اولیاء و مربیان ایران معتقد است که نوجوانان باید از تفریحاتی برخوردار شوند که شخصیت آنان را تربیت کند تا ضمن صرف نیروی اضافی از سلامتی روانی کافی بهره مند شوند.

۹- استعداد و شایستگی حرفه ای:

انجمن ملی اولیاء و مربیان ایران معتقد است که تقویت استعدادهای نوجوانان و مهیا نمودن فرصت برای ظاهر ساختن شایستگی حرفه ای آنان، طریقی است که اتکا به نفس و اطمینان به خود را در وجودشان تقویت می کند از این طریق است که می توان در آنان نیاز به جامعه و بالمآل احترام به اجتماع را فراهم ساخت.

۱۰- ایجاد احساس مسئولیت:

انجمن ملی اولیاء و مربیان ایران اعتقاد دارد هر یک از افراد این کشور باید به داشتن سنن و افتخارات کشور و جامعه افتخار کند و بداند که داشتن این افتخار مستلزم قبول مسئولیت های اجتماعی است.

۱۱- ادراک بین المللی:

انجمن ملی اولیاء و مربیان ایران معتقد است که کودکان و نوجوانان باید با خصوصیات، فرهنگ و مذهب همه مردم جهان آشنا شوند و به روابط اتکای ملل به یکدیگر وقوف حاصل کنند و بدانند که در سطح بین المللی جنبش و حرکت به سوی هدف واحد، موجب تقویت مبانی صلح در جهان می گردد.

هدف های انجمن ملی اولیاء و مربیان ایران

بر اساس اعتقادات مذکور، انجمن ملی اولیاء و مربیان ایران در سال ۱۹۶۷ میلادی (مهرماه ۱۳۴۶هـ.ش) تشکیل گردید، هدف های انجمن به قرار زیر است:

۱- بررسی مسایل خانوادگی و تربیتی بین افراد و طبقات مختلف اجتماع.

۲- فراهم آوردن وسایل لازم برای حفاظت کودکان و نوجوانان و تأمین احتیاجات روانی و جسمانی و اجتماعی آنان.

۳- تقویت مبانی ارتباط میان خانه و مدرسه و تحکیم روابط اولیاء و مربیان.

۴- اتخاذ تدابیر اساسی درباره روش های تربیت و تقویت روح همکاری اجتماعی و پرورش شخصیت کودکان و نوجوانان و تحکیم مبانی اعتماد به نفس در آنان.

ص: ۱۷۵

۵- همکاری و همفکری با اولیاء کودکان و نوجوانان به منظور ایجاد و تقویت حسن تفاهم بین آنان.

۶- همکاری و همفکری با اولیای مدارس به منظور تسهیل امور تربیتی و به ثمر رساندن فعالیت های آنان در آموزش و پرورش کودکان و نوجوانان.

۷- مجاهدت در هماهنگی ساختن فعالیت های خانه و مدرسه و به تحقق رسانیدن منظورهای آموزشی بر پایه صحیح علمی.

۸- مرتفع ساختن مشکلات اولیای کودکان و نوجوانان و همچنین اولیای مدرسه از طریق وسایل ارتباط جمعی و تشکیل کلاس ها، سمینارها، کنفرانس ها، مصاحبه ها و طبع و نشر رساله های ارشادی.

انجمن ملی اولیاء و مربیان ایران به منظور استفاده از تجارب ارزنده مؤسسات مشابهی که سال ها به وجود آمده اند، رسماً به عضویت فدراسیون جهانی مدارس اولیاء و مربیان در آمده است و تهران از طرف این فدراسیون که عضو سازمان ملی یونسکو، وابسته به سازمان ملل متحد است به عنوان مرکز آسیایی فدراسیون شناخته شده است.

ارکان

ساختار انجمن به شکل زیر است و هیئت امنای انجمن از مقامات و شخصیت های زیر تشکیل می شوند:

الف: مقامات

۱- وزیر آموزش و پرورش یا قائم مقام وزیر

۲- وزیر علوم و آموزش عالی یا قائم مقام وزیر

۳- وزیر کار و امور اجتماعی یا قائم مقام وزیر

۴- رئیس سازمان برنامه و بودجه یا قائم مقام او

۵- مؤسس انجمن ملی اولیاء و مربیان ایران

ب: شخصیت های انتخابی

انتخاب ۷ نفر از شخصیت های نیکنام، خبیر و بصیر کشور به پیشنهاد مؤسس و تأیید مقامات مذکور.

با توجه به اصول معتقدات و هدف های ذکر شده، انجمن ملی اولیاء و مربیان ایران از اول مهرماه ۱۳۴۶ تا سال ۱۳۵۸ کار خود را بدون وقفه در استحکام بنیان خانواده، ارشاد و هدایت جوانان و نوجوانان و ایجاد ارتباط نزدیک و صمیمانه بین اولیاء و مربیان با نوجوانان و جوانان انجام داد که فهرست فعالیت های انجمن را به اختصار بیان می کنم:

الف: تحقیق

انجمن ملی اولیاء و مربیان ایران از بدو تأسیس، برای شناخت مشکلات و چاره جویی آنها دست به تحقیقاتی درباره مسایل مختلف پرورشی و تربیتی چه در تهران و چه در سطح کشور به شرح زیر زده است:

۱- تحقیق درباره همکاری انجمن های خانه و مدرسه.

ص: ۱۷۶

۲- تحقیق درباره نوجوانان بزهکار (تهران).

۳- تحقیق درباره نظرات اولیای دانش آموزان از هدف و مقصود تحصیلات فرزندانشان در سطح کشور.

۴- تحقیق درباره نوع میزان همکاری و ارتباط اولیای دانش آموزان با مربیان آموزش و پرورش در سطح کشور.

۵- تحقیق در مسایل و مشکلات کانون های کارآموزی کشور.

۶- تحقیق درباره عقاید و رفتار نوجوانان و جوانان سینما روی شهر تهران در تمام کشور.

۷- تحقیق درباره نحوه درس حاضر کردن دانش آموزان و داوطلبان انتخاب در خیابان ها و پارک ها، برای نمونه در تهران.

۸- تحقیق درباره مشکلات جوانان ایرانی در سنین ۱۵ تا ۱۸ سالگی و نیازمندی ها و مشکلات جوانان (تهران).

۹- تحقیق درباره تأثیر سواد در میزان مراقبت اولیاء در کار تحصیل فرزندانشان (تهران).

ب: کلاس های آموزش توجیهی برای اولیاء و مربیان:

انجمن ملی اولیاء و مربیان ایران، برای نیل به هدف خود که ایجاد محیط پرورشی سالم برای کودکان امروز و مردان و زنان فرداست پیوسته توجه خود را به ارشاد و راهنمایی خانواده معطوف داشته است. در این راه ایجاد کلاس های آموزشی توجیهی برای اولیاء و مربیان بود که در آن هزاران نفر از پدران، مادران و مربیان شرکت جستند و به وسیله روانشناسان، جامعه شناسان و متخصصان امر تعلیم و تربیت با تازه ترین شیوه های تربیتی آشنا شدند.

خانواده و نقش آن در رشد فرزندان

خانواده زیربنای هر جامعه است و فرزندان هم آینه تمام نمای شخصیت خانواده ها.

پدر و مادر به عنوان اولین هسته زندگی، مهم ترین نقش را در پرورش شخصیت فرزندان خویش ایفا می کنند.

در گذشته، صحبت از «تعلیم و تربیت» بود و امروز، از «آموزش و پرورش»؛ لذا پرورش، یعنی تربیت و به معنای خاص، ادب و نزاکت است که فضیلتی است اجتماعی، و مسئول اولیه آن والدین.

اگر معنای معنوی ادب را در نظر بگیریم، می بینیم که معنی اصلی همان تمدن است و هر جا که تعلیم و تربیت با تمدن توأم باشد، بلافاصله فراگرفتن اصول ادب و نزاکت پیش می آید؛ زیرا تنها به این وسیله می توان روابطی بسیار خوشایند و مطلوب با اطرافیان برقرار کرد.

متأسفانه در کشور ما به این امر مهم از گذشته دور، چندان توجهی مبذول نگردیده و مردم هیچ گونه قید و بندی برای خود قائل نبوده، رفتارشان اغلب عصبی و خشونت آمیز است و این صفتی است که در بین جوانان بیشتر به چشم می خورد. به همین دلیل است که باید توجه بیشتری نسبت به تعلیم و آموزش ادب و نزاکت به جوانان مبذول داریم.

همان طور که ذکر شد، خانواده نقش مؤثری در این امر ایفا می کند و چنان چه بتواند در پرورش فرزند خود همت گمارد، رنگ پذیری او در جامعه کم می شود.





تأثیر مدرسه نیز در این امر، غیر قابل انکار است؛ ولی در خانواده شرایط بسیار مساعدی وجود دارد که طفل می تواند رعایت ادب را فراگیرد و عادت نماید که در خانه نیز رعایت حال دیگران را نموده و از ایجاد مزاحمت و سر و صدا و رنجاندن سایرین پرهیز کند. در این صورت، طفل احترام گذاشتن به دیگران را یاد می گیرد.

می توان گفت که اجتماع کوچک خانواده خیلی بیشتر مستعد آموزش و تعلیم این صفت می باشد تا مدرسه و جاهای دیگر. در خانواده شرایط بسیار مساعدی وجود دارد؛ زیرا از طرفی، کودک خیلی زود عادات بسیاری را کسب می کند و از طرف دیگر، کمی بعد با روابط دیگری که در خانواده بین او و افراد به وجود می آید، آشنا می شود که هر دو در او تأثیر بسیاری دارد.

آنچه که خانواده باید توجه بسیاری بدان بنماید، ایجاد تعادل بین ادب از نظر ظاهری و باطنی می باشد؛ زیرا اگر طفل اعمال و حالات ظاهری ادب را فراگیرد و انجام دهد، ولی قلباً به کاری که انجام می دهد ایمان نداشته باشد، رفتار او همه ظاهری خواهد بود.

البته عکس این کار هم هست که ناراحت کننده است؛ به این معنی که در آموزش تنها به تلطیف نمودن روابط خانواده از نقطه نظر عاطفی پردازیم، بدون آن که اشاره ای به رفتار ظاهری لازم بنماییم، که در این صورت بین افراد خانواده حالات ناراحت کننده و بدون هدفی ایجاد می شود. لذا امری که باید مورد توجه و دقت خاص والدین قرار گیرد، این است که آنان نباید فقط فرزندان خود را به رعایت اصول ادب و نزاکت تشویق نمایند، بلکه خودشان نیز باید چنین رفتاری داشته باشند و همه افراد در اجتماع کوچک خویش (خانواده) رفتاری مؤدبانه و احترام آمیزی نسبت به یکدیگر نشان دهند و با مهربانی و ملایمت و متانت و تسلط کامل بر رفتار و کردار خود، الگوی خوبی برای فرزندان باشند.

البته غرض از پرورش خوب، که ادب و نزاکت را به دنبال دارد، در مرحله اول موجب ایجاد محیطی خوشایند در خانه می گردد و چنین رابطه ای با وجود تفاوت سنی بسیار بین افراد خانواده، اختلافاتی که بین عقاید و اشتغالات آنان نیز وجود دارد که با مختصر توجه و دقت و حتی سختگیری و یا تشویق در امر آموزش، حالات مؤدبانه در منزل حکمفرما می شود و فرزند خواه ناخواه تحت تأثیر رفتار خوب خانواده قرار می گیرد.

باید دانست که ادب پس از این که گسترش یافت، حس خیرخواهی و مهربانی نسبت به دیگران همچنین شاد شدن از خوشی اطرافیان را در فرد به وجود می آورد و همین امر است که به روابط خانوادگی نوعی جذبه و لطافت می دهد و در حقیقت «ثمره ادب» می باشد.

زمانی که طفل به سنین نوجوانی رسید، امکان دارد که اختلافاتی در ادب و نزاکتی که تاکنون کسب نموده است به وجود آید و این اختلافات، اغلب ناشی از تشدد و اختلاف نظری است که بین پدر و پسر و حتی دختر و مادر و یا بالعکس پیش می آید. شتاب زدگی و توقعات فرزند جوان خانواده، اغلب سبب رفتار مستبدانه و خصمانه والدین می گردد و یا در اثر میدان دادن زیاد به جوان، او را در چنین حالتی قرار می دهند.

شکی نیست که این رفتار از هر طرف که باشد، دور از نزاکت است و در همین هنگام است که پدر و مادر با در نظر گرفتن حس خودخواهی و سرکشی نوجوان، که از دوران بلوغ است، با دقت و متانت بسیار با شیوه احترام آمیزی آنان را به سوی خود جذب کنند تا احترام فیما بین حفظ گردد.

البته امکان دارد همین نوجوان که در حال حاضر در خانواده دارای حس خودخواهی است، با توجه به پیشرفت و تکاملی که در پیش دارد در خارج از خانواده بسیار مؤدب و با نزاکت بوده و آداب معاشرت را به حد اکمل در جامعه رعایت نماید، و عکس این هم نیز صادق است.

در واقع ادبی که کم و بیش در خانواده به طفل تحمیل شده است، به تدریج برایش به صورت عادت در آمده سبب می شود دارای شخصیتی خودساخته و عالی گردد. ضمن این که اگر ادب و نزاکت هم از حد تعادل خارج شود موجب رفتاری تصنعی و توخالی می گردد.

باید توجه داشت که ادب و نزاکت بایستی با سایر ارکان شخصیتی شخص تلفیق گردد، زیرا گاه احتیاج به شهامت و جرأت دارد و زمانی آن را با کمبود صمیمیت اشتباه می گیرد، گویی صمیمیت در این است که انسان با افراد بیش از حد خودمانی و مأنوس شود و هیچ گونه اصولی را رعایت ننماید.

فرد مؤدب کسی است که ابتدا خود را بشناسد و سپس دیگران را، و از این طریق سعی کند که حتی الامکان با رعایت نظر دیگران رفتار و کرداری شایسته و متین داشته باشد.

بدون تردید مطالب فوق مربوط به کانون خانواده های سالم است که پدر و مادر نقشی سازنده دارند و فضای خانه را برای تربیت فرزندان خویش مأمونی سالم و پایگاهی امن ایجاد می کنند، ولی کانون خانواده ای که بر اثر اختلافات خانوادگی هر آن در حال ریزش است و احیاناً به طلاق و جدایی انجامیده است، مسئول تربیت و پرورش چنین بچه های رها شده، که ثمره خشم خانوادهاست، کیست؟!

ابتدا لازم است که سری به کانون خانواده بزیم و حالات مختلف والدین را بررسی کنیم.

#### ۱. والدین عصبانی

باید دید که عصبانیت والدین، از چه عواملی، ناشی می شود؟

به طور کلی، مجموع تظاهراتی که ناشی از یک حالت هیجان و خشم بیش از اندازه می باشد، عصبانیت را به وجود می آورد که این تحریکات عصبی از راه های مختلف تظاهر می کنند: یا به صورت تظاهرات آنی، چون خشونت و ناراضیتی که گاهی ضرب و جرح و حتی قتل را به همراه دارد، و یا ممکن است عصبانیت را کنترل نموده به صورت جدی و بیش از حد آرامش ظاهری جلوه گر سازد که با کوچک ترین جرعه ای منفجر می شود و یا ایرادگیری و مخالفت و بالأخره بروز ناراحتی و اضطراب دائمی بروز می کند، تا جایی که به نحوی عکس العمل می نماید. این عصبانیت به هر نوعی باشد، موجبات ناراحتی افراد خانواده را به وجود آورده، سبب می شود که همواره آنها در بیم و هراس به سر برند و همین ترس است که از به وجود آمدن مناسبات حسنه و روابط صمیمانه بین افراد خانواده، جلوگیری می کند.

باید گفت در سنینی که طفل می کوشد بر پیکارهای درونی خود فایق آمده و آزادی و استقلال خویش را به دست آورد، برای موفقیت خود در این مبارزه درونی، به عوامل زیر نیازمند است:

الف) روابط دوستانه پدر و مادر.

ب) کمک و یاری پدر و مادر در مواقع لزوم.

ج) اعتماد آنها به کودک

د) امتیاز و آرامش طفل در خانه و میزان علاقه ای که پدر و مادر به طفل ابراز می دارند.



لذا پر واضح است که یک محیط ناآرام و ناسالم و عاری از روابط دوستانه و صمیمانه اثر ناخوشایند و نامطلوبی بر طفل می گذارد.

## ۲. والدین خشمناک

معمولاً هنگام شب، که والدین خسته می باشند و کار روزانه آنها را کوفته و گاه عصبانی کرده است، مستعد عصبانی شدن و داد و قال کردن می باشند و یک جرّقه کوچک کافی است که آنها را ناراحت کرده و آتش خشمشان را شعله ور سازد. معمولاً این جرّقه را فرزند خانواده به وجود می آورد و با اعلام نمرات بدی که در مدرسه گرفته، یا ریختن یک ظرف آب و یا بازی های پر سر و صدا، پدر خسته و مستعد خود را به داد و قال و فریاد می کشاند و این جریان اغلب به داد و فریاد ختم نشده و منجر به تنبیه طفل، کتک زدن، و یا محروم کردن او از غذا می گردد. گاه در این نزاع پدر یا مادر جانب کودک را گرفته و به پرخاش و سرزنش دیگری می پردازد که در این جا دیگر کودک از صحنه مبارزه خارج شده، دعوا بین پدر و مادر ادامه می یابد که بعد از مدتی اگر به بررسی دلیل دعوا و خشم پردازند، خواهند دید که علت دعوا امری بسیار ساده و پیش پا افتاده و ناچیز بوده است.

دلیل عصبانیت پدر و مادر، هرچه که باشد، اعم از یک شکست اقتصادی، یک اضطراب، ناراحتی از وضع کار یا حرفه و... در خانه وضع ناخوشایندی به وجود می آورد و برای تمام افراد خانواده ناراحت کننده است. بچه نیز به نوبه خویش، تحت تأثیر موقعیت ناراحت کننده خانه قرار گرفته و عصبانی، خشمگین، ترسو و ناراضی بار می آید.

کودکی که در چنین موقعیتی قرار می گیرد، اعتماد خود را از دست می دهد. در نتیجه متوسّل به دروغگویی می شود. به علاوه، بچه ای که عصبانی است، همه می گویند شباهت زیادی به والدین خود دارد.

گاه عصبانیت والدین به صورت سر و صدا و خشم جلوه گر نمی گردد، به این معنی که عصبانیت آنها علایم ظاهری محسوسی ندارد؛ ولی در این حال پدر یا مادر در خود فرو می روند، چشمانشان از شدت خشم سرخ می شود، سر میز غذا همه ساکت هستند، در خانه کسی جرأت صحبت کردن ندارد و بالأخره ده ها حالت دیگر...

البته کودک تا زمانی که کوچک است این مسائل را درک نمی کند، ولی پس از مدتی که بزرگ تر شد، احساس می کند که اتفاقی در خانه افتاده و وضع غیر عادی در آن حکمفرما است. در این حال پدر و مادر، گاه و بی گاه خود را با صحبت های نیشدار و بهانه های ناراحت کننده و بی دلیل می آزارند. کودک در برابر چنین وضعی، دچار حالاتی از قبیل عصبانیت، کم رویی و بی تفاوتی می گردد.

## ۳. والدین پُر توقع

گاه عصبانیت و خشم والدین، به صورت دیگری ظاهر می شود. مثلاً والدین دائماً از فرزندانشان بهانه می گیرند و وسواس عجیبی نسبت به کار و حرکات او نشان می دهند. انتظار دارند که به هیچ وجه دست از کار کردن برندارد و به سرعت کارهایش را انجام دهد و انتظار درک و فهم بسیاری از آنها دارند که برای سنّ کودکان، نامناسب و غیر معقول است.

پدران و مادران پر توقع بسیارند، ولی آنهایی که قبول دارند پر توقع اند کم هستند. والدین اغلب شکایت می کنند که فرزندشان گوش به حرف نمی دهد، تنبل است، دروغ می گوید، سر و صدا راه

می اندازد، در حالی که ما هیچ توقعی از آنان نداریم. وقتی درصدد تحقیق بر می آییم متوجه می شویم که حقیقت این طور نیست. والدین انتظار دارند که فرزندشان مؤدب باشد، سر سفره غذا با نزاکت رفتار کند، تکالیف مدرسه را انجام دهد، خواهر و برادر کوچک تر خود را راهنمایی کند، به مادر در کارهای خانه کمک نماید، بعضی خریدهای خانه را انجام دهد و بالأخره صدها توقع دیگر.

البته از نظر ما این توقعات بسیار هم به جاست، اما کودک نمی تواند تمامی حرکات و گفتار خود را، با دستورات نامعقول پدر و مادر منطبق نماید. بعضی پدر و مادرها حتی اوقات استراحت آزاد طفل را نیز از او می گیرند. به او می گویند نباید بیکار بنشیند و فکر کند، نباید بازی های پر سر و صدا بکند، نباید وقتی که اهل خانه در خوابند بازی کند، نباید دوستانش را به خانه بیاورد... و از این قبیل.

ولی دلایل آن را به طفل گوشزد نمی کنند و چون حالت آمرانه دارد از همین جا لجبازی طفل شروع می شود و اولین شکاف بین خانواده و نسل از همین مرحله آغاز می گردد. در حالی که اگر تمام این دستورات طبق ضوابط در دستور برنامه روزانه طفل قرار گیرد، به صورت تدریجی می پذیرد و جزو وظایف خویش می داند و به آن عادت می کند. برای مثال، نماز که یک فریضه دینی است و در خانه پایه گذاری می شود.

برخی از والدین فکر می کنند باید برای تمام اوقات فرزند برنامه ریزی کنند، حتی برای اوقات فراغت او؛ در حالی که آنها نمی دانند با این کار روح اعتماد به نفس را در طفل از بین می برند و برنامه یکنواخت و خسته کننده ای برای زندگی او طرح می کنند که با احتیاجات و تمایلات وی هماهنگی ندارد. به این ترتیب، والدین انتظار دارند که فرزندشان کودک نمونه بوده، بسیار مؤدب، خوش رفتار، باهوش و فهمیده باشد.

این قبیل پدران و مادران فراموش کرده اند که کودک احتیاج به آزادی و استقلال دارد تا بتواند تجربیاتی را برای زندگی خویش کسب نماید. (منظور از آزادی این نیست که طفل یا نوجوان هر کاری را که بخواهد انجام دهد)، بلکه والدین باید او را با تربیت لازم، گام به گام با مسائل زندگی آشنا سازند.

والدین پرتوقع در ضمن عصبانی هم هستند. اگر برنامه ای خشک و اصولی و غیرقابل تغییر در خانه به وجود می آورند، برای این است که از فکر کردن و تصمیم گرفتن راجع به هر چیز، از سرگرمی های ناشی از اتفاقات و چاره جویی ها و از هرگونه تردید بیزارند. آنها به یکباره برای همه چیز قوانین و مقرراتی وضع می کنند.

در خانه این رویه به هیچ وجه درست نیست، نباید دستورات خشن نظامی در خانه برقرار گردد. البته مقصود این نیست که کودک را کاملاً آزاد بگذاریم تا بی بند و بار آید، بلکه باید یک آزادی حساب شده به کودک داد تا روح آزادی طلب او را قانع سازد. کودک را نباید از پدرش ترساند و به مجردی که کار خلافی انجام دهد، به او گفت: «صبر کن تا پدرت بیاید، حسابت را می رسد!». باید به کودک فرصت داد تا حرف بزند، عقایدش را ابراز و ناراحتی های روزانه اش را مطرح کند. والدین باید مشتاقانه به صحبت های او گوش فرا دهند و اگر طفل کار اشتباهی انجام داد، بلافاصله درصدد تنبیه و سرزنش او برنیایند.

گاه مقداری پول توجیبی، که کودک بتواند به میل خود آن را خرج کند، کمی آزادی و استقلال و راحت گذاشتن او سر میز غذا و انعطاف پذیری در مقابل تمایلات وی، بسیاری از ناراحتی‌ها را رفع می‌کند؛ به شرطی که دوردور از او در انجام کارها مراقبت شود.

والدین باید توقعات خویش را محدودتر کرده، فرصت بیشتری به طفل بدهند تا با آرامش کار خود را دنبال کند. بدین ترتیب یقیناً محیط خانواده مطلوب‌تر خواهد شد.

توجه داشته باشند که کودک مثل یک فرد بالغ نیست و نمی‌تواند هر چیزی را مثل ما درک کند و کارها را انجام دهد. باید ضمن این که در کنار او هستیم، کارهایش را خودش انجام دهد و متکی به خانواده نگردد. هرگز نباید طفل را به خاطر بچه بودن یا انجام کارهای کودکانه سرزنش کرد، زیرا با این وضع او از دوران کودکی خود متنفر شده و مایل است هرچه زودتر این سنین را پشت سر گذارد و رها شدن از دوران کودکی نتیجه اش این خواهد شد که طفل از خانواده جدا و آسیب‌پذیر گردد.

#### ۴. والدین پریشان، ناراحت و مضطرب

بعضی اوقات عصبانیت والدین به صورت یک ناراحتی و وسواس دایمی جلوه گر می‌شود. برای این قبیل والدین، تصادفات، بیماری‌ها، شکست‌های تحصیلی کودک و معاشرت‌های ناخوشایند او، همه و همه، به صورت یک فاجعه بزرگ جلوه گر شده، آنها را رنج می‌دهد. با بروز کوچک‌ترین آثار بیماری نزد پزشک می‌شتابند، هر نمره کودک آنان را شتابان به طرف مدرسه و معلم می‌کشاند و بیان یک حرف بد از دهان کودک، آنها را سخت ناراحت کرده، از تربیت مایوس می‌شوند.

این قبیل والدین دائماً خود را سرزنش می‌کنند که نتوانسته‌اند خوب به بچه رسیدگی کنند. به علاوه، معاشرت‌های او را نیز شدیداً کنترل می‌نمایند. این ناراحتی و وسواس والدین، در طفل تأثیر فراوان دارد. از طرفی آزادی و استقلال او را سلب می‌نماید و از طرف دیگر، او را از دوستان و همسالانش جدا می‌سازد.

این مسأله در مورد کودکی که تنها فرزند خانواده است، به صورت شدیدتری نمود پیدا می‌کند. بچه‌ای که در این موقعیت قرار می‌گیرد، طفلی ناآرام بار می‌آید که از هرگونه مسئولیتی شانه خالی می‌کند و از انجام هر کاری واهمه دارد؛ اگر چه تنبیهی در انتظارش نباشد. به علاوه، سعی می‌کند که خیلی بیش از آنچه لازم است، مواظب رفتار و کردار خویش باشد. خیلی حرف گوش کن، سر به زیر و مطیع می‌شود و به این ترتیب، پیوسته عرصه آزادی را بر خود تنگ می‌کند. این قبیل کودکان اغلب دروغگو بار می‌آیند، و بدون شک نمی‌توان یک نسخه کامل و قاطع برای معالجه عصبانیت آنها داد. باید علت عصبانیت را جست‌وجو کرد. اگر پدر و مادر از رفتار و کردار طفل، عصبانی هستند، قبل از این که طفل را تهدید یا تنبیه کنند و اصول و قوانین خشک و قاطعی را برایش وضع نمایند، بهتر است از خود پرسند آیا انجام کارهایی که از او انتظار دارند، برایش مقدور است یا نه! آیا بیشتر این انتظارات ناشی از عصبانیت و تمایل شخصی والدین نیست؟

والدین برای جلوگیری از ناراحتی‌ها، باید آشنایی بیشتری با دنیای کودک پیدا کنند و بپذیرند که دنیای اطفال، با دنیای بزرگ ترها تفاوت بسیار دارد. به علاوه، باید قبول کرد عصبانیت والدین، که ظاهراً ناشی از شیطنت‌های کودک می‌باشد، ریشه‌های عمیق‌تری دارد و معمولاً این حالت، در خارج از محیط خانوادگی در آنها به وجود می‌آید. والدین بدون توجه به این مطلب، برای رفع ناراحتی خود،

با کودکان به دعوا می پردازند؛ در حالی که بهتر است قبل از ایجاد سر و صدا و ناراحت کردن افراد خانواده، ریشه های این عصبانیت را در زندگی زناشویی، کار و اجتماع خود بیابند و در رفع آن بکوشند.

کودک را می بایست به زندگی خانوادگی علاقمند ساخت. باید در خوشی ها و غم ها با او شریک شد، و به عقاید وی و حوادثی که ممکن است برای اتفاق افتد و اشکالات و مسائل تحصیلی او توجه نمود و با علاقه مندی به سخنانش گوش فرا داد. تنها در محیطی مملو از اعتماد و محبت است که می توان تعلیم و تربیتی متناسب و متعادل برای طفل به وجود آورد.

باید دید احتیاجات بچه ها چیست؟

کودک در وهله اول نیاز به محبت دارد (محبت متعادل، نه افراطی).

مهربانی به فرزند باید توأم با توجه به تمایلات او باشد تا مستقل و متکی به نفس بار آید؛ زیرا عدم توجه والدین، سبب می شود کودک موجودی حساس و زود رنج بار آید.

بچه ها در خانه نیاز به آرامش دارند

دعواها و مشاجرات بزرگ ترها در خانه، بچه ها را دچار اختلالاتی می کند که حتی زمانی هم که خانواده از موضوع دیگری عصبانی است، آنان خود را مسبب ناراحتی خانواده شان می پندارند. بچه ها احتیاج به آزادی دارند، ولی باید توجه داشت تا چه حد...؟!

قبلاً هم یادآوری شد که کودکان نیاز به آزادی و استقلال دارند و می خواهند خود را مطرح سازند. همچنین آنها احتیاج به قدرت، دوستی و دقت دارند.

قدرت برای کودکان ایجاد امنیت می کند که باید اصول پرورشی این خواسته در آنان به منصفه ظهور برسد.

برای این که فرزند حرف ما را بپذیرد، بهتر است ابتدا خودمان را اصلاح کنیم. کودک بیش از آنچه فکر کنیم، ما را می شناسد و به معایب ما آگاه است. نباید سعی کنیم این معایب را از چشم او بپوشانیم، بلکه بهتر است درصدد اصلاح آن برآییم و آنچه را که خود انجام نمی دهیم از فرزند نخواهیم.

گاه بی عرضگی بعضی اولیاء، طفل را ناراحت می کند. او احساس می کند که اتکا و پناهی ندارد. این احساس سبب می شود که او لجوج و خودسر شود و در نتیجه، قدرت کار از او سلب می شود. همچنین اگر هرچه را که می خواهد در اختیارش بگذاریم، کار بسیار اشتباهی مرتکب شده ایم. بعضی اوقات بهتر است که به گریه و زاری کودک توجه نکنیم. او وقتی دید که کسی متوجه او نیست، دیگر گریه نمی کند و دست از بهانه گیری برمی دارد.

کودکانی که در اثر ندانم کاری اولیاء، لجوج و خودسر و بی اراده شده اند، در آینده قدرت انجام هر کاری از آنان سلب می شود.

والدین باید سعی کنند برای آن کودک حرفشان را گوش دهد، اول خودشان را اصلاح نمایند. در ضمن اگر فرزندشان کاملاً حرف شنو است، نباید همه چیز را بر او تحمیل کرد و اراده و خواسته او را در هم کوبد. طفل باید با اراده باشد و این صفت را در او تقویت نمود. اولیاء باید بدانند که نادرستی آنان، طفل را جری و سرکش می کند.

کودکی که به غلط تنبیه می شود امکان دارد خانه و کاشانه را رها و فرار کند. اگر از این کار خودداری کند و در خانه بماند، دیگر خود را عضو خانواده نمی داند.





کودک درستی را دوست دارد و از نادرستی بیزار است. او احتیاج به کسی دارد که به او اعتماد داشته باشد.

والدین نباید در دعوای کودکان دخالت کنند، زیرا امکان دارد که اشتباهاً قضاوت نمایند. دعوایی که پدر و مادر در آن دخالت نمی کنند خیلی زود پایان می یابد، در حالی که دخالت آنان دعوا را تشدید می کند.

اغلب بچه کوچک تر است که از بزرگ ترها شکایت می کند و موافقت پدر و مادر را بر علیه آنها جلب می نماید. در حالی که اگر احساس کند که در این مسأله از پشتیبانی اولیاء برخوردار نخواهد بود، از ادامه دادن به دعوا خودداری می کند.

کودک باید به اطرافیان خود اعتماد داشته باشد. چشمان بچه همه چیز را می بیند؛ در این صورت، دروغ گفتن به او اشتباه است.

باید در جواب سؤالات بچه ها، حقیقت را بیان کرد.

اگر می خواهیم همیشه کودک به حرف های ما گوش بدهد، نباید هرگز به او قولی بدهیم که بعداً از انجام آن سرباز زنیم. هرگز نباید طفل را برای این که حرف ما را بپذیرد، بترسانیم. مثلاً بگوییم: «اگر این کار را نکنی، تو را می کشم».

کودک انتظار دارد به حرف های او با دقت و علاقه گوش کنیم.

گاهی کودک احتیاج دارد که حرف های خود را برای یک نفر باز گو کند. نباید او را عادت دهیم حرف هایش را نزد خودش نگاه دارد و با هیچ کس صحبت نکند. وقتی به حرف هایش گوش کردیم، لزومی ندارد که یک بحث اخلاقی مغایر با سن او بنماییم، چون کودک حرف های زیادی دارد و احتیاج به شخصی دارد که او را راهنمایی کند. اگر بخواهیم راهنمایی ما را بپذیرد، تنها راهش جلب اعتماد اوست.

بهترین فرصت برای گوش دادن به حرف بچه ها شب هنگام است. باید مسائل جنسی، قبل از این که سبب ناراحتی طفل شود، به او تفهیم شود.

هرگز نباید به بچه ها دروغ گفت یا مثال های دروغ را برای او تعریف کرد. اگر کودک احساس کند که به او دروغ می گویند، دیگر اعتمادش از خانواده سلب می شود. طفلی که به پدر و مادر خویش اعتماد نداشته باشد، به منزله طفلی یتیم می باشد.

اگر به بچه دروغ بگویند، او نیز عادت می کند همیشه و برای همه چیز دروغ بگوید. کودکی که دروغ می گوید، بدون شک ترسو هم هست. اگر بچه کار بدی کرد و اقرار نمود، او را ببخشید؛ زیرا اگر بعد از اقرار تنبیه شود، دیگر راست نمی گوید و از ترس خشم پدر و مادر، به دروغگویی متوسل می شود. اگر طفل دروغ گفت، نباید به او لقب «دروغگو» بدهیم، بلکه بهتر است او را بخشیده و حسن اعتماد را در او تقویت کنیم و به او بفهمانیم که اشتباه او را فراموش کرده ایم.

کودک باید احساس کند در مقابل کلیه ناشناخته های جهان محافظت می شود. او زمانی که با چیز جدیدی مواجه می شود، به والدینش نگاه می کند تا بفهمد که بترسد یا نه؟

چنانچه صدای ترسناکی مانند رعد، پارس کردن سگ یا صداهای ترسناک دیگری را می شنویم، باید بخندیم و به کودک نزدیک شویم؛ نه برای محافظت او، بلکه برای این که به او بفهمانیم که این صداها خیلی بی اهمیت است.

اگر خطری طفل را تهدید کرد، باید شجاع باشیم و خونسردی خود را حفظ کنیم، زیرا اگر با خونسردی با خطر مواجه شویم، بعد از اتمام آن اثری در روحیه او باقی نمی ماند. به علاوه کودک شجاع و جسور بار می آید.

تنبیه کردن طفل در محل تاریک، زیرزمین و یا حبس کردن او، کاری اشتباه و خطرناک است و کتک زدن کودک به هر بهانه نیز کار غلطی است.

سینما برای بچه های کوچک مناسب نیست، زیرا حرکت سریع تصاویر، طفل را مدت ها در ترس و وحشت فرو می برد.

پدر و مادری که به طفل حیات می دهند، باید او را همواره در پناه خود نگه دارند، زیرا او این حق را دارد که با پدر و مادر خود زندگی کند و از صمیمیت و محبت آنها برخوردار شود. ضرر یک جدایی بیش از همه متوجه بچه می شود و اوست که سرگردان و بلا تکلیف می گردد.

طفل، خوب می داند که یک خانواده صمیمی چیست. پدر و مادر از نظر طفل ارزشی بسیار دارند. اگر پدر و مادری با هم توافق نداشته باشند و فقط بچه سبب ادامه زندگی مشترک آنها بشود، طفل همیشه احساس می کند که علاقه ای که به او ابراز می شود، حقیقی نیست و با آنچه که باید باشد، تفاوت دارد.

طفل، پدر خود را مظهر قدرت و فهم می پندارد. همچنین وی را محافظ و روزی آور خانواده می داند و او را تحسین می کند و از او الگو برمی دارد. پدری که به طفل خود رسیدگی می نماید و خود را در کارهای او علاقه مند نشان دهد، اعتمادش را بیش از هر کس می تواند جلب کند.

با پدر به گردش و تفریح رفتن و نشستن و صحبت کردن برای طفل موهبتی غیرقابل تصور است که هیچ چیز نمی تواند جایگزین آن شود.

بعضی اوقات تنها گذاشتن اطفال با یکدیگر لازم است، زیرا اغلب از همدیگر چیزهایی یاد می گیرند که هرگز پدر و مادر نمی توانند به آنها یاد بدهند. ضمناً باید مراقب آنها هم بود، ولی وسواس به خرج نداد. به علاوه، باید به کودک بزرگ بفهمانیم که بر دیگران سمت بزرگ ترین دارد و باید کوچک ترها را در پناه خود جای دهد.

در خانواده باید محیطی صمیمی به وجود آوریم که همه همدیگر را دوست داشته باشند و هیچ کس فکر نکند که سربار دیگران است.

طفل دوست دارد که همه چیز در اطراف وی دوام داشته باشد. تغییرات بسیار در زندگی، او را ناراحت می کند. اگر پدر و مادری با هم توافق ندارند، بهتر است که با یکدیگر مسائل مربوط به طفل را مطرح نمایند و فقط به تمایلات خود نیندیشند، بلکه کمی هم منافع کودک را در نظر بگیرند.

اگر نیز از هم جدا می شوند، بهتر است طفل نزد یکی از آنها بماند، نه این که زمانی نزد پدر و مدتی نزد مادر باشد، زیرا این تغییرات سبب ناراحتی و رنجش خاطر طفل شده و شخصیت او را متزلزل می سازد.

طرفین نباید در مقابل طفل از یکدیگر بدگویی کنند. باید مسائل را بدون غرض شخصی برای او تعریف کنند. طفل وقتی بزرگ شد جانب آن یکی را می گیرد که برای تبرئه خود، دیگری را محکوم کرده است.

پیش از این که دیگران حقایق را به طفل بگویند، پدر و مادر باید همه چیز را برای او بازگو کنند. اگر طفل از دیگران مسائل مطرح شده در ذهن خود را بشنود، در روحش اثر نامطلوبی می گذارد. کودک خیلی حساس است، حتی اگر حرفی هم نزند، همه چیز را احساس می کند و غصه می خورد.

کودکی که تنها فرزند خانواده می باشد، خیلی تنها است و همیشه احساس می کند چیزی کم دارد. کودکی که تنها پرورش می یابد، شخصی خودپسند و خیالبناف بار می آید. باید این طفل را با سایر بچه ها آشنا کرد. اگر از این موضوع ناراحت می شود، مسافرت های دسته جمعی کودکان می تواند او را خشنود سازد. طفل باید با دیگران زندگی کند.

پدر بزرگ ها و مادر بزرگ ها همیشه علاقه بسیاری به نوه های خود دارند و می توانند آنها را از تنهایی در آورند.

اگر پدران و مادران اشتباهاتی را در اولیای خود می بینند، نباید در حضور کودک از آنها خرده بگیرند و یا نسبت به آنها بی احترامی کنند. این مسائل باید دور از چشم کودک حل شود، زیرا حرمت بزرگ ترها هم از بین می رود و بچه ها آنها را نمی پذیرند.

اما راجع به زندگی مشترک. ما هرگز نباید بگوییم از زندگی با همسر خود خوشبخت نیستیم. اگر این گونه احساس می کنیم، باید فکر خود را اصلاح نماییم.

دعوا و ایراد گرفتن از همسر کاری بی فایده است. مرد باید احساس کند که زن تمام مدت روز را در خانه برای آسایش او و بچه ها زحمت کشیده است. گاه یک جمله کوتاه و خوشایند شوهر، هفته ها و ماه ها و سال ها از خاطر زن محو نمی شود. خانم ها باید سعی کنند محیط بسیار خوشایندی در خانه به وجود بیاورند. در انتخاب رنگ و مبلمان خانه از همسر و فرزندان خود نظرخواهی کنند. خود را به کار همسر علاقه مند نشان داده و مشتاقانه به حرف هایش گوش فرا دهند. ولی هرگز نباید کنجکاو شده و مکرر از شوهر بپرسند که چگونه وقت خود را در تمام روز گذرانده، یا فلان ساعت کجا بوده است؟

اعتماد بهترین وسیله است که می تواند کانون خانوادگی را دلپذیر و کودکان را خوشبخت نماید. در غیر این صورت، کانون خانواده متزلزل می شود که عوارض بسیاری را به همراه دارد، از جمله «طلاق».

بحث طلاق را با شعری از شاعر خوش قریحه مرحوم مهدی سهیلی که در این زمینه کم نظیر و شاید بی نظیر است، آغاز می کنیم. شاید در دل سنگ برخی از والدین اثر بخشد. (۱)

ص: ۱۸۶

۱- با کودکان و نوجوانان خود چگونه رفتار کنیم، مهدی کی نیا، به کوشش اقدس کاظمی، قم، ۱۳۸۲، ص ۷-۲۷.

فصل سوم: معرفی آثار

اشاره

ص: ۱۸۷



این کتابشناسی توسط محمد نوری تهیه شده و در چهار گروه، آثار خانم کاظمی را معرفی کرده است. تلاش شده اطلاعات صوری و محتوایی هر اثر معرفی شود؛ از این رو اطلاعات مآخذشناسی و چکیده مطلب را ذیل هر اثر آورده است.

کتابشناسی آثار

### الف: کتب تحلیلی

آذرین مهر، بی جا، انتشارات ما، چاپ اول: ۱۳۷۱، ۳۳۹ص.

عنوان دیگر این کتاب دیوان آذرین مهر است و مجموعه اشعار است. مؤلف ابتدا زندگی نامه خودنوشت خود را به اختصار آورده، پس از آن اشعار را در چهار فصل تنظیم کرده است:

تقریظات، اشعار، غزلیات، مراثی

در بخش تقریظات مقالات و اشعاری از ادیب مسعودی، ابوالحسن ورزی، حسین وفایی، محمدحسن حسامی محولاتی، محمدحسن نقیب یزدی، نضال بدرالدین الحسن، یک دانش آموز درباره خانم کاظمی آمده است.

در بخش اشعار، قطعه هایی در وحدت و کثرت، خدایشناسی، مدح معصومین علیهم السلام، قیام کربلا، درباره مادر فرزندان خانم کاظمی، معلم، لوطی گری، ابن سینا، درباره عشقی، درباره پروین اعتصامی، دختران جوان، مزار همسر، سکوت است.

بخش غزلیات و مراثی شامل ده ها قطعه شعر زیبا در موضوعات اجتماعی، مذهبی و فرهنگی است.

هر یکی از این اشعار گویای رخداد خاص است از این رو این مجموعه شامل اطلاعات مهمی درباره تحولات اجتماعی و فرهنگی معاصر است.

آسیب های اجتماعی: آیا فقط جوانان مقصرند؟ بی جا، مثلث عشق، چاپ اول: ۱۳۸۷، ۶۳ص.

دارای این مباحث است:

آسیب شناسی اجتماعی حجاب، معنای حجاب و عفاف، مشکلات جوانان، مقام زن، فریضه امر به معروف، جدی گرفتن هشدارهای پلیس.

آسیب های اجتماعی: اعتیاد، بی جا، مثلث عشق، چاپ اول: ۱۳۸۷، ۷۹ص.

دارای این مباحث است:

چه کسانی در اعتیاد دختران مقصراند، پای صحبت یک دختر زندانی، صحبت یک جوان معتاد، سخن مادر بزرگ با جوانان، الگوی جوانان، عبرت از زندان، سرود برای زندانیان، معتاد به عنوان انگل

جامعه، رنج طلاق، دخترانی که ارزش خود را نمی دانند، بی توجهی معلم، روز جهانی اعتیاد، هشدارهای پلیس را جدی بگیرید.

همه این مباحث به صورت شعر و نظم آمده است.

آوای عاشوراییان؛ قم، انتشارات سلسله، چاپ اول: ۱۳۸۶، ۴۱۶ص.

شامل سوگ سروده هایی از ۲۵ شاعر ولایی درباره قیام کربلا و شهادت جانسوز سالار شهیدان حضرت اباعبدالله الحسین. این اشعار از ابوالحسن ورزی، محتشم کاشانی، بابا فغانی شیرازی، صباحی بیگدلی، میرزا وقار شیرازی، سروش اصفهانی، ملک الشعراء صبا، ملا احمد راقی، محمد کاظم صبوری، همای شیرازی، ادیب الممالک، کمیانی، مدرس اصفهانی، جیحون یزدی، عبدالسلام، همایی، فیروز کوهی، هلال، عبدالله سنندجی، افسر خوانساری، ترکی شیرازی و حاج محمود قاسمی است.

ایثارگران دفاع مقدس، قم، نشر خرم، چاپ اول: ۱۳۸۱، ۸۳ص.

مجموعه اشعاری درباره جنگ تحمیلی، دفاع مقدس، خاطرات درباره جنگ، خرمشهر، شهید غلامرضا محسنی و دیگر شهیدان، حصر آبادان، بهشت زهرا، مادران شهید، جانبازان و خاطرات آنها.

این جوانان گل؛ معلم باغبان، قم، انتشارات سلسله، چاپ اول: ۱۳۸۲، ۱۲۸ص.

مجموعه اشعاری درباره جایگاه معلم؛ جوانان باغ و معلم باغبان؛ روز معلم؛ معلم پایه علم و ایمان؛ معلم به عنوان خادم و دانش و هنر و اشعاری که درباره شخصیت های مختلف سروده است.

با کودکان و نوجوانان خود چگونه رفتار کنیم؟ قم، انتشارات سلسله، چاپ اول: ۱۳۸۲، ۱۹۲ص.

گردآوری و تنظیم درس های دکتر مهدی کی نیا در بررسی علل و انگیزه های طلاق و تأثیرات آن بر روحیه فرزندان است.

پای صحبت بازنشستگان، قم، نشر مثلث عشق، چاپ اول: ۱۳۸۷، ۱۵۹ص.

مجموعه اشعاری درباره بازنشستگی و بازنشستگان است. علاوه بر اشعار خود خانم کاظمی اشعاری از دیگر بازنشستگان آورده است.

بسیاری از اشعار این مجموعه درباره معلولیت بازنشستگان است.

پس از شهادت، دکتر علی شریعتی، برگردان به شعر اقدس کاظمی، قم، مثلث عشق، چاپ اول: ۱۳۹۲، ۵۶ص.

خانم کاظمی کتاب پس از شهادت مرحوم شریعتی را به شعر برگردانده است. اول کتاب چند صفحه درباره حسینیه ارشاد به شعر مطالبی گفته است.



تضمین شعر شاعران، قم، مثلث عشق، چاپ اول: ۱۳۹۱، ۱۲۸ص.

این مجموعه شامل تضمین هایی بر اشعار شاعران مشهور ایرانی است. اکثر این تضمین ها به صورت مخمس است. یعنی چهار مصرع (دو بیت) از حافظ یا مولوی آورده و تک مصرع آورده است.

اشعار شمس، فرخی یزدی، اقبال لاهوری، میرزاده عشقی، حافظ، سعدی، مروزی، گنجوی، سنایی، خیام، فردوسی و عطار تضمین شده است.

حج خونین، فاجعه قرن: شهدای سال ۱۳۶۶ مکه، قم، مثلث عشق، چاپ اول: ۱۳۸۷، ۱۴۴ص.

حوادث حج خونین و شهدای این فاجعه را به زبان شعر بیان کرده است.

تو شهید وطنی: من پاسدار خون تو، قم، مثلث عشق، چاپ اول: ۱۳۹۱، ۱۰۴ص.

مجموعه شعر درباره عشق به شهادت، گرامیداشت شهدای قم، شهید محمد حرمی موسوی، پلاک، سوگند، درباره پنج سردار ساوه، شهدای رودبار، شهدای خرمشهر، شهید گمنام.

چگونه فرزندان خود را به نماز تشویق کنیم؟ قم، مثلث عشق، چاپ اول: ۱۳۸۷، ۳۷ص.

این مباحث را با شعر و نثر مطرح کرده است: فلسفه وضوء؛ دریچه ای به سوی امید، اهمیت نماز، دوری از نماز؛ اطاعت از خدا؛ نقش خانواده و والدین؛ گفتگوی امام حسن مجتبی.

جانباز کیست؟ زنان ایثارگر کدامند؟ قم، مثلث عشق، چاپ اول: ۱۳۸۹، ۱۱۹ص.

مجموعه اشعار درباره این موضوعات است: جانباز سرافراز، شاهدان عرصه پیکار، جانباز، دیروز و امروز یک جانباز، همسران و خانواده، دفاع از حریم خود، ایثار و تلاش، خانم پروین کریمی واحد، خاطرات یک جانباز، شهناز مهدی زاده، شهناز حاجی شاه، پرستار ایثارگر.

خاندان جواهری، قم، انتشارات سلسله، چاپ اول: ۱۳۸۵، ۶۲ص.

درباره فرزندان و نوادگان ملا علی اکبر جواهری است. نویسنده به روش میدانی و با پرس و جو به اطلاعات سودمندی رسیده و در این کتاب آورده است. گویا خودش منتسب به خاندان جواهری است.

خانه نوباوگان محمدعلی مظفری، قم، مثلث عشق، [۱۳۸۶]، ۴۰ص.

سپس از توضیحاتی در ابتدای کتاب، بقیه کتاب مجموعه اشعاری درباره دارالایتام مظفری و خانه نوباوگان مظفری و فعالیت های خاندان مظفری در نگهداری ایتام است. برخی اشعار درباره کودکان و نوجوانان یتیم و آسیب مندی آنان از ناحیه از دست دادن والدین است.

خطبه فدکیه منظوم: سخنان اعتراض آمیز حضرت زهرا سلام الله علیه درباره فدک، قم، مثلث عشق، ۱۳۸۷، ۱۴۴ص.

خطبه حضرت زهرا درباره فدک همراه با ترجمه فارسی و ترجمه انگلیسی آن است. سرفصل های مطالب این کتاب این گونه است:

آمدن زهرا به مسجد، ستایش خداوند، معرفی نبی اکرم و پدرش، خطاب به انصار و مهاجران، دستورات الهی، رسالت خداوند، میراث فدک، ظلم به زهرا با غضب فدک، یاری دختر پیامبر، معرفی خود به عنوان دختر رسول خدا، سخن ابوبکر و پاسخ حضرت زهرا، گستاخی نسبت به خاندان نبوت، نکوهش ابوبکر توسط ام سلمه، خطاب زهرا به رافع بن رفاعه.

خطبه و مناجات شعبانیه، قم، مثلث عشق، ۱۳۸۷، ۴۸ص.

این خطبه توسط رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره برنامه های انسان ساز ماه مبارک رمضان است خانم کاظمی متن عربی شعبانیه همراه با ترجمه فارسی آن نیز تبدیل محتوای شعبانیه به شعر فارسی آورده است.

درباره تربیت فرزندان، قم، مثلث عشق، چاپ اول: ۱۳۸۷، ۱۲۸ص.

این کتاب درباره انجمن اولیاء و مربیان و جایگاه آن در تعلیم و تربیت نوجوانان و جوانان است. لازم به ذکر است برای اولین بار خانم کاظمی این نهاد را تأسیس کرد.

دعای کمیل منظوم، قم، انتشارات سلسله، چاپ دوم: ۱۳۸۴، ۷۲ص.

امام علی علیه السلام این دعا را برای کمیل بن زیاد نخعی قرائت کرده است. خانم کاظمی متن عربی سپس ترجمه فارسی و ترجمه انگلیسی و نیز ترجمه فارسی منظوم این دعا را در هر صفحه آورده است.

دعای ندبه منظوم، قم، انتشارات سلسله، چاپ دوم، ۱۳۸۴، ۷۲ص.

این دعا، یادآور تلاش ائمه علیه السلام در رشد معنوی مردم و ارتباط شیعیان با مهدی موعود عجل الله تعالی فرجه الشریف است. متن دعا را به زبان عربی، و ترجمه آن به فارسی و انگلیسی و نیز برگردان فارسی آن به شعر آمده است.

دوبیتی های عاشورایی: برگزیده از دوبیتی های شاعران ولایی، قم، نشر مثلث عشق، چاپ اول: ۱۳۸۶، ۲۰۰ص.

دوبیتی ها درباره امام حسین علیه السلام و عاشورا و قیام حسینی را نقل کرده است. این اشعار را از کتاب های خزائن الشعراء؛ بزرگترین غوغای جهان در کوفه و شام (جلد دوم مقتل جامع)؛ عارفچه نوحه گر؛ صد چمن لاله آورده و در پایان ذیل اشعار متفرقه از چند کتاب ایاتی نقل کرده است. فصل آخر دوبیتی های خود خانم کاظمی است.

دیوان عشق مادرانه، قم، مثلث عشق، چاپ اول: ۱۳۹۱، ۲۸۰ص.

مجموعه اشعار خانم کاظمی است که در شرایط مختلف سروده است و در این کتاب در سه بخش تقریظات، غزلیات و مثنوی ها دسته بندی کرده است. در پایان شعری آورده که برای حک کردن روی سنگ قبرش سروده است.

دیوان مژگانیه، قم، مثلث عشق، چاپ اول: ۱۳۹۲، ۲۰۶ص.

مجموعه اشعار سیاسی و اجتماعی است که در شرایط مختلف سروده است.

سفر به وادی عشق: سفرنامه کربلا، قم، نشر خرم، ۱۳۸۱، ۱۱۲ص.

خانم کاظمی در دوره حکومت صدام حسین در سال ۱۳۷۶ همراه با یک هیئت ایرانی به عراق سفر می کند و این کتاب درباره این سفر از ابتدا تا انتها است. همه اماکن سیاحتی، تاریخی و زیارتی است. اطلاعات خوبی در این کتاب آمده است.

سفره حاجات، قم، نشر مثلث عشق، چاپ اول: ۱۳۸۶، ۴۸ص.

مجموعه اشعاری درباره سفره علی اصغر، سفره امام حسن، سفره باب الحوائج و دیگر سفره های مقدس است.

سوره رعد (منظوم)، قم، نشر مثلث عشق، چاپ اول، ۱۳۸۷، ۶۴ص.

سوره رعد همراه با ترجمه فارسی و انگلیسی این سوره نیز توضیحاتی به شعر فارسی است.

طفل صغیر کربلا حضرت علی اصغر علیه السلام، قم، نشر مثلث عشق، چاپ اول: ۱۳۸۶، ۷۷ص.

مجموعه اشعاری درباره زندگی و شهادت علی اصغر، و نیز مرثی و نوحه های شاعران او است.

طنزها، نقدها و مناظره های خاله آگه، قم، نشر مثلث عشق، چاپ اول: ۱۳۹۳، ۲۲ص.

یکی از فعالیت های خانم کاظمی طنز یا طنزپردازی و همکاری با نشریات طنز است. او با نام مستعار خاله آگه در نشریات طنزهایی به زبان شعر درباره حوادث و وقایع مهم و برجسته سروده است.

البته همه این کتاب طنز نیست و بخش هایی از آن درباره نقد و نقادی و بحث و مباحثه و مناظره است.

غدیریه، قم، مثلث عشق، چاپ اول، ۱۳۸۷، ۱۲۸ص.

مجموعه توضیحات و اشعار درباره حادثه غدیر و وصایت و ولایت امام علی علیه السلام است.

فراخوان مقالات و مسابقات، قم، مثلث عشق، ۱۳۸۸، ۲۸۸ص.

خانم کاظمی در همایش‌ها و نشست‌های مختلف شرکت کرده و هر جا فراخوانی می‌دیده که متناسب با دانش او بوده، مشارکت می‌نموده است. اشعار یا مقالاتی که در شصت همایش عرضه کرده در این کتاب گردآوری شده است.

فرهنگ انتظار، قم، انتشارات سلسله، ۱۳۸۵، ۶۴ص.

مجموعه اشعاری درباره امام عصر عجل‌الله تعالی فرجه الشریف و ظهور آن حضرت است.

قصه منظوم کربلا، قم، نشر خرم، ۱۳۸۰، ۳۴۴ص.

آقای علی نظری منفرد کتاب سودمندی درباره کربلا و قیام حسینی به نام قصه کربلا نوشت و منتشر کرد. خانم کاظمی این کتاب را به شعر برگردانده است.

رقیه عبرت تاریخ، قم، انتشارات سلسله، چاپ اول: ۱۳۸۵، ۱۳۶ص.

مجموعه اشعار درباره زندگی و مصائب دختر سه ساله امام حسین علیه السلام در ایام عاشورا و در کربلا است.

زنان شاهنامه، قم، نشر مثلث عشق، چاپ اول: ۱۳۸۹، ۲۷۲ص.

ابتدا درباره فردوسی و شاهنامه و زنان اساطیری در ایران باستان تحلیل‌هایی عرضه کرده، سپس اشعاری از شاهنامه برگزیده و آورده است.

قم دیار کریمه اهل بیت علیهم السلام: سیری در زندگانی حضرت معصومه سلام‌الله علیه، قم، انتشارات سلسله، چاپ اول: ۱۳۸۴، ۱۶۰ص.

دارای این مباحث است: هنر شعر و شاعری، شعر از نظر امامان علیه السلام و مذهب؛ تاریخ قم از ورود حضرت معصومه به قم تا کنون، سروده‌هایی از شاعران ولایی درباره حضرت معصومه علیه السلام، سوگنامه و تعزیه‌ها، گنبد و بارگاه حضرت، کرامات حضرت معصومه علیه السلام، زیارتنامه حضرت.

کلام امیرانه، قم، مثلث عشق، چاپ اول: ۱۳۸۸، ۱۸۴ص.

مجموعه اشعاری درباره هفتاد شخصیت فرهیخته ای است که در راه رشد و اعتلای کشور ایران و فرهنگ ملی ایران کوشیده‌اند: مثل شهیدی، دعایی، دوانی، علی اصغر فقیهی، احمدی اوحدی، واعظ خراسانی، اقبال آشتیانی.

گل نرجس، قم، انتشارات سلسله، چاپ اول: ۱۳۸۴، ۶۴ص.

معرفی زنان و نقش آنان در قیام حضرت حجت عجل‌الله تعالی فرجه الشریف مثل نرجس است. به ضمیمه دعای فرج و عهد با ترجمه منظوم.

گیاهی خودرو در کویر قم، قم، مثلث عشق، چاپ اول: ۱۳۹۲، ۲۱۶ص.

زندگی نامه و سالشمار تحلیلی و گزارشی زندگی خانم کاظمی از آغاز زندگی تا ۱۳۹۱ است.

لبنان و امام موسی صدر، قم، مثلث عشق، ۱۳۸۷، ۱۱۷ص.

درباره زندگانی، فعالیت ها و اقدامات امام موسی صدر است.

مژگان نامه، قم، انتشارات خرم، چاپ اول: ۱۳۷۸، ۳۳۶ص.

مجموعه اشعار از شاعران بزرگ ایران مثل سعدی، نظامی، مولوی درباره مژگان است.

مناسک حج، قم، مثلث عشق، ۱۳۹۰، ۶۰ص.

شناخت حج و خانه خدا، هاجر، بنای خانه خدا به دست اسماعیل و ابراهیم، حج عمره، طواف، سعی صفا و مروه، تقصیر و دیگر اعمال و مناسک، دعاها و زیارت ها، به شعر و نثر است.

من خلیج فارس هستم، قم، مثلث و عشق، ۱۳۸۷، ۱۵۹ص.

مجموعه اشعار درباره ایران و خلیج فارس و استان ها و مناطق ایران است.

نیش و نوش جوانی، قم، نشر خرم، چاپ اول: ۱۳۸۱، ۲۸۷ص.

سیر زندگانی خانم کاظمی به صورت خاطره نگاری است.

یاد یاران، قم، مثلث عشق، چاپ اول: ۱۳۹۴، ۲۰۷ص.

مجموعه اشعار درباره حوادث مهم شهر قم، شخصیت های نخبه قمی، مراکز شهر قم است. مجموعاً اطلاعات مهمی درباره قم داده است.

## **ب: کتاب کودک**

آب مایه حیات، اقدس کاظمی، تصویرگر شادی داوری، قم، مثلث عشق، چاپ اول: ۱۳۸۷، ۱۲ص.

بازی با الفباء، سروده اقدس کاظمی، تصویرگر شادی داوری، قم، مثلث عشق، چاپ اول: ۱۳۸۹، ۱۳ص.

ص: ۱۹۵

پریا و گل پری، به کوشش اقدس کاظمی، نویسنده اکرم رشیدی، تصویرگر شادی داوری، قم، مثلث عشق، چاپ اول: ۱۳۸۸، ۱۲ص.

این کتاب به انگلیسی هم ترجمه و منتشر شده است.

Paria and Golpari و Tran Slator Muhammad Reza akbarian و Qum و musallas Eshgk

تپلی دروغگو، اکرم رشیدی، کوشش اقدس کاظمی، تصویرگر شادی داوری، قم، مثلث عشق، ۱۳۸۸، ۱۲ص.

چرا فلسطینی خانه ندارد، سروده اقدس کاظمی، تصویرگر شادی داوری، قم، مثلث عشق، ۱۳۸، ۱۲ص.

عقاب دانا و کرکس نادان، اقدس کاظمی، تصویرگر فرشته ارکیا، قم، مثلث عشق، ۱۳۸۷، ۱۲ص.

گفتگو بلبل و کلاغ، اقدس کاظمی، تصویرگر شادی داوری، قم، مثلث عشق، چاپ اول: ۱۳۸۷، ۱۲ص.

گفتگوی میوه ها، اقدس کاظمی، تصویرگر شادی داوری، قم، مثلث عشق، چاپ اول: ۱۳۸۸، ۱۲ص.

مداد، سروده اقدس کاظمی، تصویرگر شادی داوری، قم، مثلث عشق، چاپ اول: ۱۳۸۶، ۱۲ص.

معرفی حیوانات، اقدس کاظمی، تصویرگر شادی داوری، قم، چاپ اول: ۱۳۸۸، ۱۲ص.

### ج: آثار مندرج در کتب و نشریات

اشعار و مطالب و مقالات خانم کاظمی در منابع بسیار درج شده است. تا جایی که توان داشتیم، این موارد را جمع آوری کردیم.

- عزت و اقتدار حسینی، تهران، سازمان عقیدتی سیاسی ارتش، ج ۱۱، ۱۳۸۱

مجموعه مقالات و اشعاری است که در گردهمایی بازشناسی عزت و افتخار حسینی، عظمت و اقتدار سیاسی، نظامی، عرضه شده است. یک شعر از خانم کاظمی باعنوان سروده ای در وصف عزت و اقتدار حسینی، از ص ۳۰۹ تا ۳۱۴ آمده است.

- به یاد دوست شاعر و گرامی شادروان احمد پوستچی

ص: ۱۹۶

شعر بلندی درباره مرحوم پوستچی است که برای بزرگداشت ایشان در ۶ مرداد ۹۶ عرضه کرده و قرار است در کتاب بزرگداشت مرحوم پوستچی چاپ شود.

- تقدیم به یاد شادروان پوستچی شاگرد زنده یاد دکتر خانلری.

شعر زیبایی را خانم کاظمی سروده و در ۴ مردادماه ۹۶ به همایش بزرگداشت مرحوم احمد پوستچی تقدیم نمود تا در کتاب درباره ایشان منتشر گردد.

- خط داغ شهادت، به کوشش حسین شعبانی فرد، تهران، مجتمع دانشگاهی نیروی هوا فضای سپاه، ۱۳۹۴.

شعری با عنوان «سلام بر تمام مردانی که آسمانی شدند» از خانم کاظمی در این مجموعه درج شده است. این مجموعه درباره شهدای نیروی هوا فضای سپاه پاسداران است.

- تقدیر از مددکاران محترم

قطعه شعری است که در یکی از مراسم و همایش های رعد فاطمیه قم در بهمن ماه ۱۳۹۳ قرائت شده است. این شعر را به تاریخ ۱۶ مردادماه ۹۶ جهت درج در کتاب درباره اش دادند.

- علی بود: تضمین منسوب به مولانا

قطعه شعری از خانم کاظمی منتشر شده در روزنامه اطلاعات ۱۳ اردیبهشت ۱۳۹۴، ص ۶

- کربلا

قطعه شعر منتشر شده در روزنامه اطلاعات ۸ آبان ۱۳۹۳، ص ۳

- در خانه کعبه در شب وداع

شعری از خانم کاظمی است که در روزنامه اطلاعات ۲۰ مهر ۱۳۹۳، ص ۳ منتشر شده است.

- روز پرستار مبارک باد

شعری از خانم کاظمی که در روزنامه اطلاعات ۱۱۷ اسفند ۱۳۹۲ ص ۳ منتشر شده است.

- تخمیس غزلی با عنوان ای سران شرق و غرب از مهدی سهیلی

از خانم کاظمی و منتشره در روزنامه اطلاعات ۵ تیرماه ۱۳۹۰، ص ۳

- چرا بیماران استومی فراموش شده اند؟

این شعر را خطاب به دکتر هاشمی وزیر بهداشت و درمان در روزنامه اطلاعات ۱۷ شهریور ۹۴ ص ۱۱ منتشر کرده است.

- تفاهم نامه یا سوگنامه تتانیا هو

شعری از خانم کاظمی است که در روزنامه اطلاعات ۱۵ مرداد ۹۴، ص ۶ منتشر شده است.

- آثار و کتاب های من بعد از مرگ ماندگار می شود؟

رزومه و کارنامه خانم کاظمی در عرصه نویسندگی است که با مصاحبه با ایشان انجام شده است این مصاحبه در روزنامه شاخه سبز، ۲۸ شهریور ۱۳۹۵، ص ۸ منتشر شده است.

ص: ۱۹۷



## د: دست نوشته ها و جزوات

خانم کاظمی لطف کردند و مجموعه ای از جزوات و دست نوشته های خود را به دفتر فرهنگ معلولین سپردند تا به منظور تدوین کارنامه ایشان استفاده شود. این آثار اینگونه اند:

- درباره صولتی دهکردی

شعری در هشت بیت است که با این مصرع به پایان می رسد:

«مرحبا بر تو باد دهکردی»

در ادامه قطعه ای از شمش الدین صولتی دهکردی است که با این مصرع آغاز می شود: «بانوئی از تبار شیر زنان»

این شعر در ۶ تیرماه ۷۴ سروده شده است.

- وشنوه زادگاه من

این جزوه ۳۳ صفحه ای درباره یکی از دهات قم، به نام وشنوه است. والدین کاظمی در ماه ها و روزهایی از سال برای هواخوری به روستای وشنوه می رفتند و ایشان در این روستا متولد شده است.

- کودک روز قبل از ورود به مدرسه: وانهان همه مسئولیت ها به معلم

این مقاله به صورت جزوه و تایپ شده است و ۶ صفحه دارد.

- علل بزهکاری کودکان و جوانان

این جزوه هشت صفحه ای دستنویس درباره یکی از موضوعات معلولیت اجتماعی است.

- تمایل به مادیات: سادگی و قناعت

این جزوه در هفت صفحه دستنویس است و در ۱۵ اسفند ۸۸ تألیف شده است. درباره یکی از مسائل معلولیت اجتماعی است و به علل اجتماعی بزهکاری می پردازد.

- تقدیم به خیر بزرگ جناب آقای محمدرضا محمدی تامه

قطعه شعری است که در فروردین ۱۳۹۴ سروده است.

- مشکل جوانان لاینحل نیست

مقاله ای در دو صفحه و دستنویس

- نامه منظوم به حاج سراج قاضی

شعر در دو صفحه تایپی

- خانه عفاف کجاست؟

شعری در یک صفحه بزرگ سروده شده ۱۶ مردادماه ۱۳۸۱، تایپ شده

- اندیشه لازم است ز مردان نامدار

شعری در وصف روز معلم، سروده شده در ۸/۲/۷۹، تایپ شده

ص: ۱۹۸





چند قطعه شعر از خانم کاظمی درباره مسائل معلولیت و معلولان گلچین شده است.

### به مناسبت روز جهانی معلولان

به مناسبت روز جهانی معلولان (۱)

السلام خیرین خیر اندیش

پای بنهاده اید در ره، پیش

کز دل و جان کنید خود خدمت

هر یکی شادمان ز کرده ی خویش

خانه ای را که کرده اید به پا

که در آن هست چون رضای خدا

معتقد هستم آن که در دنیا

اجر و مزدی خدا دهد به شما

سخن از رعد می کنم آغاز

بود تأسیس رعد خود اعجاز

کاین دری هست روی معلولان

با عنایات خیرین شد باز

سال ها کارتان وفاداری ست

دست پُر مهرتان به همیاری ست

روز و شب از برای معلولان

کارتان از ره مددکاری ست

آفرین بر شما و یاران باد

خانه از مهرتان بُود آباد

بر شمایی که از ره اخلاق

درس ایثار و معرفت را داد

این مکان جای مهر و احسان است

مهرورزی در آن فراوان است

مرکزیت به شهر تهران است

لیک در جای جای ایران است

ص: ۲۰۱

---

۱- . در مجتمع آموزشی رعد غرب تهران، آذرماه ۱۳۹۴.

بیست و پنج مرکزش به هر استان  
می کند خدمتی به معلولان  
ای خوشا آنکه در چنین بنیاد  
همه خدمت کنند از دل و جان  
رعد جای محبت و عشق است  
باید اینجا به پای عشق نشست  
معنی عشق آن کسی فهمید  
که بگیرد ز ناتوانان دست  
این گروهند پُر از استعداد  
منبع مهر و لطف و عشق و وداد  
باورم شد که بنده معلولم  
اوست تعلیم عشق بر من داد  
نزد آنان همه وفاداری  
مهرورزی و هم نکوکاری  
همه آموختم ز محضرشان  
تا که رفتم برای همیاری  
دوستان خانه خدا اینجاست  
دل بشکسته چون که جای خداست  
به یقین هر کجا شکسته دلی ست  
در درونش خدای ما پیداست  
جانب کعبه از چه رو آرید  
با خدا صحبتی اگر دارید

پای دل های خسته بنشینید

حرمت خانه را نگه دارید

مرکز رعد فاطمیه قم

راه خدمت نکرده هرگز گم

راه خدمت نموده پیگیری

از برای رضایت مردم

که در آنجا عموم معلولان

همگی با محبتی شایان

همه بر کار خویش مشغولند

با حضور همه توان یابان

هر مربی به کار خود مشغول

هست در کار خویشان مسئول

ص: ۲۰۲



تا شود آشنا هنرجویش

به همه فن و حرفه معمول

کار ایشان اگرچه دشوار است

چون در آن عشق و مهر و ایثار است

زین جهت بینی هر یک از آنان

اشتیاقش به کار، بسیار است

گر به تهران شده است این همت

که کمر بسته اند در خدمت

نیز در شهر قم در آن مرکز

گشته مفتوح خود در رحمت

شد سبب آنکه مدتی کوتاه

خوش درخشیده است در این راه

چون که با خیرین مهر نواز

در چنین شهر رعد شد همراه

آنچنان این فضا صمیمی هست

هر که آمد به این مکان، دل بست

بهر خدمت به ناتوانان نیز

پای پیمان و عهد خویش نشست

من یک از خادمان در گاهم

که به عشق درون در این راهم

طول عمر مؤسّسین را هم

از خدای بزرگ می خواهم

**تقدیر از مددکاران**

تقدیر از مددکاران(۱)

السلام ای زمین پاک خدا

که تویی جایگاه مهر و وفا

تو که خیریه رعد شد نامت

لطف یزدان بریزد از بامت

خانه ای بهر دردمندانی

رنج هر بچه را تو می دانی

ص: ۲۰۳

---

۱- . در مؤسسه رعد فاطمیه قم در بهمن ماه ۱۳۹۳.

رفته ای در ره مددکاری  
می نمایی به مردمان یاری  
در و بام تو با غمی جانکاه  
هست از مشکلاتشان آگاه  
لیک گشتی تو جای مهر و وفا  
چون خدا کرده در دلت مأوا  
دل بشکسته جایگاه خداست  
هر کجا دل شکست او آنجاست  
چون تویی جای مهر ورزیدن  
پس توان در دلت خدا دیدن  
من که خود پای بوس در گاهم  
خادم راستین این راهم  
چون دلم شایق محبت بود  
آدمم تا کنم سپاس و درود  
از شما یاوران معلولان  
یار غمدیدگان و محرومان  
همگی همچنان پرستارید  
عشق خدمت به سینه ها دارید  
کارتان گرچه سخت و جانکاه است  
همره اشک و ناله و آه است  
یاور مردمان محرومید  
یار غمدیدگان مظلومید

هدف از کارت‌تان بُود خدمت

می نمایم جملگی همت

در پی خدمت به محرومان

از برای رهایی انسان

در همه مشکلات، با لبخند

قلب غمدیده را کنی خرسند

روشنی می دهید و مهر و صفا

می زدایید کینه از دل‌ها

هر که خدمت کند به محرومان

اجر و پاداش او دهد یزدان

ص: ۲۰۴

### جشن عیدانه (۱)

مژده آمد می رسد فصل بهار

می شود دامان صحرا مُشکبار

هر درخت لخت و بی برگ و نوا

سبز می گردد به فرمان خدا

تا بفهماند که دیده وا کنیم

خود طریق عشق را پیدا کنیم

چون طریق عشق، خود راه خداست

که خدا هم در دل هر بینواست

حال لازم هست با تبریک عید

تا دهم بر خیرین هم این نوید

دارالاکرام است جای عاطفه

می دهم اکنون نویدی بر همه

علم و تحصیل و هنر باشد هدف

هر که آرد امتیازی را به کف

مورد تقدیر و هم تشویق ماست

جانب آنها تمام دیده هاست

حال از این نوجوانان وطن

می نمایم گر در این باره سخن

این عزیزانی که همچون گوهرند

غنچه های نارس این کشورند

چون در این ره خود لیاقت داشتند

نام نیکو را به جا بگذاشتند

افتخار ما کنون این بچه هاست

ذکر نام هر یکی اینک به جاست

خود هم از نوباوگان یاد آورم

ابتدا از دختران نامی برم

دختری چون (جُر) درون خانه است

نام نیکویش ولی (ریحانه) است

(نسترن موسوی) دخت نکو

گشت با (زهرا حسینی) رو به رو

ص: ۲۰۵

(حَلْفی) اما دخترانی نیک نام

(مریم) اما با (محدّث) هم مرام

(بشکم) اما نام او (افسانه) است

هم به (انسیه - مغول) هم خانه است

چون (حجی پور) است نامش (تیره)

دارد او از دوستانش خاطره

که (حسینی) (حکیمه) نام اوست

دختری دانا و هم پاکیزه خوست

چونکه (نوروزپور) هم (اسما) بُود

هم (علیزاده) که خود (زهره) بُود

چون (امیرگونه) که خود (هدیه) بُود

که (رجبی) نام او (نجمه) بُود

نام (عبّاسی) برم بی واهمه

همچنان (مهسا) و دیگر (فاطمه)

چون (شدیدی) هم (سعیده) نام اوست

(ساحل کم چاخ) با او روبروست

(سیده ریحانه قانع) ولی

همنوا با (فاطمه نائلی)

(حیدری) هم چون (سکینه) هست نام

هست با (زهره جوادی) هم مرام

(صف شکن) هم شد به نام (محبوبه)

دختری که نزد مردم محبوبه

(شهسواری) نام او (مریم) بُود

با تمام دوستان همدم بُود

همچو (مهناز سعادت) دختری

در میان جمع همچون گوهری

هم (بنایی) هم که خود (مهلا) بُود

دختری که عاقل و دانا بُود

باید اینجا از پسرها یاد کرد

خانه را با یادشان آباد کرد

چون (سعیدی) هست با نام (امیر)

نوجوانی مهربان و سر به زیر

دیگری هم چون (علی - دهقان) بُود

نو گلی از گلشن ایران بُود

ص: ۲۰۶



(داغیان فروز) می باشد (جواد)

امتیازش هست در هر جا زیاد

(قائمی) هم که (حسین) است و (امیر)

چون (مرادی) هم (حسین) بی نظیر

دیگری هم (مهدی بربر) بود

در تمام کارها برتر بود

چون (غلامی) نام نیک او (رضاست)

نوجوانی که پر از لطف و صفاست

(دانیال) است چون ملقب بر (ضراب)

قلب او صاف است همچون ماهتاب

(مرتضای - احمدی) هم چون نکوست

با (علی تنه - امین) هم روبروست

دارم امید آنکه این نوباوگان

جملگی باشند خوب و شادمان

لحظه های عمرشان نوروز باد

اختر اقبالشان پیروز باد

هر کجا باشند ایزد یارشان

رونقی افتد همی در کارشان

## **کرامت و اکرام**

کرامت و اکرام (۱)

نام اینجا که دارالاکرام است

این مکان وه چه خوب و خوش نام است

صحبت است از کرامت انسان

از عزیزان خوب و والاشان

این مکان هست مرکز دانش

مرکز علم و دانش و بینش

با عنایات خیرین وطن

شد چراغی به خانه ها روشن

بانیان را درود باد و سلام

که نمودند اینچنین اکرام

ابتدا از (جلیلیان) عزیز

همسر با وفای ایشان نیز

ص: ۲۰۷

---

۱- در همایش بزرگ دارالاکرام در شعبه مرکزی در تهران، با هدف ذکر نام مددجویانی که امتیاز کسب کرده اند، بهمن ماه ۱۳۹۳.

که به نام (سیده - تهرانی) ست

سیزده سال اوّلین بانی ست

او که تأسیس این بنا بنمود

امر تحصیل را به پا بنمود

همرہش خیرین عالی جاہ

پا نهادند یکک به یکک در راہ

(غروی) ہم به نام (اسماعیلی)

در چنین کار خیر گشت دخیل

چونکہ (صباغیان) بُود (اصغر)

گشت در راہ بانی دیگر

(مصطفی طاهری) به لطف کریم

مشترک گشته او به فیض عظیم

حضرت (مہری حسینی) ہم

بانی راستین در این عالم

نیز (میراحمدی) به نام (جلال)

صاحب فضل و دانش است و کمال

ہم (محمدعلی ہادی) ہست

کہ به ہر کار خیر دارد دست

(علی آقا محمدی) اما

ہست در کار خیر، بی ہمتا

کہ (مهندس جوادیان - محمود)

بانی دیگری در این رہ بود

(بانو معصومه - مُسلمی) در راه

شده با خَیَریَن همی همراه

هر کسی پای می نهد اینجا

باید اول بفهمد او این را

هدف اینجا امور تحصیلی ست

غیر اخلاق و علم چیزی نیست

بچه ای را که درس او خوب است

پیش چشم عموم محبوب است

بورسیه از اینکه می گیرد

پند ما را همیشه بپذیرد

آن که پیشرفت می کند در کار

احترامی بر او بُود بسیار

ص: ۲۰۸

می شود هم ز کار او تقدیر

تا بر آیندگان کند تأثیر

حاليا نام این عزیزان را

نوگلان عزیز ایران را

می نمایم به احترام بیان

تا بگیرند پند از آنان

که جوان گر رهی نکو یابد

راه توفیق خویش بگشاید

(مصطفی رستمی) که (قائل) بود

علم و اخلاق او چه کامل بود

چون (محمد - امیرلو شیخ) است

در ادب چون (علی - کریم) هست

نیز (نیمای دهنوی) نام است

مهربان است و خوب و خوشنام است

همچو (بابایی ام - علی و رضا) است

که جوانی عزیز و بی همتاست

چون (سلیمی) جوان با فضل است

نام نیکوی او (ابوالفضل) است

هم (محمدرضای نوری)

که نصیب اش شده است پیروزی

چون (شریف پور) نامش (فرزاد) است

روح او چون پرنده آزاد است

هم (مجید فشی) جوان دگر

ره سپرده ست سوی علم و هنر

که (حسان لو - مبین) باشد نام

او بُود نوجوان نیک مرام

(فرجی) را که نام (داوود) است

چون که با (مصطفی عزیزی) هست

(میرزاخانی) ام (حسین) نام است

بچه خوب دارالاکرام است

(ترکمندی) به نام (ایرج) هست

که به یاران دیگرش پیوست

چون که (رامین) ملقب است به (هژیر)

این جوان عزیز و پندپذیر

ص: ۲۰۹

(شادمهر اویسی) ام اینجاست  
که به چشم همه چنین آفاست  
حال این دختران خوب و عزیز  
داده اند خوب را ز بد چو تمیز  
باید اینجا سپاس شان گویم  
جملگی را بسان گلی بویم  
کز ره علم و دانش و بینش  
حال پیدا نموده اند ارزش  
ارزش دختران به رفتار است  
به کلام قشنگ و گفتار است  
گر لباسش ز وصله رنگین است  
بهرتر از زندگی ننگین است  
آفرین بر شما که از ره علم  
با صبوری و با تعهد و حلم  
راه خود را قشنگ پیمودید  
باب دانش به خویش بگشودید  
راه حق را همیشه چون پویم  
با شما اینچنین سخن گویم  
حال (سارای جعفری) اینجاست  
چون (چواری) که نام او (زهراست)  
همچو (یلدا - عواطفی) باشد  
گرد مهری ز چهر خود پاشد

هم (صفایی) بُود (شقایق) نام

دختری با حیا و نیک مرام

(حاج آقا محمدی) را که

نام زیبای اوست (حنّانه)

(شهرکی) هم به نام (حنّانه)ست

دختری خوب در چنین خانه ست

همچو (دیداری) ام که (زهرا) هست

دختری مهربان و کوشا هست

نیز (قربانی) ام که (فاطمه) است

(هانیه - مهدلو) کنارش هست

دارم امید آنکه در دنیا

همه باشید در پناه خدا

ص: ۲۱۰



راه یزدان همیشه پیمایید  
تا خوشی را به زندگی یابید

### آبشار عاطفه ها

آبشار عاطفه ها (۱)

سلامی نثار شما دوستان  
شما باغبانان این بوستان  
شمایی که باشد مدد کارتان  
خداوند بادا نگهدارتان  
سزد با شما دوستان عزیز  
که دادید بد را ز نیکو تمیز  
سخن سرکنم از غم این جهان  
که شد مایه رنج ایرانیان  
در این راه با من همه همدلید  
چو هر یک کنون شمع این محفلید  
شمایید امروزه یاری رسان  
به آنان که هستند خود ناتوان  
کمک می نمایید از عمق جان  
برای عزیزانمان، رایگان  
چه بسیار مردم به شهر قم اند  
همه بی خبر از چنین مردم اند  
همه غرق در ناز و در نعمت اند  
که خارج ز هر ماتم و محنت اند  
بسا مردمانی که در این دیار

همه گشتند بر فقر و فاقه دچار  
کسی هم دگر یاد آنان نکرد  
دمی خدمت بی پناهان نکرد  
ز بس غم بر این سینه انبار شد  
کلامی ز سعدی مرا یار شد  
«بنی آدم اعضای یک پیکرند  
که در آفرینش ز یک گوهرند»

ص: ۲۱۱

---

۱- . در مؤسسه خیریه آبشار عاطفه ها، خردادماه ۱۳۹۴.

به ناگاه در سینه شوری فتاد  
که بر گفته وی کنم استناد  
اگر جملگی مان بنی آدمیم  
به هم مونس و یاور و همدمیم  
به خطّ و زبان و به دین و مرام  
به وحدت رسیدیم ما هر کدام  
همه زیر یک سقف و یک خانه ایم  
برای چه اینقدر بیگانه ایم  
ز گفتار سعدی روشنروان  
سزد آن که ما جمله ایرانیان  
همه گفته ها را به کار آوریم  
وطن را دوباره به بار آوریم  
همه متحد، یکدل و یک زبان  
گذاریم از خود به دنیا نشان  
بیاید ما هم در این روزگار  
شویم از غم عضوها بی قرار  
برای همه یار و یاور شویم  
به غمدیدگان مهر گستر شویم  
این مکان وه چه جالب و زیباست  
بینمش جایگاه مهر و وفاست  
آری آری بحق قسم اینجا  
به یقین آبشار عاطفه هاست

امدادگران و یاوران محرومین (۱)

صحبت از امر ولی هست کنون

یاد از عدل علی هست کنون

که اگر گشت علی خانه نشین

بود خود مصلحت دین مبین

چون علی حامی بیداد نبود

حامی ظلم بر افراد نبود

ص: ۲۱۲

---

۱- . برای تکریم کمیته امداد، ۷ مرداد ۱۳۹۲.

علی انسان حقیقت بین بود  
حبّ عالم ز دل خویش زدود  
دور از ریب و ریا بود علی  
چون ز مردان خدا بود علی  
سینه پاک علی آینه بود  
راه، آینه صفت می پیمود  
به خدا بسکه علی آقا بود  
در همه زندگی اش تنها بود  
در دلش بود همی مهر یتیم  
دست مهرش همه بر چهر یتیم  
چون علی با همه سازش می کرد  
جمله را نیز نوازش می کرد  
مخفیانه به شب آرام و خموش  
می کشد بار یتیمان بر دوش  
در شب تیره علی در ره بود  
با فقیران همگی همره بود  
بر ستمدیده نظر داشت علی  
یار درمانده همو بود همی  
همه دم یاور محرومان بود  
یاور جمله مظلومان بود  
بعد از او جمله یتیمان، مضطر  
دیدگان همه آنان بر در

که نیامد دگر آن ماه جبین  
بر درِ خانه آن محرومین  
کس نداند که از آن ظلم عدد  
که چه آورد قضا بر سر او  
که ز جهل و غضب یک ناپاک  
مهر تابنده بیفتاد به خاک  
گشت چون نور عدالت خاموش  
نغمه عدل نیامد در گوش  
با امیدی که در این دور و زمان  
جمله بندیم در این ره پیمان  
پرچم عدل به کف برگیریم  
سخن رهبر دین بپذیریم

## کمک به محرومان

الا ای مردمان پاک طینت  
که اینجا آمد از بهر خدمت  
یقین دارم که افراد نکوکار  
بر آنان لطف یزدان است بسیار  
که دل ها را بدین جانب کشانده  
و بذر عشق در آنها نشانده  
ره نیکان، صراط مستقیم است  
که فرمان خداوند کریم است  
هر آنکس پای در این خانه بنهاد  
ز قید این جهان گردید آزاد  
بریزد بر سرش باران رحمت  
بفمهد معنی عشق و محبت  
دو چشم او شود سوی جهان باز  
کند او جانب معشوق پرواز  
سبب گردد کز این عشق الهی  
نماید جانب مردم نگاهی  
نشیند با تمام دردمندان  
شود خود با خبر از حال آنان  
میان جامعه بر پای خیزد  
و با فقر و نداری ها ستیزد  
به هر جانب رود هر دم علی وار  
شود بر دردمندان یار و غمخوار

رود شب ها به کوی بی پناهان

بشوید غم ز چشمان یتیمان

دلی کز نور حق سرشار باشد

به محرومان همی غمخوار باشد:

اگر در راه حق آماده باشد

دلش با جمله مردم ساده باشد

به پا خیزد به راه مستمندان

بشوید گرد غم از چهر آنان

همانگونه که با فرزند خویش است

پی هر کودک زار و پریش است

ص: ۲۱۴



در این ره با عنایات الهی

نماید جانب آنان نگاهی

بداند آنکه او از راه خدمت

بریزد بر سرش باران رحمت

۳۰/۱۰/۱۳۹۳

### سلامی بر یاران استومیت

سلامی بر یاران استومیت (۱)

سلامی می کنم تقدیم یاران

پزشکان و پرستاران ایران

پزشکانی که هر یک چون مسیحا

دمیده روح را بر جسم و جان ها

مقام این پزشکان هست بالا

یکایک راد مرد خوب و والا

که هر یک قدرت اعجاز دارند

مقامی شامخ و ممتاز دارند

که اجر و مزد هر یک با خدا هست

دعای ما به همراه شما هست

ولیکن روی صحبت هست این بار

سلام ویژه ای هم بر پرستار

که هر دکتر پس از اتمام هر کار

سپارد کارها را بر پرستار

دگر اینجا پرستار است مسئول

که می گردد به کار خویش مشغول

و می باشد شبانگه تا سحرگاه  
مداوم با مریض خویش همراه  
امید زندگی در چشم بیمار  
بُود تنها پرستار و پرستار  
چو با لبخند می آید به بالین  
به هر دردی بُود داروی تسکین  
دگر او یاور بیمار باشد  
به بیماران خود غمخوار باشد

ص: ۲۱۵

---

۱- . سروده خانم کاظمی که خود استومیت است در جمع پزشکان به دعوت گروه شفا یاب، ۱۵ آبان ۱۳۹۴.

نگاه هر مریضی جانب اوست  
که بیند یاور او خوب و خوشخوست  
به وقتی که همه در خواب نازند  
عموماً سالمند و بی نیازند  
ولی از ناله و فریاد بیمار  
تمام شب پرستار است بیدار  
حضورش مایه امیدواری ست  
فضای خدمتش ایثار و یاری ست  
بقدری او متین و مهربان است  
امید مردمان ناتوان است  
چو کاری با تقبل می نماید  
چه سختی را تحمل می نماید  
بله... روزی که من بودم گرفتار  
شدم محظوظ از لطف پرستار  
ولیکن از برای استومیت ها  
بُود کیسه عموماً مشکل ما  
چو کیسه از برای ما ضروری ست  
ولیکن هیچ کس در فکر ما نیست  
از اینکه قیمت کیسه گران است  
فقیران را بدان کی می رسد دست  
کمر خم از تورم وز گرانی  
که مردن بهتر از این زندگانی

چو آقایان در آن بالا نشستند  
همه در را به روی خویش بستند  
خبر از حال محرومان ندارند  
پی میز و مقام و اعتبارند  
همه فکر زن و فرزند هستند  
ز کار خویشتن خرسند هستند  
وزیران آمدند و جمله رفتند  
سخن اول همه بسیار گفتند  
بقدری وعده های خوب دادند  
در امید را بر ما گشادند  
ولی از بهر ما کاری نکردند  
به بیماران ما یادی نکردند

تمام وعده هاشان خوب و عالی

همه بودی بسان طبل خالی

از اینکه استومیت ها ناشناسند

به بیماران دیگر در قیاسند

ولیکن مشکلات استومیت ها

فراوان است چون ماندند تنها

زمانی انجمن یاری رسان بود

امید مردمان ناتوان بود

چراغ آن که با لطف وفایی (۱)

فراوان داشت نور و روشنایی

محیط انجمن شادی فزا بود

که جای دوستی، مهر و وفا بود

دریغا پایه هایش گشت سوزان

چو در بستند روی ناتوانان

گروهی مردمان آبرودار

که می باشند بر سختی گرفتار

اگر که لقمه نانی ندارند

محال است در کمیته (۲)

پا گذارند

جدیداً پایه ای گردیده بنیاد

فقط با نامه ای از سوی امداد

رود نام عزیزان داخل لیست

که در شأن چنین مستضعفین نیست

و یا بهزیستی مسئول آنهاست

که این ها از برای ما معماست

اگر در وادی غم ها نشستیم

مگر دیوانه و معلول هستیم

در این دوران گدایی هم نکردیم

اگر چه غرق در دریای دردییم

که کار ما به بهزیستی و امداد

کشیده شد کنون با دست استاد(۲)

ص: ۲۱۷

---

۱- . آقای وفایی رئیس انجمن استومی ایران.

۲- . کمیته امداد.

۳- . خانم دکتر انارکی بعد از اینکه آقای دکتر وفایی مسئولیت انجمن را به ایشان سپرد.

اخیراً نیز با حرف و کلامی

کند بر استومیت، بی احترامی

بگوید استومیت ها در چه کارند

به غیر از آن که مشتی مفتخوارند

کدامین مفتخواری را نمودند

کدامین باب ذلت را گشودند

چه مفتخواری نموده استومیت ها

که گشته عقده بر دل های آنها

بجز چند کیسه ای که رایگان بود

برای مردمان ناتوان بود

نباشد کیسه از بهر گدایان

که نام ما رود در لیست آنان

بُود از بهر جمله دردمندان

که می آیند با حالی پریشان

کسانی که کنون مسؤل هستند

برای کار ما آنجا نشستند

نمی دانند آنجا خانه ماست

به لطف خیرین کاشانه ماست

در آنجا چون عواطف حکمفرماست

که کانون وفا و مهر، دلهاست

فقط ما با دل هم کار داریم

کلام و گفته بسیار داریم

تماماً دردمندیم و صبوریم  
ز استبداد و جاسوسی بدوریم  
نه در فکر مقام و زور و پُستیم  
فقط در فکر درد خویش هستیم  
ولی در انجمن اکنون دریغا  
گرفتن دست یاری را هم از ما  
جناب هاشمی خواندی تو نامه  
که اشکم می چکد در این چکامه  
اگر امروز آقای و وزیری  
بکن ثابت وزیری بی نظیری  
بیا ثابت نما خود اهل دردی  
جوانمرد و دلیر و راد مردی

ص: ۲۱۸



بِه نام خوش در کارنامه

که گردی در زمانه جاودانه

دو روز این وزارت امتحان است

نظاره گر خداوند جهان است

اگر راضی شود از تو خداوند

همیشه در جهان شادی و خرسند

بیا اکنون تو خدمت بر بشر کن

و لطف خود به ما را بیشتر کن

امید آن که پس از پست وزارت

که می گردی جدا از میز و نامت

رضایت را بجویی خود ز وجدان

ز خدمت بهر محرومین ایران

نو شتم این چکامه از سرِ درد

که تا آگه شوم هستی جوانمرد

کنی کاری برای استومیت ها

گذاری نام نیکی را به دنیا

برای استومیت کیسه ضروری ست

در این کشور کسی در فکرشان نیست

تمام مشکلات استومیت ها

فقط کیسه بُود ای مرد دانا

که این کیسه برای ما گران است

به ویژه مشکل مستضعفان است

اگر خدمت کنی بر جمع آنان  
گذاری نام نیکی را به دوران  
بماند نام تو در خدمت خلق  
نه با تسییح و با سجاده و دلخ  
همه گفتار آمد از سر پند  
که گردی بر چنین امری تو پایبند  
منم یک استومیت این دیارم  
توقع از وزیر خویش دارم  
که بهر خدمت افراد محروم  
مواضع را نماید خوب معلوم  
از اینکه گوش ما پُر از شعار است  
که در هر یک بسی راه فرار است

بدان که نوبت وعده گذشته  
دلم پُر از وزیران گذشته  
شما که مرد مهر و اعتدالید  
که خود برنامه ای از پیش دارید  
از این که مرد تدبیر و امیدید  
و با این وعده ها اینجا رسیدید  
بیا اکنون سرِ جدّت به مولا  
نظر بنما به سوی استومیت ها  
اگر خدمت کنی بر دردمندان  
یقین پاداش خود گیری ز یزدان  
وگر نه من قلم در دست دارم  
قلم بعداز تو بر صفحه گذارم  
نگیری گر که دست ناتوانان  
شود خود ثبت در تاریخ ایران  
جناب هاشمی، این گوی و میدان  
گل مهری به روی سینه بنشان  
وگر نه این تو این ذوالفقارم  
که با نام قلم در دست دارم  
همان بهتر کنون با نام یزدان  
دهم بر گفته های خویش پایان  
اگر دادیم تصدیع فراوان  
به پوزش داده بر این نامه پایان

فراموشی بیماران استومی (۱)

جناب هاشمی، مرد وزارت

که هستی شهره در علم و فضیلت

تو که در کُنیه قاضی زاده هستی

برای خدمتی آماده هستی

حسن نام نکوی تو نهادند

که باب مهر را بر تو گشادند

تو در دانشوری در امر لیزر

شدی بین جوامع خوب، ظاهر

ص: ۲۲۰

---

۱- روزنامه اطلاعات روز سه شنبه ۱۷ شهریور، ص ۱۱.

یقین پیدا نمودم مرد کاری  
همیشه در پی یک راهکاری  
اگرچه دست تو در کار بسته ست  
و روح از غمی جانکاه خسته ست  
چو لطف را به بیماران بدیدم  
چنان طایر به سویت پر کشیدم  
نو شتم این چکامه از سر درد  
چو می دانم که تو هستی جوانمرد  
دمی بر «استومی»ها هم نظر کن  
به آنان لطف خود را بیشتر کن  
بُود این عارضه بسیار مشکل  
ز دیدارش شود غمدیده هر دل  
از این که کیسه بر روی شکم هست  
برای استومیت ها درد و غم هست  
کسانی که به این مشکل دچارند  
چو راه چاره ای هرگز ندارند  
همه افسرده خالد و پریشان  
نظام خانواده سست و ویران  
فضای خانه هاشان سرد و کم نور  
زن و شوهر شده از یکدگر دور  
عموماً شغل را از دست داده  
که سر بر گوشه عزلت نهاده

چو بر این درد بی درمان دچارند

امید زندگی کردن ندارند

تمام مشکلات استومیت ها

اگر کیسه بُود ای مرد والا

چو واجب تر ز دارو غذا هست

که هر بیچاره بر آن مبتلا هست

از این که قیمت کیسه گران است

خصوصاً مشکل مستضعفان است

برای «استومیت» کیسه ضروری ست

در این کشور کسی در فکرشان نیست

منم یک استومیت این دیارم

توقع از وزیر خویش دارم

ص: ۲۲۱

که بهر خدمت افراد محروم  
مواضع را نماید خوب معلوم  
شما که مرد مهر و اعتدالید  
که خود برنامه ای از پیش دارید  
از اینکه مرد تدبیر و امیدید  
و با این وعده ها اینجا رسیدید  
بیا اکنون سر جدت به مولا  
نظر بنما به سوی استومیت ها  
دو روز این وزارت امتحان است  
نظاره گر خداوند جهان است  
اگر راضی شود از تو خداوند  
همیشه در جهان شادی و خرسند  
اگر خدمت کنی بر دردمندان  
یقین پاداش خود گیری ز یزدان  
جناب هاشمی این گوی و میدان  
گل مهری به روی سینه بنشان  
و گرنه این تو این ذوالفقارم  
که با نام قلم در دست دارم  
نگیری گر که دست ناتوانان  
شود خود ثبت در تاریخ ایران

**جانباز**

[جانباز \(۱\)](#)

بیا که با تو دمی گفتگو کنم جانباز

چو گل وجود تو را جمله بو کنم جانباز

کنون نشسته من و دل به خلوتی تنها

که دردهای تو را بازگو کنم جانباز

تمام عشق و وفاداری تو را اینک

درون سینه خود جستجو کنم جانباز

به التیام دلم وقت با خدا بودن

بسان قبله نما بر تو رو کنم جانباز

ز بی وفای دنیا بریده می خواهم

که با مرام تو امروز خو کنم جانباز

ص: ۲۲۲



تلاش می کنم امشب که زخم های تنت را

به سوزنی ز محبت رفو کنم جانبا

دلم ز جور زمانه گرفته است امروز

بیا که با تو دمی گفتگو کنم جانبا

## خانه عفاف

### خانه عفاف (۱)

به نام یک زن ایرانی مسلمان، با تأسف بسیار، چکامه ای را که با دلی خونین نوشتم به بانوان فهیم و بصیر و فرهیخته این سرزمین تقدیم می دارم.

نموده اید اگر خانه عفاف به پا

ز روی فاطمه شرمی نکرده اید چرا؟

عفاف و پاکی و تقوا صفات ویژه کیست؟

ز گوهری ست چنان دختر رسول خدا

به جلوه گاه هنر شد ز سوره کوثر

عفاف طلعت آینه از رخ زهرا

چو بوده است چنین زن برای هر دو جهان

طلایه دار بزرگی و عفت و تقوا

اگر که معنی این واژه را نمی دانید

دریده اید چرا پرده های عصمت را؟

بیا که معنی این واژه را مرور کنیم

بویره آنکه بُود سال سید الشهدا

ز نام فاطمه بوی بهشت می آید

عفاف را بحقیقت نموده او معنا

بجای آنکه نماییم اصل دین محکم

نموده ایم ز جدول اصول را، منها  
به فکر ضربه زدن بر هویت دینیم  
نه فکر پرورش روح و عفت زنها  
بجای پرده تقوا که عیب جان پوشد  
سیاه جامه نهادیم برتن آنها  
حجاب زن همه جا مایه مباحات است  
بشرط آنکه بفهمند معنی آنرا  
ص: ۲۲۳

---

۱- این قطعه چاپی منتشر نشده است، و در ۱۶ مردادماه ۱۳۸۱.

ولیک پایه و اصل حجاب، ایمان است  
بباید آنکه شود محکم از عمل، دلها  
بجای خانه عفت کنون سزاوار است  
که درس پاکی و پاکیزگی دهید به ما  
مگر که مبدع این فکر بی خبر بوده ست  
که استفاده نموده ز واژه اش بیجا  
و یا مسیر زمانه چنین عوض شده است  
که نام عفت و تقوا دهند بر فحشا  
بگو که معنی اصلی مُتعه گشتن چیست  
که داده اید تسری به پیر تا بُرنا  
بدون فکر چرا درب آن محل بستید  
که اینچنین به تعفن کشیده شد هر جا  
تفو به مادر نااهل کاین بنا بنهاد  
که زن وسیله شود از برای هر آقا  
بجای منصب و فرهنگ و خانه داری و علم  
نموده اید چرا راه هرزه را پیدا  
بدینوسیله که بازار مرد گردد داغ  
کجا دهند به زنهای خوب و پاک، بها  
بجای خانه، گر ایجاد شغل بنمایید  
نمی روند جوانان ما به راه خطا  
چنین عقیده اگر که ز راه دلسوزی ست  
بجای خانه، بُود شغل هر جوان اولی

چو گشت پایه فرهنگ این وطن ویران

زنان بخانه همسر شدند چون کالا

زنِ ضعیف چنین دختری ضعیف آورد

برای آنکه نبودى به کار خود بینا

نظام جامعه از جهل زن فرو ریزد

چو می کند ز جهالت به هر کجا مأوا

چنین چکامه تماماً ز روی صدق آمد

به چشم خویش چو دیدم مقام زنها را

ز طرح و بانى این ایده شکوه ها دارم

کنم شکایت آنان به خالق یکتا

بنام یک زن ایران نوشتم این نامه

به خون خویش کنم پای نامه را امضا

ص: ۲۲۴

خانم کاظمی قریحه و استعداد شعری مطلوبی دارد و دارای شعرهای بسیار است. فقط چند نمونه از اشعارش را اینجا می آوریم برای اینکه خوانندگان با سبک او آشنایی پیدا کنند.

متأسفانه اشعار ایشان توسط ادیبان و نخبگان تجزیه و تجلیل و بررسی و نقادی نشده است. لازم است جلساتی به منظور بررسی اشعار ایشان برپا گردد و بتوانیم اشعارش را به نسل جوان معرفی کنیم.

### به یاد دوست شاعر و گرامی شادروان احمد پوستچی

به یاد دوست شاعر و گرامی شادروان احمد پوستچی (۱)

اقدس کاظمی (مژگان)

یادی از دوست می کنم اینجا

ظاهرش بود فرد نابینا

رادمردی که چشم بینا داشت

چشم بینا که بهتر از ما داشت

نزد آن مردمان ظاهرین

شده بود ای دریغ گوشه نشین

مرد روشندلی که والا بود

چون به دنیا همیشه تنها بود

هوش سرشار او سبب گردید

که نماید ز علم راه جدید

تا که در راه علم پای نهاد

گشت از راه علم هم استاد

طلب علم را ز دین بنمود

جانب حوزه نیز راه گشود

رفت او در لباس روحانی  
نفس خود را نمود قربانی  
بود او مرد پاک و با تقوا  
دور بود از دروغ و مکر و ریا  
من ندانم چه زان لباس بدید  
که عطایش بدان لقا بخشید  
زهد و یکتاپرستی ایشان  
گشت ثابت به جمله ی یاران  
آن گروهی که همدلش بودند  
همه دم شمع محفلش بودند  
گرچه او بود اهل مهر و وداد  
هر کسی را به خانه راه نداد  
عاشق خانواده ی خود بود  
راه عشق و وفا همی پیمود  
گرچه با غم همیشه او سر کرد  
شش گوهر به دامنش پرورد  
سه امیرند، هر سه تن والا  
چون حسین و علی، امیر رضا  
دختران هم چو گوهری یکتا  
همچو (ریحانه)، (رایحه)، (رؤیا)  
پدری داشت همچو (اسماعیل)  
کز پدر گشت گوهری تشکیل

مادری همچو فاطمه او داشت

نام احمد بر آن پسر بگذاشت

ص: ۲۲۵

---

۱- خانم اقدس کاظمی این شعر را برای کتاب درباره مرحوم پوستچی سروده و در تاریخ ۵ مردادماه ۱۳۹۶ تحویل دفتر فرهنگ معلولین نموده است.

کاینچنین او ستودنی گردید

عاقبت هم بدین مقام رسید

احمد پوستچی که در دوران

بود همواره تابع یزدان

چون که او مرد با حقیقت بود

مرد حق بود و با صداقت بود

شرف و عزّ جاودانی او

شد همه فخر زندگانی او

عاشق اهل بیت چون او بود

شعرهایی در این زمینه سرود

درد دل ها درون اشعارش

داشت او از وفا و ایثارش

نیز از لحظه های تنهایی

بود دنبال یک هم آوایی

گاه (بهمن) (۱) کنار ایشان بود

چون ز غم های خویش نالان بود

پوستچی بود همچو سنگ صبور

که کند درد و غم ز (بهمن) دور

گاه من هم کنار او بودم

یاور و غمگسار او بودم

می سرودم ترانه ها از غم

شده بودم به پوستچی همدم



تا که اشعار خویش می خواندم  
غم خود را ز سینه می راندم  
او مصحح به کار شعرم بود  
همه دم، هر کجا به فکرم بود  
او که بر حق بصیر و بینا بود  
قوت دیده و دل ما بود  
او تخلص به شعر کرد (بصیر)  
چون که ایشان بصیر بود و خبیر  
پوستچی بود مرد با احساس  
در همه زندگانی اش حساس  
شهره او بود در وفاداری  
در شرف، پاکی و به دینداری  
بسکه او مرد با شرافت بود  
بنده را شایق خودش بنمود  
افتخاری که داشتم بنده  
بودم از مهر دوست، شرمنده  
دوستی مان به شعر شد آغاز  
درب خانه به روی من شد باز  
هر زمان بنده سرزده رفتم  
راز دل را همه به او گفتم  
می نمود او به لطف و آرامش  
بهر بهبود شعر من کوشش

یا که میداد از ره یاری  
بنده را در زمانه دلداری  
شکوه هم از زمانه می کردم  
شعر با اشک و غم چو پروردم  
بهر من بود همچو سنگ صبور  
می شدم با کلامش از غم دور  
پوستچی را کس آن زمان نشناخت  
لیک ایشان به کار خود پرداخت  
او که اسطوره ی صداقت بود  
ای خوشا مرد استقامت بود  
او که فهمید این جهان پست است  
چشم خود را به روی دنیا بست  
همگان را به چشم دل میدید  
خار را از کنار گل می چید  
ص: ۲۲۶

پاسدار تمام گل ها شد

زین سبب پادشاه دل ها شد

رو به هر خار و خس نمی آورد

خواهش از مردم زمانه نکرد

با عنایات حضرت باری

راه خود یافت با چه دشواری

چون که او مرد استقامت بود

با هدف رو به سوی کار نمود

نگرانی همیشه در دل داشت

پای در راه علم و دین بگذاشت

تا به فرهنگ گشت استخدام

نحوه ی کار را نمود اعلام

نگران بود بهر معلولان

با چنین ایده رفت در میدان

فکر خود را به کارها انداخت

تا به تأسیس مدرسه پرداخت

پای همت به راه چون که گذاشت

حاصل فکر خویش را برداشت

که چنان مدرسه بشد ایجاد

جانب آن به شوق گام نهاد

نام آن مدرسه شد استننا

ویژه از بهر فرد نابینا

گرچه شد پایگاه معلولان  
خدمت اش بود از دل و از جان  
چه بگویم ز مهر و لبخندش  
از صفاتش و یا ز ترفندش  
با چنان شیوه ای که ایشان داشت  
بذر عشقی درون دل ها کاشت  
بود گوهر شناس بی همتا  
هر گهر را نمود او پیدا  
چون که فهمید جمله معلولان  
گوهرانند در دل ایران  
همه را در کنار هم آورد  
یک به یک جمله را چو گل پرورد  
بهر استاد خوب و با وجدان  
بهترین قاضی است شاگردان  
سال ها همنشین او بودم  
سر بر آن آستان همی سودم  
درس هایی گرفتم از ایشان  
پایداری به مذهب و قرآن  
دین ایشان بدون ریب و ریا  
احترامی که داشت بر زن ها  
بود این از صفات بارز او  
که نگرداند او ز زن ها رو

چون که خود پاک بود و باتقوا  
محترم بود نزد او زن ها  
نیز او شاعری توانا بود  
که کلامش متین و زیبا بود  
شاعری هم به نام (بهمن) بود  
آشنا در کلام، با من بود  
گذاشت در ره شعر چون قدم  
کرد بر پا بساط (اشک قلم)  
شعرها می گرفت از شعرا  
تا که هر جزوه را کند بر پا  
تا که (اشک قلم) به پا گردید  
پوستچی آشنای ما گردید  
تا که رفتم حضور آن والا  
دیدم او را به دیده ی بینا  
آنقدر خوب او مرا بشناخت  
بنده را با کلام خویش نواخت  
شدم از فیض دیدنش محظوظ  
هست آثار در دلم محفوظ

بسکه دیدم از او توانایی

شک نمودم خودم ز بینایی

او بقدری به کار بینش داشت

در درون شعله ای از آتش داشت

او که بُد شهره در جوانمردی

خون دل خورد خود ز نامردی

از درون و برون شکایت داشت

از زمانه بسی حکایت داشت

لب به شکوه به نزد کس نگشود

چون که با شعر یار و همدم بود

شعرهایش همیشه گویا بود

رمز اسرار صد معما بود

بین مردم سکوت بود و سکوت

گوئیا روح اوست در لاهوت

همدلی را اگر که او می دید

یا که در حال گفتگو می دید

همچو گل های باغ وا می شد

از غم و غصه ها جدا می شد

آشنا را ز دور می فهمید

گوئیا با دو چشم خود می دید

بود دنیای ذوق و استعداد

که خدای بزرگ بر او داد

خود فروش و وطن فروش نبود  
در پی حق ولی خموش نبود  
او شجاع و نترس بود و جسور  
از حقارت و حقه بازی دور  
جامعه اینچنین نمی خواهد  
آدم تیزبین نمی خواهد  
هر زمان هر که حقه بازی کرد  
همه کس را ز خویش راضی کرد  
من و او هر دو اینچنین بودیم  
حامی دین و سرزمین بودیم  
لیک همواره در نبرد شدیم  
زان جماعت همیشه طرد شدیم  
وای از آن دو رنگی مردم  
تهمت و ناسزای مردم قم  
جانب خانه ام خریدم من  
غیر ظلم و ستم ندیدم من  
این قلم همچو ذوالفقارم شد  
بهترین یار و غمگسارم شد  
حالیا آمدم اگر میدان  
که کنم یاد آن خجسته روان  
تا بگویم اگر که رفتی تو  
هدیه ای از خدا گرفتی تو

یاد و نامت قلم به صفحه کشید

ثبت تاریخ این وطن گردید

۶/۵/۱۳۹۶

**به یاد شادروان پوستچی شاگرد زنده یاد دکتر خانلری**

اقدس کاظمی (مزگان)

جناب پوستچی آن مرد دانا

که نامش هست اکنون بر زبان ها

از اینکه مرد پاک و متقی بود

ره عقل و خرد را نیز پیمود

همه دانند این فرزانه استاد

که درس علم را تعلیم می داد

ص: ۲۲۸



به مردم او همیشه عشق ورزید  
دریغا از زمانه خود ستم دید  
ولیکن بود ایشان چون مقاوم  
به پای کارها بنشست دائم  
چه شاگردان خوبی پروراند  
که آنها را به پیروزی کشانده  
چه خدمت ها به معلولین نموده  
برای هر یکی غمخوار بوده  
که آنان را رها هرگز نمی کرد  
به بالای مدارج نیز آورد  
چو خود شاگرد خوب خانلری بود  
ره استاد خوب خویش پیمود  
صفات ویژه ی روشندلی را  
چنان در جامعه او کرد معنا  
در ایران مردم نادان و جاهل  
که خود بودند در هر راه باطل  
به نابینا همیشه (کور) گفتند  
پی اقدام کاری هم نرفتند  
که دکتر خانلری از پای نشست  
دهان یاوه گویان در عمل بست  
بگفتا این جماعت نی که کورند  
چرا از جامعه اینگونه دورند

چنان او پرچم روشندلی را  
در ایران ناگهان بنمود بر پا  
بشد ثابت که هر یک بی نظیرند  
و این روشندان جمله بصیرند  
که با این کار، (کوری) از میان رفت  
صدای خانلری تا کهکشان رفت  
بگویم بار دیگر این سخن را  
جناب پوستچی آن مرد والا  
چه خدمت ها به شهر قم نموده  
همیشه فکر کار تازه بوده  
از اینکه مدرسه تأسیس بنمود  
که استثنایی اش در شهر قم بود  
در آنجا جمله معلولان در بند  
همه گشتند یکسر شاد و خرسند  
تمام ناامیدهای آنان  
بشد تبدیل بر امید شایان  
چو بود او شهره در پرهیزکاری  
صداقت در وجودش بود جاری  
قناعت پیشه بود و با درایت  
که شد اسطوره ی عشق و رفاقت  
صفات عالی اش از بس زیاد است  
قلم عاجز ز وصف او ستاد است

دو چشم خویش در عالم اگر بست  
به پای چشم دل یک عمر بنشست  
چه دلها را که او تسخیر بنمود  
چه راهی با قدم ها نیز پیمود  
قدم ها را چنان مردانه برداشت  
اثرها بر دل پیر و جوان داشت  
قلم را هم چنان شمشیر تیزی  
به کف بنهاد در دشمن ستیزی  
یکی مرد مبارز، وقت پیکار  
ولیکن نرم با معلول و بیمار  
مهم این بود او مرد حرم بود  
به نزد جمله مردم محترم بود  
از اینکه من خودم گوهر شناسم  
که ایشان را به خوبی می شناسم  
اگر توصیف ایشان را نمودم  
چنین اشعار در وصفش سرودم  
از اینکه سالها با او نشستم  
هنوزم یاد خوبی هاش هستم

به یادم هست ایشان مرد ره بود  
طریق دوستی را خوب پیمود  
بقدری او متین و مهربان بود  
برای دوستان آرام جان بود  
اگر در خانه او خلوت گزین بود  
فقط با عده ای او همنشین بود  
فضای خانه اش پاک و مبرا  
که بودی چون عبادتگاه آنجا  
همه سوته دلان بودند آنجا  
درون خانه میکردند مأوا  
هر آن کس همدل و همیار او بود  
در آنجا جای بحث و گفتگو بود  
سرود عشق را می خواند از بر  
و مفتونش همه بودیم یکسر  
چه سحری بود ایشان در کلامش  
چه جالب بود رفتار و مرامش  
به رفتار و سخن او بود خلاق  
که شد از بهر ما استاد اخلاق  
به لبهایش همیشه بود لبخند  
که از دیدار یاران بود خرسند  
بسان رودکی فخر زمان بود  
ز پیرامون خود آزرده جان بود

از اینکه فرد خوب و با خدا بود  
همیشه دور از ریب و ریا بود  
قلم اینجا شد عاجز از بیانش  
نوشم قطره از بحر کرانش  
هر آنچه در بیان خوب است و نیکوست  
یقین دارم همه درباره ی اوست  
اگر چه از نظرها گشته او دور  
به نزد حق ولی شاد است و مسرور  
یقین دارم که در باغ جنان است  
هنوزم یاد این روشندان است  
۴/۵/۱۳۹۶

### **درباره صولتی دهکردی**

دیدم ای صولتی دهکردی  
گوی سبقت ز همگان بُردی  
چون ز مهر و وفا تو سرشاری  
خود به تحسین ما سزاواری  
با هنر چونکه آشنایی تو  
با هنرمند همنوایی تو  
حامی شعر و آن بنای کهن  
هم قلم می زنی به راه وطن  
خانه ات جای دانش و ادب است  
نغمه ای از وطن ترا به لب است  
از تو باشد چنین بخاطر من

حال گویم ز جان خویش سخن

دیده ام در مصائب یاران

بوده ای پایدار و هم پیمان

غم یاران ز چهره بستردی

مرحبا بر تو باد دهکردی

در پاسخ به اظهار محبت سرکار خانم اقدس کاظمی متخلص به «مژگان» شاعر توانای معاصر که در مورخه ۶/۴/۱۳۷۴ در انجمن دانشوران ضمن ابیات فوق مرا مورد لطف و عنایت قرار دادند.

ص: ۲۳۰

بانوئی از تبار شیر زنان

از سر مرحمت گشوده زبان

با سخن های نغز و شیرینش

وز کرامات کلک زربینش

صولتی را نموده شرمنده

بخدا نیستم چنین بنده!

لطف او هست شامل حالم

کاین چنین است حال و احوالم

آن همه لطف های «مژگان» است

که بهین شاعران ایران است

اقدس کاظمی است، کز دل و جان

من مردیم ورا به هر دو جهان

نه که تنها منم ثناخوانش

که همه دوستان و یارانش

تو به من لطف کرده ای مژگان

خواهت نیک بختی از دل و جان

با تشکر شمس الدین صولتی دهکردی

**تقدیم به خیر بزرگ جناب آقای محمدرضا محمدی نامه**

تبریک عید بر تو جناب محمدی

کامروز اینچنین تو به این خانه آمدی

این خانه ای که پاک و تمیز و مطهر است

زینت فزای خانه همین نام کوثر است

در وصف تو شنیده ام ای دوست حاتمی

یاری ده قلوب پر از درد و ماتمی  
در نام خویش چون تو محمدرضا شدی  
از ریب و از ریا و خیانت جدا شدی  
مردی صدیق و همدم یاران بینوا  
هستی به دردهای زمانه چو آشنا  
با ایده ای که جانب این قوم رفته ای  
دارم یقین که از پدر خود گرفته ای  
این خصلت و صفات که خود ویژه ی علی ست  
در روح پاک توست که اینگونه سنجلی است  
از این که خود یتیم نوازی و مهربان  
بر غنچه های این وطنی همچو باغبان  
خوش آمدی که شاد نمودی تو هر دلی  
شد پر فروغ خانه، تو چون شمع محفلی  
حالا بگویمت که جناب محمدی  
در جمع دوستانه ی این ها خوش آمدی  
باشد دعای جمله یتیمان به راه تو  
دست خدای یاور و پشت و پناه تو  
فروردین ۱۳۹۴

### **اندیشه لازم است ز مردان نامدار**

روز معلم است، دریغا که جان نثار  
با شعر خود برای معلم دهد شعار  
این شعرها به درد معلم چه می خورد  
باید شنید آنچه که او دارد انتظار



این شعرها برای معلم نمی شود

نه آب و نان و دارو و درمان و خواربار

او را همین بس است که نامش معلم است

از پستی و رذالت و خواری ست، بر کنار

او تکیه بر قلم نموده و خود راست قامت است

بر نام خویشان همه دم کرده افتخار

ص: ۲۳۱

حمد و سپاس و شکر، نثار معلمست

کاین شغل را به عشق درون کرده اختیار

رخساره را به ضربه سیلی نموده سرخ

در اجتماع کرده چنین کسب اعتبار

چون پایه ساز کل جوامع معلم است

اندیشه لازم است ز مردان نامدار

آیا معلمی که به کف اندرش تهیست

داند که پرورد به صدف درّ شاهوار؟

آیا معلمی که ز دوری راه خویش

آید به سوی مدرسه با حالتی نزار:

یا آن معلمی که ندارد پناه امن

باشد به کار خویش توانمند و پایدار؟

آیا معلمی که بر او عرصه گشته تنگ

بر حیظه کلام و سخن دارد اقتدار؟

باید به حق، به کار معلم نظاره کرد

زیرا به فقر و فاقه و سختی بود دچار

قد معلمین ز گرانی خمیده است

زیرا که مانده اند همه زیر این فشار

حاصل چنین بود که جوانان مملکت

هر یک به راه خویش نباشند استوار

اندیشه لازم است به کار معلمین

ورنه ز علم نیست نصیبی به روزگار

گر بر معلمین همه اکنون بها دهند

بر اعتلای جامعه گردند امیدوار

(مژگان) معلمی ست که در هر شرایطی

باشد همیشه فکر جوانان این دیار

باید به علم و دانش و فرهنگ رو نمود

دوری گزید از سخن و بحث و از شعار

تا با رفاه ویژه جمع معلمین

ایران شود میان ممالک طلایه دار

به مناسبت روز معلم در سال ۸ اردیبهشت ۱۳۷۹ تهران

### راز و نیاز

باز هستم در سکوت نیمه شب

صد جوانه از سخن دادم به لب

باز من در خلوت تنهایی ام

فارغ از دنیا ولی دنیایی ام

صحبتی دارم ز جان برخاسته

با کلام حق همه آراسته

این همان حرفی ست کز سوز درون

از درون سینه ام آید برون

بارالها، با تو دارم گفتگو

گویم آن را با تو اینک مو به مو

ای خدا، آگاه از حالم تویی

با خبر از حال و احوالم تویی

ای خدا در سینه باشد راز من

با تو گویم چون تویی دمساز من  
صحبت من حرف های دل بُود  
گفتنش با دیگران، مشکل بود  
از تو می جویم بنای داد را  
تا ببندم راه هر بیداد را  
بارالها، با تو هر شب سر کنم  
سر به سویت با دو چشم تر کنم  
می نمایم شکوه ها، فریادها  
از ستم ها، ظلم ها، بیدادها  
دیده ام دریای خون پالا شده  
دل برایت واله و شیدا شده  
آگهی از ناله و فریاد من  
سوخت در آتش همه بنیاد من

ص: ۲۳۲

خوب میدانی زنی آزاده ام  
سر به پای هیچ کس ننهاده ام  
راز من نزد تو باشد آشکار  
داده ای بر دست من این ذوالفقار  
ذوالفقار من همین شعر من است  
می زنم بر آن که با من دشمن است  
دشمن من، دشمن آزادگی ست  
چون که آزادی، بنای زندگی ست  
من چنان مور ضعیف خسته جان  
تو سلیمانی، سلیمان جهان  
جز تو ما را تکیه گاهی نیست نیست  
رهبر و سلطان و شاهی نیست نیست  
در تمام عمر من فرمانبرم  
امر و فرمانت به جانم می خرم  
از معلم راه تو آموختم  
شمع جان در راه عشقت سوختم  
کودکان هستند گر دیر آشنا  
آن زمان دل آشنا شد با خدا  
در جوانی هر کجا، در هر زمان  
دل چو خون می شد ز دست این و آن  
با تو می گشتم همان دم همنا  
تا کنم دل را ز محنت ها جدا

بارها در زندگانی سوختم  
دیده بر راهت همیشه دوختم  
نام نیکویت چو با دل یار گشت  
مشکلاتم جملگی هموار گشت  
صبر و طاقت از کفم بیرون نشد  
دل بیابانی چنان مجنون نشد  
تو برایم پایگاهی مأمنی  
من چه گویم، عشق و امید منی  
دردهایم را همه درمان تویی  
چاره ساز این دل پژمان تویی  
دل چو از کثرت به وحدت رو نمود  
پرده ی پندارها را بر گشود  
دل به وحدت آشنا شد از ازل  
آشنا با رمز این قول و غزل  
سرّ وحدت را چنان دریافتم  
با تمام رنج عالم ساختم  
چون تویی در پرده های آرزو  
گشته ای سر حلقه ی این گفتگو  
از درون سینه ام ناید نفس  
سوختم در تنگنای این قفس  
دیگرم آن حالت پرواز نیست  
چون در این عالم یکی همراز نیست

سوختم نَبُودَ مرا تاب و توان  
نیست درمان درد ما را، الامان  
دل اگر رام است با یاد تو هست  
نیک فرجام است با یاد تو هست  
چون که من هر روز آیم در نماز  
تا نمایم با تو صد راز و نیاز  
با تو هر دم عشق بازی می کنم  
در جهان گردن فرازی می کنم  
نقش بند هر دو عالم از ازل  
بوده ای تو، ای وجود لَمْ یَزَلْ  
عالمی داری که بس بی انتهاست  
کس نداند نقطه عطف اش کجاست  
آب و آتش را به هم آمیختی  
خاک را بر پَر باد آویختی  
کوه را گفتی که پا بر جای باش  
استوار و محکم و خود رأی باش  
هر بیابان هم پر از خاشاک بود  
رهر و این راه هم چالاک بود

بحر را گفתי گهی خاموش باش

گاه خاموش و گهی پر جوش باش

نوح را گفתי که کشتی ساز کن

کار عالم را ز نو آغاز کن

کرده ای ما را بر آن کشتی سوار

بحر طوفانزا، مسافر بی قرار

وہ چه سختی ها که در این ره بُود

دل دلی از لطف تو آگه بود

چون که با نام تو هستم آشنا

مشکلاتم را نهادم زیر پا

بارالها، من فقیری مضطرم

گر ز (مژگان) خاکروب این درم

چون ز اسرار درونی آگهم

زین سبب خدمتگزار در گهم

۲۰/۲/۱۳۸۳ تهران

### راست قامت

قامت به نزد هیچ کس خم نمی کنیم

ما ذره ای ز ارزش خود کم نمی کنیم

آزادگی بُود به جهان اعتبار ما

با خصم خویش رابطه محکم نمی کنیم

با فقر خویش چون به قناعت نموده رو

زین رو نگه به سلطنت جم نمی کنیم

آدم که رانده شد ز بهشت خدای خویش



جا دارد آن که تکیه به آدم نمی کنیم  
چون بر دو روز عمر جهان اعتماد نیست  
پس تکیه بر دو روزه ی عالم نمی کنیم  
(مژگان) اگر به دیده ی عالم شدیم ما  
چون راست قامتیم و کمر خم نمی کنیم

### با دشمنان خویش مدارا نکرده ام

بر چشم این جهان من اگر جا نکرده ام  
چون تکیه بر دو روزه ی دنیا نکرده ام  
از این که هیچ اهل تملق نبوده ام  
در دیدگان مردم دون جا نکرده ام  
من سر به لاک خویش فرو برده، سرخوشم  
با دشمنان خویش مدارا نکرده ام  
وقتی خدای هست بهین تکیه گاه من  
جز او نظر به عالم بالا نکرده ام  
از بی کسان دهر، زدودم چو رنج و درد  
زین روی درد خویش مداوا نکرده ام  
دستی اگر ز روی محبت دراز شد  
از غیر دوست هیچ تمنا نکرده ام  
چشم طمع به زیور عالم ندوختم  
سر، خم به نزد مردم دنیا نکرده ام  
می شد به حيله نه، که به شعر و کلام خویش  
یابم به هر کجا رهی، اما نکرده ام  
سرشار از غرورم و شاکر از این جهت

از ناکسان چو خواهش بیجا نکرده ام

(مژگان) صفت به دیده ی عالم نشسته ام

زیرا به چشم جامعه حاشا نکرده ام

ص: ۲۳۴

اقدس کاظمی با تخلص مژگان متولد شهر مقدس قم است. وی از سن ۱۶ سالگی وارد آموزش پرورش شده و همزمان تحصیلات خود را تا لیسانس حقوق قضایی ادامه داده است. از این بازنشسته آموزش پرورش، بیش از هفتاد جلد کتاب منتشر شده است. کتاب هایی مثل آذرین مهر، مژگان نامه، قصه منظوم کربلا، نیش و نوش جوانی، غدیریه، حج خونین فاجعه قرن.

روزنامه شاخه سبز در شهریور ۱۳۹۵ مصاحبه ای با او داشت و در صفحه کافه ادبیات منتشر کرد.

از نکات جالب توجه درباره این شاعره قمی، پر کار بودن و پراکندگی موضوعی کتاب های اوست. تپلی دروغگو، پریا و گل پری، آب مایه حیات هم از آثار خانم اقدس کاظمی با موضوع کودک و نوجوانان است. غالب کتاب های این بانوی شاعر به زبان شعر و نثر توسط نشر مثلث عشق منتشر شده است. از نقاط عطف کارنامه شعری وی چاپ ترجمه منظوم دعاها کیمل، عرفه، ندبه به زبان فارسی و انگلیسی است.

اقدس کاظمی از معدود شاعران قمی است که سابقه روزنامه نگاری هم دارد و شاید همین سابقه یکی از دلایل در انزوا قرار گرفتن امروز او باشد. وی با نشریاتی مثل مکتب مام، روزنه، طنز پارسی به شکل فعال همکاری مطبوعاتی داشته است. خانم کاظمی همچنین در جشنواره های ادبی مختلفی از سوی مجمع جهانی اهل بیت، سازمان تبلیغات بابل، عقیدتی سیاسی ناجا، حسینیہ ارشاد و کنگره فدک حائز رتبه برتر شده است.

ماجرای کتاب قصه منظوم؟

ماجرای چاپ کتاب قصه منظوم کربلای مهمان کافه در نوع خود جالب و متأسفانه تلخ است. جالب از این جهت که مثلاً کتاب مزبور با مقدمه یکی از علمای مشهور منتشر شده است. تلخ نیز چون به نقل مؤلف یکی از اساتید مطرح آیینی استان قم به جای پشتیبانی از این مجموعه عاشورایی با کارشکنی مانع انتشار آن توسط نشر سروش می شود. خانم کاظمی در گفتگوی کافه ادبیات ذکر کرده، بعد از گرفتن جواب منفی سروش برای انتشار این کتاب ناچار شد زمینی را که در شهرک قدس برای روز مبادا داشته، بفروشد. البته این مسئله حداقل الآن موضوع عجیبی نیست زیرا تناقض بین گفته و عمل آدم ها به شدت موج می زند. وقتی فلان نهاد از کشف استعدادها می گوید و در خروجی جشنواره های خود نه تنها استعدادها کشف نمی شوند بلکه نام نورچشمی ها پی در پی تکرار می شود، این پیام صادره می شود که به عمل کار برنیاید به سخنرانی است! نکته دومی که بد نیست به آن اشاره شود به روز نبودن برخی اساتید و شاعران است.

برای مثال اینکه مهمان این شماره هم مثل برخی معدود مهمان های دیگر کافه با اشاره اینکه وزن ملاک شعر بودن است معتقد است شعر سپید اصلاً شعر نیست، عجیب است! من نمی خواهم مثل

شاعران منثور یا سپید سرا در جواب این اشکالات با رنگ برافروخته، بگویم، کسانی که این حرف ها را مطرح می کنند با الفبای شعر و شاعری بیگانه اند. قطعاً برای نگارنده همان قدر که شاعران سپید محترم اند، منتقدان آنها و شاعران کلاسیک نیز قابل احترام اند. اگر بیشتر نباشند کمتر نیستند ولیکن فقط دوستانه درخواست می کنم منتقدان سپید یا هر قالب نوظهور دیگری، قبل از مطرح کردن انتقادهای خود چند کتاب درباره آن قالب را بخوانند. دو سه مورد کتاب های پیشنهادی ام برای سپید اینهاست:

صدایم را از پرندۀ های مرده پس بگیر (لیلا کرد بچه)، عاشقانه های جنجالی (منیره حسینی)، تقریباً فراموش کرده ام (حسین صفا) و...

متن گفت و گو

سرکار خانم کاظمی به عنوان سؤال اول بفرمایید فعالیت های شعری و ادبی خود را دقیقاً از کی و کجا آغاز کردید؟

اوایل من همیشه دلم می خواست یک بیت شعر بگویم که موفق نمی شدم. سال ۱۳۴۲ که همسرم را از دست دادم در یک دنیای دیگری سیر و واقعاً فکر می کردم، همه چیز را از دست دادم. در آن موقعیت دلخوشی من دو فرزندم و پشتوانه ام شاگردانم بودند. ساعاتی را که با آنها بودم، سختی های زندگی را فراموش می کردم. سال ۱۳۴۴ در اثر شوک وارده راهی بیمارستان و بستری شدم. به نقل بستگان که دورم نشسته بودند. ساعت ۱۲ شب یک مرتبه به طور هیجان زده ای پا می شوم و می خواهم هرچه می گویم را بنویسند. اینها فکر می کنند من وصیت می خواهم کنم. من بدون اینکه بدانم وزن و قافیه و شعر چیست، می گویم بیا ای جان جانانم دمی در خانه ام امشب/ که چون موی سیه ام تیره شد کاشانه ام امشب... چند بیت میگم همه را یادداشت می کنند. وقتی این ابیات را برایم بعداً می آورند برای خودم غیر مترقبه بود. خدا رحمت کند استاد فقیهی را (دبیر ادبیات زمان دبیرستان)، بعد از مرخصی این سروده را بردم خدمت ایشان، قرائت کردند بعد فرمودند: خانم کاظمی! تو این را ادامه بده تو این نبوغ را داشتی و باید یک ضربه محکمی به شما وارد می شده تا این استعداد بیرون بریزد. آقای حسین وفایی از غزل سرایان معروف قم هم خدا رحمت کند خیلی برای بنده وقت می گذاشتند و به قول معروف دستم گرفت پا به پا برد/ تا شیوه راه رفتن آموخت. بعد من شروع کردم به شعر گفتن. حالا- یک نکته ای را می خواهم عرض کنم با وجود تمام علاقه ام به خاندان اهل بیت و خاصه حضرت معصومه سلام الله علیه، من یک بیت شعر ولایی نمی توانستم بگم. و این باعث شد بعد انقلاب دل و دماغی برای سرودن نداشته باشم. و از شعر و انجمن ها اصلاً خوشم نمی آمد. تا اینکه خیلی اتفاقی با اصرار یکی از دوستان به انجمن سخنوران رفتم. آنجا بعد از بیست سال استاد وفایی را دوباره دیدم. همین باعث شد مجدد کشیده شوم به سمت انجمن ها و عضو

ص: ۲۳۶

انجمن های ادبی شدم، انجمن دانشوران، انجمن سخنوران و... وقتی هم یک جا شعر می خواندم بعد همه جا مرا دعوت می کردند.

و اینکه بعد از انقلاب در اثر اتفاقی مهم، یک شب ناخودآگاه چند بیت برای امام خمینی سرودم. اصلاً به برکت نام امام خمینی یک تحولی در کار من ایجاد شد. ضمن اینکه اهل شعر سرایی برای مقامات و صله گرفتن هم نبوده و نیستم.

کدام حوزه را به عنوان نقطه تمرکز خود در ادبیات انتخاب کرده اید؟

من دبیر ریاضی بودم و فرمول ها را روی هوا می زدم. به نظرم هر ریاضیدانی شاعر است چون شعر یک معادله است. من وقتی وارد مرحله شعری شدم هم قالب مثنوی را انتخاب کردم، به خاطر اینکه برای انتشار کتاب این قالب بیشتر از همه جواب می دهد. کار من بیشتر مثنوی است.

آیا هیچ وقت دنبال نوآوری هم در آثار خود بوده اید؟

من همیشه دنبال نوآوری در همه زمینه ها بوده ام و بهترین مغزی را که دارم رویش کار می کنم. مغز جوان هاست. برای اینکه مرتب با جوان ها سروکار دارم و من نمی گذارم سلول های مغزم فرسوده شود. و ضمن اینکه خیلی مطالعه می کنم از جوان ها هم زیاد می آموزم. ولی نوآوری از لحاظ فنی که مدنظر شماست خیر. من کلاً طرفدار شعر کهن ام. مثلاً من چی مثنوی باید نوآوری کنم؟

البته قالب های مثنوی ممکن است فرق داشته باشد مثلاً مثنوی مولانا با مثنوی فردوسی

تا چه میزان از بازخورد کارهای خود بین مخاطبان خاصه جوانان مطلعید؟

همه شعرهای من جوان پسندند. تا من شعری را مناسب یک جلسه نینم، هیچ وقت شعری نمی خوانم. تمام شعرهایی که من تا به امروز خواندم همه جوان پسند بودند. من به مجرد اینکه از پشت تریبون پایین میایم. حالت اشتیاقی که در جوانان می بینم برای خواستن شعر من، شماره تلفنم، با یادداشت و امضاء از اینها متوجه می شوم. بیشتر شعرهای من هم وطنی اند. خیلی هم در یک دوره زیر سؤال می رفتم که چرا شعر ایران می گویم. در دوره آقای میرسلیم واقعاً خیلی اذیت شدیم چندین بار من را در انجمن های ادبی دستگیر کردند. چرا که شعر وطنی می گفتیم و آقایان می گفتند اسم ایران را نیاورید.

یکی از پیشکسوتان شعر آیینی، در مصاحبه کافه ادبیات گفته بود: چیزی غیر از شعر آیینی در خور سرودن نیست. با این جمله شما موافقید؟

نه این حرف ها یعنی چی؟ روی یک چیزهایی نباید تعصب به خرج داد، من با تعصب شدیداً مخالفم. هر سخن جایی داد و هر نکته مقامی. راه شعر باز است من الآن واقعاً خوشحالم می بینم چه جوان هایی اشعار زیبا و نویی را در همین قالب کهن ارائه می دهند. ما با عشق اهل بیت بزرگ شده ایم و در رگ های ما عشق اهل بیت جاری است. من خدا را سپاس می گویم در راستای اشعار آیینی بسیار موفق بوده ام. از جمله علاوه بر اینکه قصه منظوم کربلا را نوشته ام. تمام ۱۲ بند محتشم را به تضمین در آورده ام. در بند اول شعر آورده ام. یارب چه ناله ها که به ماه محرم است / دل های عاشقان حسینی

پر از غم است/ بر عالمان دین همه این نکته مبهم است/ باز این چه شورش است که در خلق عالم است... این حرف ها نیست هم می شود آیینی گفت هم غیر آیینی.

شما با دیدگاه رولان پارت و نظریه مرگ مؤلف تا چه حد آشنایید؟

ما در جلسات نقدی که گذشته رفت و آمد داشتیم، معمولاً این مطرح می شد: مؤلفین، نویسندگان و صاحب کتاب ها بر سه قسم هستند. یک عده ای قبل از مردنشان مطرح نمی شوند نه خودشان نه کتاب هاشان. یک عده دومی که خودشان با کتاب هاشان می میرند وقتی مُرد، آثارشان هم می میرد. افرادی که نه در زمان حیات نه بعد ممات کارشون می گیرد. ولی یک عده ای می باشند که بعد از مرگ کتاب و آثارشان مورد توجه قرار می گیرند و این دسته سوم اند که ماندگار تاریخ می شوند. الآن عظمت باغ شاهنامه را ببینید برای کی ساخته اند؟ بعد از وفات این شاعر که در زمان خود متأسفانه آن طور که باید دیده نشد. یا میرزاده عشقی و پروین اعتصامی را در نظر بگیرید، چون وطن پرست بودند و رنج ها و دردهای زمانه خود را بیان کردند که بسیار ماندگارند.

اگر کلام نویسنده مربوط به دوره خودش باشد و با صداقت بیان شود، حتماً ماندگار می شود. اثر شاعران نباید برای پول باشد، و خودشان را نفروشند. اینها اگر در زمان خود هم دیده نشوند به هر دلیلی، قطعاً بعد از وفات ماندگار می شوند. اینهایی که دردهای اجتماعی را فرخی وار بیان می کنند ماندگارند. من پیش خودم و خدای خودم مسئولم که اگر آنچه امروز در تاریخ می بینم و ننویسم، فردا پیش مردم آینده مسئولم. من نوشتم که نان در بیاورم. من خودم به شخصه فکر می کنم اشعارم بعد از مرگم ماندگار می شود. شماها هستید و می بینید.

نظرتان درباره جمله معروف "علم بهتر است یا ثروت" چیست؟

زمان ما علم بهتر بود. ولی امروز که ما می بینیم با این دانشگاه ها و فارغ التحصیلان مازاد، با ثروت مدرک می خردند، مقام می خردند، صاحب همه چی و نام و نشان می شوند. امروز ثروت هنر از علم است. من با شعار مخالفم و موافق هم نیستم به عنوان موضوع انشاء باشد.

هوای شعر استان قم را چگونه می بینید؟ صاف یا غبارآلود؟

از آقای مجاهدی (پدر شعر آیینی) بپرسید که برای همه ابری درست می کنند.

برخی اهالی ادبیات قم معتقدند صرفاً قالب های کلاسیک خاصه آیینی در قم اجازه رشد و دیده شدن دارند؟

این که هست. جامعه قم پذیرا نیست ولی الآن بین جوان های دهه هفتادی و هشتادی در همین قم اکثراً دارند نیمایی می خوانند. جامعه قم بله پذیرا نیست و در همین حد کلاسیک و آیینی می خواهد. این فضا در قم مطمئناً هست چون متأسفانه ما غالباً عزاداریم شادی نداریم. منی که صاحب این همه کتاب هستم را هم کنار گذاشته اند.

آیا فکر نمی کنید دوران شعر کلاسیک رو به زوال است؟

نخیر. اگر رو به زوال باشد اول باید حافظ و فردوسی از بین بروند. ما به خاطر یک مشت جوان که زیر ابرو برمی دارند و آرایش می کنند که نمی توانیم فلان کنیم. حکم این را دارد که ما آفتابه های قدیمی را گذاشته ایم دم در می برند و به عنوان شیء عتیقه استفاده می کنند. منظورم این است هر چیزی به هر حال قدیمی اش ارزش بیشتری دارد (پس شما شاعر به روزی نیستید؟) بله منم مال هفتاد و چند سال پیشم و به روز نیستم، ما خیلی چیزها مون به روز نیست.

با کلمات زیر لطفاً یک جمله کوتاه بسازید.

\* شعر قم: بهترین شعر قم من این است: یا رب تو آگهی که دو چشمم بر این در است/ چون جایگاه دختر موسی بن جعفر است

\* شعر انتظار: من فقط چشم انتظار فرجم

\* شعر کلاسیک: من معتقد به شعر کلاسیک هستم، شعر کلاسیک زوال ناپذیر است.

\* شعر سپید: سپید اصلاً شعر نیست، شعر باید وزن داشته باشد

\* شعر آیینی: محور کارهای بنده آیینی است.

\* پروین اعتصامی: من نهایت سر تعظیم درباره ایشانم و از پیروان مکتب او هستم (از لحاظ مرام و توجه به محرومین و وطن پرستی)

\* مظاهر مصفا: به عنوان استاد مسلم، همیشه برای من قابل احترام است.

\* سیمین بهبهانی: به عنوان پیشکسوت همیشه برایم احترام دارد، شاعر بسیار یلی که من پیروش نبودم.

\* معینی کرمانشاهی: بنده در انجمن امیرکبیر در حیات ایشان احترام خاصی برای وی قائل بودم و شعری به ایشان قائل بودم.

\* کافه ادبیات: من امیدوارم در این کافه همیشه به روی جوانان باز باشد.

\* بنیاد قم پژوهی: این بنیاد سبب شد راه پژوهش درباره قم قدیم و امروز و آینده باز شود. (۱)

ص: ۲۳۹









این مقالات به دست خط خانم کاظمی در لابلای آثارش بود و هنوز اقدامی برای نشر آنها نکرده و برای انتشار به نشریه یا مجموعه ای نسپرده است. البته ایشان در نوشتن سبک خاصی دارد و لازم است نخبگان به این سبک بپردازند.

## بزهکاری کودکان خردسال و جوانان

سخنان جوانان بزهکار، داستان هایی ست از غفلت و ندانم کاری پدران و مادران

علت واقعی پیدایش کودکان بزهکار را باید در چگونگی ساختمان خانواده ها پیدا کرد و دانست که کودکان بزهکار معلول فساد روز افزون خانواده هاست! و نیز باید علت گسترش بزهکاری را در میان کودکان، در روابط اجتماعی آنان و در میان کوچه و خیابان جستجو کرد! همان کوچه و خیابانی که بزرگسالان را به راه هوس گناهکاری می کشاند و راه های تبهکاری را پیش پای این و آن می گذارد!

مسئله کودکان بزهکار وقتی اهمیت پیدا می کند که می بینیم بیشتر کسانی که در بزرگسالی مرتکب جرایم می شوند در دوران کودکی خود، از کودکان بزهکار، و یا کودکان دشوار بوده اند. یعنی بیشتر قاتلین بزرگ و سارقین زبردست و مرتکبین اعمال منافی عفت و انواع بزهکاران بزرگ، بیشترشان دوران کودکی خود را در زندان ها به سر برده اند.

به صراحت می گویم، پدران و مادران هستند که کودک را برای بزهکاری آماده می کنند و یا آنکه به درّه هراس انگیز بزهکاری می کشانند!

یکی از کودکانی که مرتکب قتل شده است می گوید: «هرگز پیش نیامد که ساعتی در خانه ما جار و جنجال بر پا نباشد، شب و روز پدر و مادرم با یکدیگر جنگ و دعوا می کردند و هر روز و شب در موقع غذا خوردن، به اندک بهانه ای محتویات سفره را، اعم از نان و پنیر و سبزی و دانه های برنج در سراسر اطاق و حیاط خانه پهن می کردند و هر چه بشقاب و کاسه و قاشق و چنگال بود به سر و کله هم می کوبیدند تا وقتی بیچه بودم، از ترس سرا پای بدنم می لرزید و گاه و بیگاه هم مشت و لگدی می خوردم ولی وقتی بزرگ تر شدم، از یک طرف با این صحنه های دردآلود آشنا شده بودم و از طرف دیگر می توانستم خود را از خطرات مصون نگه دارم ولی با خشم و نفرت به این زندگی بدتر از جهنم می نگریستم و در خلوت به حال زار خانوادگی مان می گریستم. سر کلاس درس چیزی از مطالب درس قابل فهم برایم نبود و جز سر و صدای ناهنجار پدر و مادرم چیزی در کله ام منعکس نمی شد ولی جالب این بود که جنگ و زد و خورد روزانه که بدون تعطیل در سفره ناهار و شام انجام می شد پس از اندکی خاتمه می یافت و پدر و مادرم به زودی دست از جنگ کشیده و در برابر چشمان حیرت زده ما یکدیگر را در آغوش کشیده می بوسیدند و غالباً در حالی که یکدیگر را به آغوش

کشیده بودند به اطاق مجاور می رفتند و صدای قهقهه های مستانه شان، مانند دو حیوان به گوش ما می رسید و من و خواهرانم و برادرانم از فرصت استفاده کرده به علت گرسنگی همان تکه های نان را که غالباً لگدکوب میدان جنگ تن به تن پدر و مادرم شده بود بر می داشتیم و با پنیرهای آلوده و احياناً پلو، خورش های پخش شده روی زمین می خوردیم و راه مدرسه را در پیش می گرفتیم تا از آن خانه وحشت و از آن جایگاه پر محنت خلاص شویم اما همیشه در این اندیشه بودم چرا پدر و مادرم آن که در لحظه ای قبل آن همه فحش های زننده نثار یکدیگر می کردند چرا و چطور اینک با این صمیمیت یکدیگر را می بوسند!

البته ما کودکان وظیفه داشتیم که پس از ختم جنگ خانوادگی، خانه را خلوت کنیم ولی کمتر به این قاعده عمل می شد و ما همگی شاهد و ناظر معاشقه پدر و مادرم بودیم.

ناگفته نماند این جوان که با کارد آشپزخانه شکم زن همسایه را پاره کرده است، می گوید: «چون پدر و مادر در ضمن دعوا هرچه به دستشان می آمد از قاشق و چنگال و بشقاب سفره تا کادر آشپزخانه جزو ابزار کارشان بود من هم وقتی با زن همسایه حرفم شد بلافاصله کارد آشپزخانه را برداشتم و به شکم او فرو کردم»

این جوان بزهکار در کلاس چهارم ریاضی درس می خوانده و شاگرد خوب و بااستعدادی بوده است که محکوم است در زندان بماند و منتظر سرنوشت خویش باشد چون در محیط خانواده اش آرامش و امنیت روحی و اخلاقی وجود نداشت و جنگ و زد و خورد را از پدر و مادرش در سر سفره یاد گرفت.

جالب اینکه وقتی پدر و مادرش در زندان به دیدن او می آیند به او می گویند: «تقصیر خودت بود که با کارد آشپزخانه شکم زن همسایه را دریدی!» و خود را اصلاً مقصر نمی دانند.

جوان دیگری که به علت ارتکاب قتل دختر خاله زن پدرش در زندان به سر می برد چنین می گوید: «در نواحی تهران زندگی می کردیم و زندگی آبرومند و ساده ای داشتیم پدرم پنجاه ساله بود که با داشتن مادرم که از زیبایی هم بهره مند بود و شش فرزند داشت زن دیگری را به عقد خود درآورد. مادرم به علت صفای روستایی خویش و اینکه دارای شش فرزند بود با کمال خوشرویی زن جدید را تحمل کرد و زندگی ما بهر حال می گذشت. تا اینکه به قصد اینکه یا کاری پیدا کنم و یا به تحصیل ادامه دهم به تهران آمدم و پس از مدتی برای دیدن خانواده ام به روستا رفتم که زن پدرم مرا متهم کرد که با دختر خاله اش روابط نامشروع داشته ام و پیشنهاد ازدواج با آن دختر را به من داد هر چه نزد پدرم سوگند یاد کردم که من در مدت یک هفته ای که به دهکده آمده ام هرگز با این دختر تنها نبوده ام. به گوش پدرم نرفت که نرفت. و من خوب می دانستم که این دختر گوهر امانت و عفت خود را در دهکده مجاور از دست داده است ولی طبق تعلیمات زن پدرم آن دختر مدعی بود که با او همخوابه شده ام، بالأخره پدرم مرا تهدید کرد که باید این دختر را به عقد خود درآورم یا اینکه مادرم را طلاق خواهد داد و برادران و خواهرانم را از دهکده بیرون خواهد کرد، چاره ای نبود، تصمیم خطرناکی گرفتم و نیمه شب با کارد سر آن دختر را بریدم و خودم را به پاسگاه معرفی کردم و گفتم که: «من نخواستم زیر ننگ بروم و پدرم نیز مرا مجبور به عقد با این دختر فاسد می کرد که از این جهت او را کشتم. مرا بازداشت کردند و تحقیقات شروع شد. جنازه دختر را به تهران منتقل کردند در پزشکی قانونی معلوم شد که او چهار

ماهه حامله بوده است. در حالی که حدود یک سالی بود که من در تهران زندگی می کردم و فقط مدت یک هفته بود که به دهکده رفته بودم...!»

باز هم خنده دارتر اینکه وقتی پدرش به دیدنش می آید، همیشه می گوید: «پسرم، من اشتباه کردم، مرا ببخش، اگر اجازه می دهی زن دوم خود را طلاق دهم که باعث این بدبختی شد...»

در حالی که پسری خوب و زحمتکش و سر به راه، در زمره تبهکاران در آمده و سرنوشت او فقط و فقط به علت خواهش های نفسانی و تبهکاری قانونی پدرش به خطرناک ترین مرحله زندگی کشیده شده است با جملاتی مثل مرا ببخش، می خواهد عمل خلاف خود را ماست مالی کند. امید است پدران و مادران از سرنوشت من عبرت بگیرند اینها هم درد دل های کوتاهی از نوجوانان و جوانان بزهکار است.

جوانی برای اینکه دزدی خود را توجیه کند می گوید:

«من هر شب می دیدم که پدر و مادرم در منزلمان پارتی قمار دارند و همه افراد فامیل و دوستان پدر و مادرم به آنجا می آمدند و قمار می کردند. گاه اتفاق می افتاد آن جلسات قمار تا نزدیکی های صبح طول می کشید و همه قمار بازها خسته و کوفته و خواب آلوده و مست و عصبانی بودند ولی پدر و مادرم از خستگی و خواب آلودگی شان استفاده کرده و پول هایشان را بلند می کردند و از این جهت من هم به آسانی وارد دار و دسته جیب برها شدم و به راه سرقت افتادم که در حین سرقت دستگیر و روانه زندان گردیدم. حالا که صحبت می شود پدر و مادرم می گویند «جنس این بچه از روز اول خراب بود» نمی خواهند بگویند نحوه تربیت غلط بود و اولین بار سرقت از جیب این و آن را از پدر و مادر آموختم. اگر می دانستم عاقبت دزدی این است همان روزها پدر و مادرم را در حین دزدی بین دوستان و اقوام رسوا می کردم و خود به این راه نمی افتادم.

جوان دیگری در تشریح اوضاع و احوال کودکی اش می گوید: «پدرم همیشه مست بود وقتی مشروب می خورد خیلی خوب حرف می زد، خیلی خوش اخلاق بود. کاملاً به کار اداری خود مسلط بود و صورتی همیشه برافروخته و روشن داشت ولی ایام عاشورا و شب های احیاء که مشروب نمی خورد تنش می لرزید، لکنت زبان می گرفت و آن قدر تندخو و بد اخلاق می شد که از شمر هم بدتر می شد. صورتش تکیده و زرد می شد. از این رو من از سن چهارده سالگی روی به الکل آوردم تا شاداب تر و نیرومندتر باشم و چون پول نداشتم ناچار برای تهیه پول مشروب و سایر تفریحات، دوچرخه همسالان خود را از مدرسه می دزدیدم که بالاخره به این روز افتادم و هیچ وقت پدرم را نمی بخشم چون از او الگوبرداری کردم.

جوان دیگری در تشریح علت ارتکاب جرم خویش می گوید:

«پیش از آن که به دنیا بیایم پدرم مرده بود من و چهار کودک دیگر در دامان مادرمان مانده بودیم. مادرم با رخت شویی و کارگری ما را بزرگ می کرد تا اینکه من ده ساله شدم و فقط تا کلاس سوم دبستان درس خواندم و ناچار به ترک تحصیل شدم. در دکان یکی از بستگان به شاگردی مشغول شدم و مزد می گرفتم تا اینکه یک روز غروب که خانه آمدم مادرم گفت که خواهر بزرگم که حدود ۱۴ سال داشت با موتورسیکلت تصادف کرده و دستش شکسته است موتورسوار فرار کرده و دست خواهرم را در یک بیمارستان دولتی گچ گرفته اند. چند ماهی طول کشید تا گچ دست

خواهرم را باز کردند ولی معلوم شد که استخوان های دستش را عوضی جا گذاشته اند و ناچار باید عمل جراحی شود ترسید در بیمارستان دولتی باز هم اشتباه شود به یک پزشک مراجعه کردیم تا در بیمارستان خصوصی بار دیگر دست خواهرم را عمل کند چون پول نداشتیم و آینده خواهرمان هم به خطر افتاده بود هیچ راهی پیش پا نداشتیم مگر اینکه دست به دزدی بزنم با کمک چند بچه ای خلاف که در کوچه و خیابان می شناختم طرح دوستی ریختم و برای سرقت وارد یک خانه ای شدیم و برای اولین بار به جمع دزدان پیوستم!

یکی از جنایتکاران خردسال هم تعریف می کرد:

«پدرم به شغل بنایی امرار معاش می کرد ولی همیشه با زن های جوان ازدواج می کرد تا اینکه هر زنی وقتی باردار می شد با لگد به شکم آنها می زد تا بچه هایشان را سقط کنند که این قبیل زن ها یا می میرند یا طلاق می گرفتند.

اما مادر من وقتی باردار شده بود پدرم به کویت برای کار رفته بوده است و وقتی برگشته، مادرم نزدیک وضع حملش بوده و حسب معمول پدرم با لگد به شکم او می زند که من در شکم او بمیرم ولی از قضای روزگار بعد از چند روز مادرم می میرد و من که در شکمش بودم با عمل جراحی زنده به دنیا می آیم. آیا شما تصور می کنید من به چه سرنوشتی دچار می شوم که شرح پریشانی من همین است که پشت این میله های زندان گرفتارم!

شما را به خدا به همه بگوئید مردان و زنانی که قابلیت اداره زندگی و تشکیل خانواده را ندارند ازدواج نکنند که موجودهای بی گناهی چون ما را اسیر لذت های آنی و غیر انسانی خود نمایند. بنویسید که خانواده ها مقصرند و گرنه بچه ها همچون گلی هستند که در باغچه خانه می کارند. هیچ کس از بدو تولد جنایتکار به دنیا نمی آید. پدران و مادران نادان مسبب اصلی بدبختی ما هستند.

پیشگیری در امر اعتیاد

در اینجا بحث، بحث اعتیاد است

که صحبت هم در این باره زیاد است

چو یک معتاد، رفتارش درونی ست

و در تخریب، رفتاری برونی ست

در اول او همیشه خود ستیز است

سپس او فرد از مردم گریز است

در اینجا پیشگیری اصل کار است

برای کار ما یک راهکار است

چو جنگ خانمانسوز اعتیاد است

مخرب هست و تخریب زیاد است

ولی با این تفاوت آنکه این جنگ

برای مُلکِ ایران هست یک ننگ

کنون باید همه همت گمارند

اگر فرزند خود را دوست دارند

پدر، مادر، مربی های آگاه

همه گردند با ما نیز همراه

برای پیشگیری از چنین کار

همه آمادگی داریم بسیار

که با همکاری مردم در ایران

شود این درد بی درمان، درمان

ص: ۲۴۶

تمایل به مادیات پدیده ای ست جهانی!

سادگی و قناعت، حدیثی کهنه و افسانه ای!

در جوامعی که صنعت و تکنولوژی جای خود را باز کرد، رشد سریع اقتصادی و اعتلای سطح بهبود کیفیت معاش مردم، شوق بیشتر داشتن را دامن زد و ارزش های دیرین خوب زیستن و خوش بودن را که ملازم فرهنگ سنتی ما بود، پس زد.

قُدمای در عین تنگدستی در عیش و خوشی به سر می بردند اما در تمدن اقتصاد گرای امروز فقط ارزش افراد به میزان دارایی آنها سنجیده می شود.

سادگی و قناعت حدیثی کهنه و افسانه ای رنگ و رو رفته شده است.

تجمل و تکلف بر دشواری زندگی افزوده و کار رقابت و هم چشمی به آنجا رسیده که آرامش و صفا را از دسترس بیشتر مردم دور کرده است.

اینجاست که احیای سنت های معنوی، عرفانی و دینی ما ضرورت خاص پیدا می کند ولی امید تحقق این هدف تا چه اندازه تواند بود، نکته ای در خورد تأمل است.

عوارض صنعتی شدن:

از عوارض صنعتی شدن جوامع، پیدایش و رشد و نمو سریع و حیرت انگیز و غیر طبیعی بزهکاری نوجوانان است.

صنعت به همان گونه که توده های زارع و صاحبان حرف را که مقیم بخش ها و روستاها هستند فوج فوج، پیاده و سوار، تنها و یا با خانواده برای کسب درآمد بیشتر و بهتر از بهره گیری افزون از نعمت های شهری جذب شهر می کند. همان گونه خانواده ها را بنا بر طبیعت وجودی خویش از هم می پاشد و فضای عطر آگین و کهن و با صفای فامیلی و خانوادگی را بر هم می زند و هر فردی را بنا به استعداد و دانش و معرفت و هوش و نیاز خود به سویی می کشد. صنعت همان طور که منطق خشک و بی روح و خشن مادی و اقتصادی بر روابط افراد در جامعه، حکمفرما می سازد و عواطف را اعم از مثبت و منفی در اشخاص فوق العاده تضعیف می کند، زمینه روابط افراد را بر معیاری ماشینی و نه انسانی بنیاد می نهد و عواطف انسانی را از نظر عطفوت، همکاری، خدمت به هم نوع و از خود گذشتگی به خاطر دیگران را از میان بر می دارد و لذت جویی و کامیابی شخصی و فردی را چنان در دیدگاه ترسیم می کند که دل و دیده را از هر چه هست باز می دارد، آفت دیگری نیز همراه دارد آن هم آفتی که روز به روز خطراتش بیشتر می شود و این عارضه بیش از هر چیز فساد اجتماعی را در پی دارد.

لذا می بینیم روز به روز بر تعداد مجرمین کودک و نوجوان افزوده می شود و به دنبال از هم پاشیدگی خانواده ها، بر اثر اختلافات مالی و نیز جنسی و جدایی پدر و مادر و عدم توجه کافی به



تربیت و رشد فکری و اخلاقی کودک، گشوده شدن دروازه های لذت و کامجویی، سهل و آسان و عدم انجام حس مسئولیت در آنان و حیثاً نداشتن سرپرست و یا بی اطلاعی سرپرست و ناآگاهی او از مسایل جاری زمان، این پدیده دردناک اجتماعی به صورت نطفه ظاهر می شود رشد می کند و متولد می شود و خودنمایی می کند.

در این طریق، استعداد و هوش در حال فوران کودک، هرز می رود و میل به دست آوردن آسان پول و زندگی مانند بزرگترها از نظر صرف مشروب و استعمال سیگار و انواع دیگر مواد مخدر در او شکوفا می شود و استعدادهایی که باید کشف کرد و باز ساخت و به بازی گرفت، اسیر امواج پیش آمدهای ناصواب می شود.

کودک و نوجوان گام های خطای اولیه را کمی با تردید و ترس بر می دارد و طولی نمی کشد که بدون ترس و واهمه عمل می کند و خشونت و زندان و تأدیب هم در او اثری ندارد و نوجوان در مقابل خشونت مداوم و مستمر، از یک طرف جسور می شود و از سویی دیگر اسیر عواطفی انتقام جویانه می گردد و در لاک خود فرو می رود و جهل، چشم عقل و دل او را می بندد و او سرشار از عقده ها و نابسامانی ها به موازین اخلاقی و اقتصادی جامعه یورش می برد و به خیال خود آن را می خواهد واژگون سازد. کودک و نوجوان مجرم، خود را برای انجام هیچ کاری، کوچک و ناتوان نمی بیند. احساس می کند که روح قهرمانی در او دمیده شده و باید در عمل متجلی شود و خودی بنمایاند. مسلّم است که در این ستیز غم انگیز و بی باکانه باز پیشانی اش بر سنگ می خورد و این خود موجب عصیان دیگر است که مشکلات بزرگتری را در بردارد و در حقیقت در موج سنگینی که جاری ست، او را با خود می برد. به سنگ ها، خارها و خاشاک ها خورده، کم کم عواطف در او به کلی می میرد و خشونت و عصیان همانند سنگ های جلبک زده، روح و جسم و جان او را در برمی گیرد و تأثیر ناپذیر می شود. اینجاست که «فاجعه» آغاز می شود.

کودکی مراحل نخستین مجرمیت را پیموده است و به مراحل رسیده که سخت به عمل خود و فکر خود مؤمن و معتقد است و با جامعه در ستیز و کشمکش!! چیزی نمی گذرد که یاری و همکاری و همگامی چند تن از آنان باندهای ارتکاب جرم را به وجود می آورد، خاصه که هم فکری و همکاری آنان در برابر خطر و رفع خطر، روحشان را مقاوم تر و آنها را جسورتر می سازد.

با این تجزیه و تحلیل می بینیم که به چه صورت، انسانی جوان، بااستعداد و باهوش به خاطر شرایط خاصی که بر زندگی او حاکم بوده است به فساد کشیده می شود و جیب بری، قمار غلنی، دزدی، چاقو کشی، اعتیاد و توزیع و ساخت مواد مخدر برای او به صورت حرفه و فن در می آید و چیزی نمی گذرد که آدمکشان حرفه ای و قاچاقچیان و دایرکنندگان مراکز فساد از میان آنان پیدا می شود و این حدیث دردناک و غم انگیزی ست که بر بسیاری از نوجوانان جهان معاصر از جوامع صنعتی و جوامعی که رو به صنعتی شدن می روند حاکم است.

از همین روست که جوامع بشری باید بیش از هر چیز در پی بازسازی جامعه و نیز در پی انسان سازی مفید جامعه آینده باشد. انسان هایی که مفید باشند و سرشار از عاطفه و حس مسئولیت پذیری.

این حقیقتی است که بسیاری از جوامع برای درمان این درد می انگارند که با اعمال مجازات درباره این گونه مجرمین از کار و وظیفه و مسئولیت، فراغت یافته اند و حال آنکه دیده شده که مجازات اینان در دارالتأدیب هرگز سود و ثمری نداشته و ندارد و حتی آنها را بی باک تر کرده است.

جامعه باید گامی در راه بهسازی آنها بردارد. قوانین باید به یاری آنها بشتابد. اجتماع باید مهربان تر به آنها بنگرد و حقایقی را که در جامعه و نیز بر زندگی شخصی و خانوادگی آنها حاکم بوده بشناسد و بپذیرد.

قانون اطفال و نوجوانان بزهکار، آنچنان که باید تدوین نشده و همه جانبه و منطبق با حقایق اجتماعی و انسانی و عاطفی نیست.

زندان ها و دارالتأدیب ها به آنچه در قانون بدان ها اشاره شده مجهز نیستند. باید صدای مظلومانه کودکان و نوجوانان خطاکار را از پشت میله های زندان شنید و حقیقت دردناک آن را دریافت. باید مؤسسات آموزشی و تربیتی زیر نظر قضات دادگاه اطفال و نوجوانان، پزشکان، روانپزشکان، استادان دانشگاه و روانکاوان برای اصلاح کودکان در مراحل مختلف ترتیب داده شود. انواع امکانات پرورشی و آموزشی در اختیار آنها قرار گیرد و تأدیب توأم با آموزش و پرورش شود تا از یکسو زیربنای فکری جاهلانه کودک و از گون شود و از سوی دیگر شخصیت او شناخته و پرداخته شود و در حقیقت انسان سازی می شود.

باید کمبودهای عاطفی آنها را رفع کرد و چون مرتکب جرمی شدند زیر نظر کارشناسان مذکور قرار گیرند و جامعه بکوشد تا آنها برای زندگی بهتر آماده شوند. این موضوع که طرح و گفتگو پیرامون آن بسیار ساده به نظر می رسد، موضوعی فوق العاده مهم و حائز اهمیت است زیرا که ما روز به روز صنعتی تر خواهیم شد و اگر از هم اکنون به این امور وسایل توجه نکنیم فردای کودکان و نوجوانان غم انگیزتر خواهد بود. اگر کودکان مجرم امروز درمان و تأدیب نشوند، مجرمین حرفه ای آینده خواهند بود و کودکانی دیگر در این راه قدم خواهند گذاشت و شاید در آن زمان، درمان به سهولت انجام نپذیرد. بنابراین باید از هم اکنون همراه با گسترش صنعت، با عوارض اجتماعی آن مبارزه کنیم.

باید نگذاریم شکوفه های استعداد و هوش، بی آنکه در بهار لبخند زنند، اسیر پاییز شوند. وجدان های بیدار نمی توانند در قبال اینان احساس مسئولیت نکنند.

نتیجه اینکه دوران کودکی به ویژه نوجوانی دوران حساسی است که اگر با راهنمایی های والدین، مربیان و معلمان خوب و پرثمر طی شود پایه های اصلی پیشرفت و سعادت آنان را استوار و محکم می سازد.

قابل توجه مسئولان محترم امر تعلیم و تربیت

این روزها هر کجا صحبت از جوانان و بی بند و باری و فساد روز افزونشان است اما کمتر کسی به دنبال ریشه یابی این انحرافات است؟

مردم حق دارند از مسئولین امر تعلیم و تربیت سؤال کنند:

اگر جوانان امروز به راستی امیدهای فردای مملکت هستند و اگر آنان باید چرخ های ایران فردا را به حرکت در آورند چرا عوامل انحراف و فساد را از محیط آنان دور نمی کنند؟

چرا در امر آموزش و پرورش اینقدر ضعیف عمل می کنند؟

برنامه ریزان فرهنگی کشور باید حاشیه نشینی و بی توجهی به واقعیات کشور را کنار بگذارند و این خطر را هر چه زودتر دریابند که اکثریت جوانان ما دارند بی فرهنگ بار می آیند. باید بپذیرند که تمام خانواده هایی را که جوان دارند برای آینده جوانشان نگرانند! (۱)

ص: ۲۵۰

---

۱- این مطلب را به تاریخ ۵ اسفندماه ۱۳۸۸ نوشته است.

اکثر صاحب نظران عادت دارند فقط جوانان را از نظر صوری و از نظر دنیای ذهنی تعریف کنند در حالی که باید موقعیت خاص تربیتی، اجتماعی، فرهنگی و خانوادگی او را مورد توجه قرار داد.

زیرا در موقعیتی که نیازهای خاص دوره جوانی چون هاله ای جوان را در خود می گیرد و حالت بیمارگونه و انزوا طلبی، تک روی و تنهایی، شیاری بین او و دنیای خارج با اطرافیان ایجاد می کند در اینجا وظیفه معلمین سنگین می شود و با توجه به همکاری خانه و مدرسه، معلمین با توسل به آگاهی های خانواده و با همفکری آنان از عصیانگری و حالاتی که خاص دوره نوجوانی، جوانی و به اصطلاح (بلوغ) است تا اندازه ای جلوگیری شود و راه گشای زندگی آنان گردد.

در اینجا روی سخنم با معلمین عزیز است که بدانند فقط وظیفه آنان درس دادن نیست و وظیفه سنگین تری غیر از آموزش بر عهده آنان است که پرورش روح و جان نوباوگانی است که به عنوان دانش آموز به دست آنان سپرده شده است این مطلب را معلمی می گوید که خود این مسیر را طی کرده و در امر آموزش و پرورش مؤثر بوده است.

ای معلمین عزیز ای مربیان ارجمند

شما را به خدا به این موجوداتی که به دست شما سپرده شده به دیده تحقیر ننگرید فکر نکنید که آنها چیزی نمی دانند! و یا چیزی نمی فهمند!!

شما را به خدا، کودکان، نوجوانان و جوانان را دست کم نگیرید!

آنها دنیایی هستند لایتناهی!

دنیای کودکی بسیار شیرین و پاک و مصفاست.

آیا نگاه تو به شاگردان همانند نگاه هست که به فرزندان خود داری؟

آیا از حضور در کلاس و بودن با دانش آموزان لذت میبری؟

آیا در وقت ورود به کلاس، تمام غم ها و مشکلات خود را پشت در کلاس می گذاری و خود با خوشرویی وارد کلاس می شوی؟

آیا وظیفه خطیر معلمی را به نحو احسن انجام می دهی؟

آیا رسیدگی به امور دانش آموزان و ایجاد خلاقیت در آنان در برنامه کلاسی شما تدوین شده است؟

آیا توجه دارید که حضور دانش آموزان و گفتگوهای هر یک پیرامون مطالب مختلف خود موجب بالا رفتن تجربیات معلم می شود.

که اگر بگویم من بیش از آنچه که به دانش آموزان می آموختم، خود از آنان درس زندگی و اجتماعی می گرفتم. فقط باید کمی چشم خود را به پیرامون خود باز کنیم تا زیبایی ها را بیشتر ببینیم.

امید است دست های توانگر معلمین عزیز همواره نوازشگر روح لطیف کودکان و نوجوانان یعنی گل های باغ ایران باشد.

این جوانان گل، معلم باغبان

باید این گل ها بماند جاودان

تا که بر آینده بهتر بنگرند

چون جوانان چلچراغ کشورند

ص: ۲۵۲





خانم عذرا دژم کتابی درباره زنانی که نخستین بار اقدامات مهم و اساسی داشته اند نوشته و اسمش را اولین زنان گذاشته است. بخشی از این کتاب درباره خانم اقدس کاظمی است. این متن را بدون کم و کاست می آوریم.

کاظمی، اقدس

مؤسس مدرسه شبانه و اولین راننده زن در قم در سال ۱۳۱۸ در قم به دنیا آمد. در شانزده سالگی مدرک سوم متوسطه را به دست آورد. به دلیل نبود امکان ادامه تحصیل در این شهر بین ازدواج یا خانه نشین شدن راه سوم را انتخاب کرد. در آزمون استخدام معلمی شرکت کرد و نفر اول شد. اما سن کم او اجازه استخدام را نداد با تقاضای کبر سن از دادگاه، شش ماه بدون حقوق کار کر تا دادگاه سن ۱۸ سال را برای او پذیرفت. اما تابستان همان سال یعنی در سال ۱۳۳۵ با سید عزیز الله برقی از خانواده های سرشناس قم و از همکاران فرهنگی اش ازدواج کرد.

پس از تولد نخستین فرزندش در سال ۱۳۳۶ به تشویق همسرش، مجدداً به تحصیل ادامه داد. چون نمی توانست مرتب در کلاس حاضر باشد، برای کمک گرفتن از همکلاسان، علی رغم علاقه به ریاضی، در رشته طبیعی نام نویسی کرد. در سال ۱۳۴۱ در امتحانات متفرقه با رتبه اول دبیرستان را به پایان برد و بلافاصله در رشته فیزیک دانشگاه تهران پذیرفته شد. با کشته شدن همسرش در سال ۱۳۴۲ تحصیل را رها کرد و در سن ۲۳ سالگی پرورش دو فرزند دو و پنج ساله را بر عهده گرفت.

فرزند دختر فارغ التحصیل علوم سیاسی است و به زبان انگلیسی تسلط کامل دارد و ریاست کتابخانه پتروشیمی را عهده دار است.

پسر مهندس مکانیک است و مسلط به زبان عربی است مدتی سردبیری دو مجله را بر عهده داشت و مدتی مدیر پروژه فرودگاه امام خمینی بود.



در سال ۱۳۴۷ به مدرسه عالی ترجمه راه یافت ولی مسئولیت مدیریت دبیرستان در قم، امکان آمد و شد به تهران را نمی داد. وی برای بار دوم از تحصیل چشم پوشید. با تأسیس مدرسه عالی قضایی در قم در سال ۱۳۴۹ به تحصیل در این رشته ادامه داد و سرانجام در سال ۱۳۵۴ در رشته حقوق قضایی فارغ التحصیل شد. این تاریخ همزمان بود با ورود پسرش به دانشگاه که آن را «نقطه عطفی» در زندگی اش می داند.

یاد گذشته تصویر نه چندان دلچسبی در ذهنش پدید می آورد و به دردهای گذشته می اندیشد:

«این درد سال ها با من است که تمام استعدادهای من در شهر قم مدفون شد. این درد را هنوز برای جامعه قم احساس می کنم. مخصوصاً برای زنان قم. من در ریاضی اعجاز می کردم به دلیل نبود امکانات در این شهر، تمام تلاش هایم متوقف شد در ۱۶ سالگی بالاجبار درس را رها کردم و برخلاف میل درونی در رشته طبیعی ادامه دادم و علی رغم عشق به ریاضی از حقوق سر در آوردم.»

حقوق را با هدف خاصی برگزید. برای رسیدن به سرنخی از چگونگی قتل همسرش که در شهریور ۱۳۴۲ اتفاق افتاد. «متأسفانه اصل قضیه همچنان مکتوم ماند. البته بعد از انقلاب مطالبی را برایمان مطرح کردند که ساواک ایشان را کشته. ولی چون خودم به آن نرسیدم نمی توانم بر آن تکیه کنم.»

او که از سال ۱۳۳۴ به مدت ۲۰ سال در مراحل مختلف آموزش و پرورش قم تا ریاست دبیرستان و راهنمای تعلیماتی خدمت کرده است می گوید با تمام مسائل این منطقه آگاه است «در تمام این سال ها از این که می دیدم چه استعدادهای درخشانی در قم می خشکد رنج می بردم. متأسفانه این مسئله در تمام برهه ها در قم روی می دهد. و هیچ کس برای جوانان و مخصوصاً دختران و زنان قم فکری نمی کند.»

سومین دبیرستان دخترانه دولتی قم را علی رغم این که تأسیس مدرسه غیرانتفاعی برایش آسان تر بود دایر کرد. همواره تأکیدش بر دولتی بودن مدارس بود. زیرا تأسیس دبیرستان آذرمیدخت در باجک قم را بسیار مفید یافته بود.

«با خواهش من خانواده سلامت، زمین مدرسه را به صورت موقوفه در اختیار آموزش و پرورش گذاشت. که از طریق آقای عصار رئیس وقت اوقاف تهران انجام شد. امروز به نام بنت الهدی صدر دایر است.»

در مورد تأسیس دبیرستان شبانه در قم همین ضرورت وجود داشت که حداقل مشکل حضور زنان و دختران برای ادامه تحصیل کمتر شود و مشکلی که برای خودم پیش آمد، ادامه نیابد.

خانم هایی که ازدواج کرده بودند و تمایل به تحصیل داشتند راه به جایی نداشتند و من با ده شاگرد شروع کردم.»

مسئولیت های مختلف اجتماعی را عهده دار بود از جمله: مسئولیت امور زنان بچه های بی سرپرست در زندان ها، مدرسه، اردوها و با حکم وزیر دادگستری عضو علی البدل در امور زندان ها، بازرس انجمن حمایت زندانیان، در کمیته حمایت از مصرف کننده و فرمانداری شد.

او به خاطر تلاش برای بهداشت و تنظیم خانواده که شعار «کفایت دو فرزند» را مطرح کرد، تکفیر شد. «در سمیناری که به همین سبب تشکیل شده بود با برخوردهای تندی رو به رو شدم. حتی وقتی برای تشریف به مکه اقدام کردم، گفتند این کافر است و نباید به خانه خدا برود و بقیه زائران هم پرونده هایشان را پس گرفتند که با کافر همراه نشوند. چون به نظر آنها با برنامه‌های مبارزه می‌کردم. معتقد بودم که نباید گداپرووری شود. چون نتیجه آن را پر شدن زندان‌های کشور می‌دانستم و امروز هم متأسفانه مبتلا به آن هستیم.»

در سال ۱۳۵۴ با قبولی پسر در دانشگاه، به تهران و به فرهنگ شمیران منتقل شد. چندی مدیریت مدرسه ایران و آلمان را عهده دار بود. همزمان بعدازظهرها در انجمن اولیاء و مربیان به عنوان کارشناس تربیتی و مسئول برگزاری انجمن‌های خانه و مدرسه در تهران کار می‌کرد. اولین برنامه مشاوره را در انجمن اولیاء و مربیان پیشنهاد داد. می‌گوید: «در این سال‌ها در شبانه روز تنها سه ساعت می‌خوانیدم.»

در سال ۱۳۵۶ برای اخذ پروانه و کالت اقدام کرد اما با پیروزی انقلاب کار به تأخیر افتاد و در سال ۵۸ هم کانون و کلا بسته شد. در سال ۱۳۶۶ تقاضایش مورد پذیرش قرار گرفت. می‌گوید: «با تضييع حقم از صدور آن خودداری شد و مدت‌ها شکایت من هم راه به جایی نبرد. متأسفانه شرایط جامعه به گونه‌ای است که پاسخ ضعیف داده نمی‌شود.»

او شعر هم می‌گوید و نخستین شعرش را در شرایطی تقریباً در حالت بیهوشی سرود.

با فوت همسرش این حس در او بیدار شده بود. در سال ۴۴ که مسئولیت معاونت دبیرستان پروین اعتصامی را بر عهده داشت تلفنی به او اطلاع داده شد که پسرش با ماشین تصادف کرده است وقتی به منزل رسید با مشاهده پسرش در حال بازی فوتبال، دانست یک کار ایدایی بود. با در آغوش کشیدن فرزندش روی تخت بیمارستان چشم گشود. نیمه‌های شب اولین شعر را بدون دانستن نظم و قافیه سرود.

«بیا ای جان جانانم دمی در خانه ام امشب/ که چون موی سیاهت تیره شد کاشانه ام امشب»

همراهان با این تصور که وصیت‌نامه می‌گوید متن را یادداشت کردند، روز بعد در دبیرستان سرده اش را دو تن از دبیران، استاد فقیهی و ابوالفضل مصفا خواندند و مورد تشویق قرار دادند. اما تا سال ۱۳۴۹ مشغله زیاد مجال شعر گفتن نداد.

سال ۶۹ با دعوت از سوی انجمن ادبی، در سنین بعد از ۵۰ سالگی کارهایش شروع شد.

وی نخستین راننده زن در شهر قم است. می‌گوید: «زمانی که تصمیم گرفتم آموزش رانندگی بینم یعنی سال ۱۳۴۶ در شهر قم رانندگی زن اصلاً قابل هضم و پذیرش نبود. حتی در تهران هم خانم‌های کمی رانندگی می‌کردند به همین دلیل با مشکلات عدیده‌ای رو به رو شدم. حتی خانم‌ها به من فحاشی می‌کردند، جلوی ماشین را می‌گرفتند. بعضی از آقایان با ماشین‌های جیب قراضه از کنار ماشین فولکسی که به من تعلیم می‌داد طوری عبور می‌کردند که گلگیر ماشین را می‌بردند ولی

مقاومت می کردم و کنار نکشیدم. صدمه زیادی دیدم انگ ها و برچسب های زیادی به من زدند به خصوص با فرهنگ جامعه، برای زنی که همسر از دست داده و تنها زندگی می کند و در سنین جوانی است به راحتی اتهام وارد می شود. و حالا همه نادم و پشیمانند. حالا وقتی در قم در سنین بالا- قدم می زنم از من حلالیت می طلبند» وی اولین داوطلب عضویت در تیم والیبال قم نیز بود. کلاس هفتم بودم قرار شد که در مدرسه ایراندخت دخترها در رشته والیبال ورزش کنند، وی داوطلب شد می گوید: «پیش از ثبت نام در مدرسه، با پسر بچه های محل والیبال بازی می کردم. در مدرسه هم از این اقدام استقبال کردم، بعد از ظهرها در مدرسه آقای صاحب نسق به ما تعلیم می داد. سر و صدای ما همسایگان را به پشت بام می کشید آنها این حرکت را کفر می دانستند و پوست هندوانه را از آشغال و خاک و خاشاک پر می کردند و از بالا روی سر ما می ریختند.»

تألیفات: آذرین مهر (دیوان شعر) سال ۷۴، (مژگان نامه) تخلص شاعر سال ۷۸، «قصه منظوم کربلا» سال ۷۹، «زن ناکامی و موفقیت» زیر چاپ، شرحی از زندگی نویسنده، «کتاب مداد» (کودکان) به سرقت رفته است، «بررسی مسئله طلاق» زیر چاپ، کتاب های آماده چاپ سفرنامه ۱۴ معصوم - کلام امیرانه - زندگی نامه منظوم بزرگان، دیوان شعر - مجموعه وصایای شهدا (منظوم) و زنان شاهنامه (۱).

### شاعره معاصر اقدس کاظمی

اشاره

این مقاله در مجله همسر چاپ شده و به اختصار به زندگی نامه خانم کاظمی می پردازد.

خانم اقدس کاظمی (مژگان) شاعر نویسنده محقق منتقد ۱۳۱۸ قم فارغ التحصیل مدرسه عالی قضائی وابسته به دانشگاه تهران، دارای دو فرزند به نام های امیرمنصور و آذر که هر دو دارای مدرک عالی دانشگاهی هستند. و خود نیز سال ها در آموزش و پرورش به تعلیم و تربیت پرداخته و اینک بازنشسته نمونه سال ۷۸ جشنواره شهید رجائی بوده و مشارالیه در ادوار خدمتی تعداد عدیده ای الواح تقدیرنامه از مسئولین وقت اخذ نموده است. در نقد و داستان های علمی و فقهی و ادبی و سرودن شعر دستی سبز دارد و از اخلاقیات بانوی فرهیخته و متواضع و صاحب کمال پیوسته گل خنده بر لبان داشته دارای دستانی سبز و دامنی سرشار از ستاره بوده است. این بانوی وقاد و فرهیخته تمام اوقات خود را صرف کتاب و سرودن اشعار نموده و کمتر در بیرون آفتابی یا با دوستان کلام و قلم مألوف و متجانس می شود. تألیفات عدیده ای اعم از شعر و نثر در زمان داشته و دارد. آثارش عبارتند از (۱) مجموعه شعری تحت عنوان آذرین مهر (۲) قصه منظوم کربلا (۳) مژگان نامه (۴) نیش و نوش جوانی (۵) شعر به وادی عشق (کربلا) همه ایثارگران دفاع مقدس (۶) دعای عرفه منظوم و

ص: ۲۵۸

ده ها آثار در شرف تألیف و ... اشعار این بانوی بلند اندیش در بیشتر فراخوان ارگان ها؛ از جمله مجمع جهانی اهل بیت سازمان تبلیغات اسلامی سازمان عقیدتی سیاسی برنده جوایزی گردیده در ارتباطات مشارکت زنان بوده و برنده جایزه سکه گردیده است الحق می توان او را نادره دوران و فرید زمان نامید زیرا گوی سبقت را از پیام آوران کلام و قلم ربوده است.

این فراز اندیش آن قدر خضوع و خشوع و قداست دارد که نتوان با قلم قاصر و زبان الکن و بضاعت اندک مقدری در اوصاف وصف اش که سزاوار و لایق است سخن به میان آورد. در مجموع با صلابت سخن می گوید شمرده نغز و شیوا و آنچه بر ماضیه رقم رفته می داند و حال در غور ایست و به گذشته در تفحص و آینده به کنکاش خانم اقدس کاظمی تاریخی است قطر و حجیم هر چند دهه روزگار سپری نموده و با فراز و نشیب الفتی جانانه داشته ولیک صبور است و حلیم و شاکر و بردبار تزکیه نفس و تهذیب اخلاق سر منشأ آموزش بوده و هست، تعالی و رشد علمی و فقهی و اخلاقی نامبرده را از ایزد منان آرزومندیم. نمونه ای از اشعارش را به قضاوت خوانندگان مجله واگذار باشد تا چه قبول افتد. (۱)

## بیان واقعیت

اشاره

این غزل از استاد سید ابوالحسن روح القدس است و توسط آقای عباس زرندی به خانم کاظمی اهداء و تقدیم گردیده است.

شهره گر شعر تر و بی بدل مژگان است

خوشتر از آن ادب بی مثل مژگان است

شعرهایش همه زیباست، ولی زیباتر

خوی درویشی و نیکو عمل مژگان است

یک گلستان گل شعر و سخن و نکته نغز

حاصل طبع خوش و ماحصل مژگان است

چند مجموعه شعر و غزل و گنج سخن

در کف اهل ادب از قبل مژگان است

اینهمه شعر بُود خوشه ای از خرمن او

همه دانند که حدّ اقل مژگان است

اینهمه شهد سخن کز لب شعرش ریزد

نوش ناب غزل چون عسل مژگان است

یک جهان معنی و صد دفتر مضمون بدیع

در یکایک اثر بی هزل مژگان است

ص: ۲۵۹

---

۱- . مجله همسر، ش ۴۴، ص ۳۰.

اقدس کاظمی اش نام و تخلّص مژگان

این هویت سند مستدل مژگان است

گفت روح القدس این گنج گرانبار غزل

هست مژگان غزل، یا غزل مژگان است؟

## الكاتبه و الشاعره أقدس الكاظمی

اشاره

این گفت و گو توسط سید ابو حسنین السندي انجام شده و در مجله منبرالحسينی (ش ۱۴-۱۵، محرم ۱۴۲۵) منتشر شده است.

المنبر الحسينی: السیده اقدس، نرحب بك و أنت في دار السیده زينب (عليها السلام) و في موقع مجله المنبر الحسينی بصفتك خطيبه و شاعره لأهل البيت وقد جئتم لزياره السیده زينب بنت علي (عليهما السلام) وهل هذه أول زياره لكم إلى سوريا، حدّثينا لو سمحتي.

أقدس الكاظمی: اتقدم بجزيل شكرى و امتنانى إلى مجله المنبر الحسينى على تكريمى و إجراء هذه المقابله و أتقدم بجزيل شكرى إلى فضيله الأستاذ السيد السندي الذى أُرشدنى إلى دار السیده زينب (عليهما السلام) لتعليم الخطابه و قد سررت كثيراً بوجودى بين أختى وأخص سماحه السيد جواد القزوينى رئيس تحرير المجله واشكر سماحه الشيخ سلطان الصابرى حيث قام بترجمه هذا اللقاء المبارك.

س ۱- ما هي انطباعاتك و زيارتك للسیده زينب (عليها السلام)؟

ج ۱- أول قدمى إلى سوريا كان منذ ۱۸ سنه، عندما رأيت القبه الذهبية لا اعرف ماذا حصل لى فجأه تمنيت من المحضر المبارك للسیده زينب (عليها السلام) انه طالما أنا على قيد الحياه أن آتى وأتشرّف بزيارتها.

وبحمد الله حصل لى التوفيق كى آتى كل عام وأتشرّف بتقبيل أعتابها المباركه.

قدمى أول مره كان للزياره فقط ولكن الآن أنا قد جننت بحب السیده زينب (عليها السلام) ولدى إحساس بأن وجودى معقود بعشق زينب (عليها السلام).

و من ذاك الحين قد أصبحت مؤنستى فى الليل و النهار فى أى مشكله أتوجه إلى الله و اقسم عليه بزینب (عليها السلام) عندها تحل مشكلتى بسرعه بفضل برکاتها.

لقد تبين لى بالإضافه إلى أنها صاحبه كرامه ولها شأن عظيم عندالله سبحانه و تعالى.

ونحن لو علمنا ماذا نملك من كنز عظيم، بالإضافه إلى توفيقنا فى اعمالنا لكان ثمن انتمائنا إلى هذا المذهب أكثر و نفتخر جداً بأننا من شيعه على (عليه السلام) المخلصين.

أتمنى أن يأتي ذلك اليوم الذى نعرف فيه قدر أنفسنا و نتكاتف معاً بيد واحدة كى نمهد طريق حكومه المهدي عجل الله تعالى الفرجه الشريف سويه.

س ٢- ما هي أهميه المراه فى بيان فضائل أهل البيت (عليهم السلام)؟

ج ٢- بعقيدتى أن المراه هي نصف وجود الرجل منجبه الأجيال و المريبه الأولى للمجتمع.

إن حضنها هو أول مدرسه لكبار شخصيات العالم تخرجوا من تحت يديها.

خلاصه الحديث انه أينما تجدون رجلاً ناجحاً تكون وراءه امرأه موفقه كالأم، الأخت، الزوجه.

واعتقد أن المراه الناجحه تكون أول وظيفتها ربه بيت و تربيه أبناء جيدين و يجب أن تكون مؤمنه و شجاعه.

ولكن أيضاً اختلف البعض مع هذه العقائد لأنهم يقولون ما معناه فى الشعر الفارسى:

النساء لديهن حرفه واحده/ أن تجلس وتلد الأسود الخثناء

أو تكون وظيفه المراه الجلوس فى البيت و خارجه يكون عمل الرجال المحاربون.

المراه تستطيع أن تقدم أدواراً مختلفه فى المجتمع وتكون قويه فى إنجاز أى عمل ولديها إستطاعه خاصه لذلك، فى البيت الأول لا يكفى أن تلد و أن تجلس فى الدار فقط، يجب للمراه أن تكون بجنب الرجل على كافه الأصعبه كما كانت سيدتنا و مولانا فاطمه الزهراء (عليها السلام).

وأكمل حديثى فى البيت الثانى: أنه فى تاريخ إيران و تاريخ الإسلام تأخر حضور المراه الفعال فى الحروب.

المراه قويه إلى حد أنها تستطيع أن تدور الدنيا فى بيد واحده.

أما الآن يجب أن نرى أن الرجل كيف سيتيح الفرصه للمراه وهذا الطائر ذى المخالب القويه فى أى قفص سيحبسها المراه تكون ابنه العائله وعند ما تكون بعنوان شريك رجل و مؤسس بيت يجب أن تعلم بأنه قد أوكلت لها مسؤوليه خطيره وابتداءً يجب أن تجهز نفسها لتأديه هذه الوظائف الصعبه لأنه بسرعه ستكون بانتظارها مهمه أصعب وهى الأمومه بالإضافة إلى مهام غيرها. و إذا كانت لا تستطيع أن تتحمل هذه المسؤوليه الصعبه فلا تقدم على الزواج لأنه فى هذه الحاله ستزلزل أركان المجتمع و الحياه.

المراه هي نصف وجود الرجل وعندما تدخل إلى بيت الرجل كشريكته فى الحياه يجب أن تكمل ذاك النصف ووظيفتها ستكون أصعب من الرجل.

بوجود الرجل والمراه تتكون العائله التى هي خليه من خلايا المجتمع. معنى هذا أن العائله فرعها الأول و المراه هي الزارع الأول للمجتمع.

إذا كانت المراه جيده ستهدى إلى المجتمع عائله وأفاد عائله جيدين وكذلك إذا كانت جميع المنازل مثل هذه العائله سيصلح المجتمع.

الآن بما أننا نحن قرييين من ميلاد سيدتنا الطاهره الكوثر أم أبيها فاطمه الزهراء (عليها السلام) أرجو أن تسمحوا لى بأن أزين لكم بيانات طيبه باسم هذه السيده الطاهره الزهراء ابنه أم المؤمنين

خديجه الكبرى (عليها السلام) و بدرس الأخلاق و الإيمان التي أخذته من والدتها الطاهرة تضع قدمها في بيت زوجها، تنشغل في واقعه الحياه وتتدخل في جميع الأمور و المشاكل مع زوجها، إنما مطيعه لزوجها بالإضافة إلى كونها بجانبه و مسايه و مسانده للإمام على (عليه السلام) لم تكن غافله عن تربية الأطفال (ورعايتهم) في كربلاء هي زينب الكبرى التي هي أسوه للمقاومه والصبر و الإيثار و الفداء و الشجاعه هي تربيتها التي تهدي الحماسه في تاريخ الإسلام و تحيي من جديد رايه الإسلام و الإسلام مدين للإيثار الذي قدمته هذه البطله له.

وهنا مكان تأسف لحال شبابنا الذي يأخذ القدوه من الشرق و الغرب و لأياخذ القدوه من هكذا أبطال.

أود أن أذكر بأنه المرين و المسؤولون الثقافيون و الأخلاقيون في المجتمع هم مسؤولون عن هذا وعدم اهتمامهم و قله توجههم أدى إلى أن الشباب يتجه إلى الغرب و ينفصل عن طريق الحياه الرئيسي والصحيح.

أنا اعتقد بأنه يجب أن يفتح المجال الآن إلى المرأه حتى نعلمها كيف تتبني ثقافه عاشوراء لكي تتوفق بإيصال درس الإسلام و نوصل مظلوميه الشيعة إلى العالم، أجمع بواسطتها.

س ٣- حديثنا بإيجاز عن بداياتك الشعريه وأهم الانتاجات.

ج ٣- كنت في الرابعه والعشرون من العمر عندما تركني زوجي مع الثنين من أطفالي، في ذاك الحين كنت مدرسه للرياضيات ولم أكن متوجهه إلى الشعر ولكن عند وفات زوجي هاج حزني وشعور غريب كان يراودني خاصة في خلوات الليل كان قلبي يتحدث مع زوجي بصوره شعر إلى أن مرت سنتان على وفاته في ليله من الليالي فجأه ألفت ١٢ بيت من الشعر.

وعندما رأى أساتده الأدب شعري شجعوني و من ذلك اليوم ابتدأت بتأليف الشعر ولكن قبل ثمانية عشر عاماً مضت أتيت وتشرفت بخدمه كريمه أهل البيت سيدتي زينب (عليها السلام) كنت أتمنى أن أولف بعض الأبيات في مدح هذه السيده العظيمه ولكن في سفرتي السادسه لم أوفق في ذلك وفي السفره السابعه كنت جالسه في جوار المرقد المطهر وبعد الصلاه ألفت أول شعر أسميته كتاب قصه كربلاء، بعد ذلك إضافه إلى هذا الكتاب ألفت كتب أخرى في مدح أهل البيت الأطهار و قمت بطبعها ومنها:

١- دعاء عرفه المنظوم

٢- سفر إلى وادي العشق (كربلاء)

٣- مدائح و مراثي.

٤- زينب (عليها السلام) أحيت قيام كربلاء.

٥- نظم دعاء كميل.

٦- حياه السيده رقيه (عليها السلام).

٧- حياه السده معصومه (عليها السلام).

٨- سفر إلى ميعاد العشق (الحج).



آقای گودرزی (ادیب مسعودی)

بار دیگر از گلستان ادب پارسی زبانان، گلی شکفت که بلبان چمن دانش از دیدارش با شور و ولوله دم‌ساز و بیخودانه نغمه سرائی آغاز کردند. در باغ نثر و نظم ایران زمین، بلبل، زبان به نغمه سرائی گشود، که بلبان خوش الحان بستان دانش، لب از نغمه سرائی بر بسته و گوش دل و جان به آواز او سپردند. ابر پر فیض و پر بارانی در آسمان این ملک ادب پرور هویدا شد که کشتزار پژمرده ما را دوباره سرسبز و شاداب کرد و سخنوری از میان نسوان سخن سنج این دیار، لب به سخن سرائی گشود که مردان سخنور را مات و مبهوت کرد آن چنان که از خجلت کُند زبانی خود، در برابر سخنان شیوا و پر صلابت و مطمئن او سر در جیب خاموشی کشیدند.

این نوگل عطرآمیز و این بلبل شورانگیز و این ابر گهرریز، ... سخن سرای نامدار، خانم آزاده هوشیار و نویسنده پر مایه والا تبار، خانم اقدس کاظمی متخلص به مژگان قمی است که در نزد ادباء زمان، و سخن سرایان ایران، کالشمس فی رابعه النهار و کالبدر فی فلک الدوار، درخشان و از دانش گرانبار است و کتاب خود را که به نام «آذرین مهر» است، منتشر می کند.

الحق این کتاب گرانقدر پر معنا، ما را به یاد آذر گشسب باستانی می اندازد. امید است که ارباب دانش و اصحاب بینش از این کتاب پر مایه بهره ور گردند و در تشویق و ترغیب این گونه فرزندان خلف این مرز و بوم که مایه فخر و مباهات زنان نامدار این دیارند، بکوشند و زبان عیب جوئی بر بسته و چشم از عیب جوئی پبوشند.

این قطعه را در تفریظ و تجلیل از کتاب پر ارزش خانم دانشمند والا تبار، عفت و عصمت شعار، اقدس کاظمی متخلص به «مژگان» که آن کتاب مسمی است به «آذرین مهر» سرودم.

امید است که پسند خاطر عاطر مظاهر آن زهره برج عصمت و آفتاب آسمان عفت واقع گردد. (۱)

## همت والا

آفرین بر همت

والای مژگان، آفرین

آفرین بادا بر

آن طبع دُر افشان، آفرین

نام نیکش اقدس

و از فیض (۲)

اقدس بهره مند

می رسد هر دم

بر او از عرش رحمان آفرین

چون بنان با

خامه سازد در نگارش آشنا

تیر(۳)

گوید هر دمَش از بام کیهان آفرین

بر کتاب

«آذرین مهر»ش، ز بس پر مایه است

می فرستند از فلک

امشاسپندان(۴)

آفرین

ص: ۲۶۳

---

۱- . آذرین مهر، اقدس کاظمی، بی جا، انتشارات ماه، ۱۳۷۴، ص ۱۲-۱۳.

۲- . فیض اقدس: فیض حق در مرتبه واحدیت است و عبارت از تجلی ذات حق است که موجب وجود اشیاء و استعدادهای آنها می شود.

۳- . تیر: ستاره عطارد، در ادب یونان و روم خدای سخنوری و در ادب پارسی دبیر فلک خوانده شده است.

۴- . امشاسپندان: عنوان شش فرشته بزرگ درجه اول (بهمن، اردیبهشت، شهریور، اسپندارمز، خرداد، امرداد) که مقربان درگاه آهورا مزدا در کیش زرتشتی است.

بر غزل‌هایش، ز

بس جان پرورند و دلشین

حافظ و سعدی،

سرایند از دل و جان آفرین

مثنوی‌هایش ز بس

گردیده با عرفان عجین

پیر رومی،

کرده بر این ذوق و عرفان آفرین

پند و حکمت

بسکه با اشعار او آمیخته است

روح «پروین»<sup>(۱)</sup>

گویدش از باغ رضوان آفرین

شعر او خوانند

چون خوانند گان در گلستان

یکزبان خوانند

مرغان غزلخوان آفرین

نثر او از

بسکه باشد نغز و سهل و ممتنع

می فرستندش

ادیبان سخندان آفرین

گشت «مسعودی»

چنان مفتون نظم دلکشش

کز جگر فریاد

زد، گفتا به «مژگان» آفرین. (۲).

### بانوی شاعر سخندان

آقای ابوالحسن ورزی

ای اقدس کاظمی

که باشد

در شعر، تخلص

تو، «مژگان»

جای تو بود

به دیده ما

مژگان نه مگر

دمیده از آن؟

گفتی تو به وصف

من یکی شعر

دارم ز تو منت

فراوان

شعر تو گران

بود چو گوهر

گوهر نه به دست

آید ارزان

از همسر من

«فرح» کنی یاد

این هم باشد

کمالِ احسان

او نیز چو من

سپاس دارد

زان یارِ

سخنورِ سخندان

تو محترمی به

دیده ما

ای در خورِ

احترامِ شایان

زیرا که وفا و

حق شناسی است

برجسته ترین

صفاتِ انسان

ما جان به ره

وفا سپاریم

بینیم اگر وفا

ز یاران

نادم نشوم ز

جانسپاری

صدبار اگر به

لب رسد جان

ما تشنه قطره ای

ز مهریم

از جام وفای

مهربانان

در مقدم دوست

جان سپردن

هر چند که نیست

سهل و آسان

این قطره اگر

در او نباشد

با رنج عطش،

شکیب نتوان

ای کاش که بی گزند

مانی

ای بانوی

شاعر سخندان(۳)

ص: ۲۶۴

---

۱- پروین: خانم پروین اعتصامی، و نیز نام چند ستاره به شکل خوشه است که به عربی ثریا گویند.

۲- سروده گودرزی (ادیب مسعودی) به تاریخ ۸ خرداد ۱۳۷۱؛ همان، ص ۱۴-۱۵.

۳- سروده شده ۱۷ دی ماه ۱۳۷۰؛ همان، ص ۱۶-۱۷.

آقای حسین وفایی

احسنت بر این طبعِ تو، ای خانم «مژگان»

هستی تو هنرمند و سخنگوی و سخندان

اینگونه که آری سخن نغزِ دل آرا

شرمنده شود از سخت گُل به گلستان

الحق که به بزمِ ادبی، انجمن آرا

در محفلِ شعر و ادبی، شمعِ فروزان

از پای نیفتادی و ما هم نفتادیم

زان بار که بر دوشِ من و تُست ز دوران

بسیار سخن های نِکو، از تو شنیدم

حاشا که رسد قصه فضلِ تو به پایان

هر سو نگرَم باغِ ادب را گل و لاله است

گلزارِ ادب از تو چنین گشت گُل افشان

بانویِ سخنور، به زمانها همه، بوده است

اما نه سخندان و هنرمند، چو «مژگان»

اینگونه که باشد سخت نغز و دل آویز

بر شعر تو، من نام دهم لعل بدخشان

در دشمنی با تو، هر آن کس که کمر بست

از دورِ جهان گشت نصیبش همه خُسران

هستی تو وطن خواهِ حقیقی و وطن دوست

هستی تو هنرمند ز نی عاشقِ ایران

دیدم به شبابت که بسی فتنه به پا کرد

آن زلفِ حَم اندر خم و آن نرگسِ فُتان

در شعر و ادب شُهره دورانی و دانی

بر گفته شاعر نبود حاجتِ بُرهان

در باغ، به تعظیم تو برخاست گُل و سرو

دیدند چو بالایی تو ای سرو خرامان

در تو، شرف و عزّ و بزرگی همه جمع است

جز این، همه درباره تو، یاوه و بهتان

بانوی هنرمندی و بهتر ز هنر چیست؟

خوشر چه از اینت به جهان منصب و عنوان؟

همسنگِ تو هر شاعره ای گردد، حاشا

دعوی اگر او کرد، بُوَد خواب پریشان!

در شعر و ادب شاعره ای چون تو ندیدم

من از لب دریایِ خزر تا لبِ عُمّان. (۱)

### شاعره توانای معاصر

آقای محمدحسن حسامی محولاتی

کمتر کسی است که در محافل ادبی تهران راه داشته باشد و خانم اقدس کاظمی شاعره توانای معاصر را نشناسد. خانم اقدس کاظمی فرزند رضا حاج حسینی نوه مرحوم حاج عسگرخان حاج حسینی از محترمین شهر مذهبی و علمی قم متخلّص به (مژگان قمی) در شمار بهترین و بزرگترین شعرای زن معاصر است.

مژگان قمی در سُروندن انواع شعر استاد است، اما بیشتر آثار منظومش رنگ حماسی و بوی وطنی دارد. خانم مژگان لیسانسیه حقوق و در حال حاضر منتظر الوکاله است. نامبرده از سال ۱۳۳۴ و از سنّ ۱۶ سالگی که به کسوت معلمی در آمد، تمام دوران زندگی پرنشیب و فرازش را در خدمت به

ص: ۲۶۵



فرهنگ و آموزش و پرورش سپری و اغلب در سمت های ریاست و مدیریت دبیرستان های مختلف دخترانه، انجام وظیفه می کرده است. این شاعره توانا در بیشتر انجمن های ادبی شناخته شده تهران شرکت دارد و آثارش مورد استقبال ادب دوستان قرار گرفته و با کف زدن های ممتد مورد تشویق حضار قرار می گیرد.

اشعار خانم مژگان از نظر مضمون و محتوا نیز خوب و خواندنی و شباهت زیادی به آثار پروین اعتصامی شاعره شهیر دارد. به همین جهت شعرشناسان و ادب دوستان او را پروین زمان حاضر می شناسد.

مژگان گذشته از اینکه شاعره خوبی است، زنی مصمم، جدی، عفیف، و به تمام معنی الگوی یک زن خوب ایرانی است و همیشه در کارهای خیر تا حد ایثار پیش قدم بوده و در واقع بیشتر اوقاتش را در انجام امور خیریه و خدمت به افتادگان که به امثال او نیاز دارند، گذرانده و می گذارند.

اکنون که به تشویق دوستان ادب، مجموعه اشعارش تحت عنوان «آذرین مهر» منتشر و در اختیار دوستان قرار می گیرد، ضمن تبریک صمیمانه به مناسبت انتشار این مجموعه خواندنی، توفیق خانم مژگان را در خلق آثار بهتر و بیشتر ادبی و خدمات خیریه، بیش از پیش، خاشعانه از درگاه قادر متعال خواهانم. (۱)

### تقدیم به خواهر عزیز و نازنینم

سرکار خانم اقدس کاظمی (مژگان)

محمدحسن حسامی محولاتی

اقدس کاظمی که با سخنش

چون مسیحا دهد به مرده روان

همت همچون فرشته در سیرت

یا که حوری به صورت انسان

دامنش همچون دامن گل پاک

با حیا، با خدا، و با ایمان

دل او همچو روی آینه صاف

شعر او مثل آب چشمه روان

صاحب طینت و عواطف پاک

مهربان چون فرشته های جنان

شیعه خاص خاندان علی

مخلص دین و مونس قرآن  
سخت میهن پرست و واقع بین  
خصم بیگانه، عاشق ایران  
کار او نیست غیر خدمت خلق  
خدمتش بی ریا و از دل و جان  
شیرخوی و جسور  
و با جرئت  
در شجاعت رقیب  
شیر زیان  
هر چه گویم ز  
خلق و خوی خوشش  
باز بینم که  
بهتر است از آن  
در حقیقت در  
این یکی جمع است  
آنچه دارند  
جمله خوبان  
ص: ۲۶۶

الغرض اقدس

مقدس ما

هست از بهترین

زنان جهان

خواهر خوب

مهربان من است

خواهری را که

وصف آن نتوان

من هم او را چو

یک برادر خوب

جا دهم روی

دیده و مژگان(۱)

### مثنوی

محمدحسن نقیب یزدی «نقیب»

پس از حمد و

نعت خدا و رسول

که هر مقبلی

دارد این را قبول

پس از عرض

تعظیم و عرض سلام

به مردان حق،

اولیای عظام

زمن، اقدس

کاظمی را درود

درودی دل انگیزتر

زین سرود

درودی به دور

از هوس و رهوی

که باشد ز

پاکان بپاکان روا

درودی که پاک و

مقدس بود

درودی که شایان

اقدس بود

درودی که مطبوع

و مقبول اوست

درودی که از

دوست زبید به دوست

درودی به اخلاص

آراسته

ز جان و دلی

پاک، برخاسته

درودی مزین به

عهد و وفا

درودی ملّح ز

صدق و صفا

درودی به اشواق

آمیخته

ز شهد محبت در

او ریخته

درودی ز اعماق

قلبی سلیم

مبّر از هر گونه

امید و بیم

درودی درخشنده

از نور عشق

درودی پر از

شوق و از شور عشق

من، اقدس ترا،

عاشقی صادقم

تو عذرای

امروز و من وامقم

منم کاظمی،

عاشق خوی تو

نه عاشق به چشم

و بر ابروی تو

شجاعت، صراحت،

صداقت، صفا

عنایت، محبت،

شفقت، وفا

ترا کرده محبوب

در دیده ام

بدینگونه مجذوب

گردیده ام

ندیدم چو تو

مهربان و رؤوف

فروتن، مؤدب،

مهذب، عطوف

هم از تست این

شیوه، شایسته تر

هم از سعدی این

خوانده باشی، مگر

«تواضع ز

گردن فرازان نکوست

گدا گر تواضع

کند، خوی اوست»

تو اقدس،

فریبایی و دلبری

ولی در کمالات

از آن برتری

ترا دوست دارم

به حدّ کمال

نه در حدّ و

مقدار حسن و جمال

اگر مایلی،

گویمت با قسم

ترا دوست دارم

به مولا قسم

ص: ۲۶۷

به مژگان، به

مویت قسم، کاظمی

به خورشید رویت

قسم، کاظمی

به شوق و به

ذوق و به زیباییت

به رنگ و به

بوی و دل آرائیت

به طبع لطیف و

گهرزای تو

به اشعار شیرین

و شیوای تو

به شور و به

حال و نشاطت قسم

به خوشرویی و

انبساطت قسم

به رنجی که

بردی تو در طول عمر

به غمها که

خوردی تو در طول عمر

به درد و به

سوز و گدازت قسم



به راز و نیاز

و نمازت قسم

به پای ظریف تو

و آن بهشت

که در زیر پای

تو یزدان بهشت

به لب های شکر

نشانت قسم

به پیچ و خم

گیسوانت قسم

به پاکی و

یکرنگی و سادگیت

به انکار عالی

و آزادگیت

به عشق و محبت،

به مهر وفات

به اخلاص و

ایمان، به صدق و صفات

که من عاشق

خُلق و خوی توام

از این راه در

گفتگوی توام

چنین عشقی

البته در شأن ماست

نه عشقی که

بنیاد آن بر هواست

بهر حال، مولا

علی یار تو

خداوند یکتا

نگهدار تو. (۱)

### الاهداء

جوان نابینای عرب، نضال بدرالدین الحسن

که در بیمارستان خاتم الانبیاء تهران تحت عمل جراحی قرار گرفت. وی چند شعر دیگر نیز برای این جانب فرستاده که از نظر محترم خوانندگان می گذرد:

الهی انت وحدک

دون ثان

قضیت و لست

اکفر فی قضاک

عیدتک ما حیت و

ما رجائی

بعیش دائماً

الآ رضاک

اخذت النور من

عینی و انی

لعبدک شاکراً

دوحاً عطاك

اراك بمن احب

فكن معيني

على من في

محبته اراك

و مالي يا معين

سواك عوناً

و مالي منصفاً

احداً سواك. (٢)

ص: ٢٦٨

---

١- . همان، ص ٢٤-٢٧.

٢- . همان، ص ٢٨.

## هدیه به خانم مژگان

یک دانش آموز به نام AN

مدتی پیش، بین اوراق قدیمی، نامه یکی از دانش آموزانم توجهم را جلب کرد که در تاریخ ۱۶/۱۱/۱۳۵۱ با امضای A.N برای این جانب همراه با یک شعر فرستاده بود. در این جا فقط به درج آن شعر مبادرت می نمایم.

با نگاهی گرم،

چشم در چشمان من دوزد.

با بیانی خوش،

راز زندگی گوید.

خنده های تلخ و شیرین،

بر لبانش نقش می بندد.

از دو رنگی می گریزد،

با خدایش عهد می بندد.

گوشه ای تنها،

دور، از جنجالِ آدم ها،

در کنار کود کانش،

بر حماقت های این نامردم

مردار خوار پست می خندد.

گویدم: آیا

تو بر گفتار این مردم

نمی خندی؟

و یا بر هرزه گوی های پوچ

پوچ گریان، نیز پابندی؟

مرا، این هرزگان، یک هرزه می خوانند،

و چون بی همسرم، بی همسری را،

منطقی عالی و استادانه می دانند.

تو بر این منطقِ بی منطقان

آیا نمی خندی؟

چه پاسخ گفتمش! خامش،

ولی امروز می گویم که می خندم.

ص: ۲۶۹

بلی، من هم

بر این بدنام‌های مرده در بدنامی خود،

نیز، می خندم

و از امروز، با پروردگارم

عهد می بندم ... به مژگان قمی... (۱)

### بازدید تعدادی از شخصیت‌های نخبه و مشاهیر شهر قم

۱۱ مردادماه ۱۳۹۶ تعدادی از شخصیت‌های نخبه و مشاهیر شهر قم به دفتر فرهنگ معلولین تشریف آوردند. جلسه از ساعت ۲۱ شروع و تا ۲۳ ادامه داشت.

خانم اقدس کاظمی به عنوان مجری جلسه درباره هدف این نشست گفت: "حداقل به دو دلیل امشب دور هم جمع شده ایم اولاً پژوهشگران بنیاد قم پژوهی می خواستند با پژوهش‌های دفتر فرهنگ معلولین آشنا شوند و بین این دو مرکز تبادل تجارب و انجام پروژه‌های مشترک انجام شود. نیز آقایانی از شبکه ثامن و یا از ریاست کمیته امداد تشریف آورده اند و همین هدف را دارند و امشب معارفه برقرار خواهد شد و یکدیگر را خواهند شناخت."

دوم اینکه می خواهیم ببینیم درباره مرحوم احمد پوستچی چکاری باید انجام دهیم. احمد پوستچی بنیانگذار مدارس نابینایان و معلولین در قم بوده و شخصیت بزرگی است اما بخشی از اطلاعات در بنیاد قم پژوهی و بخش دیگر در دفتر فرهنگ معلولین است و این دو باید با هم درباره مرحوم پوستچی کار کنند."

خانم کاظمی از آقای محمد نوری درخواست کرد که دفتر فرهنگ معلولین را معرفی کند و ایشان حدود ده دقیقه درباره پروژه‌ها و کارهای این دفتر توضیح داد. سپس خانم کاظمی از حضار خواست اگر اطلاعات یا خاطره‌ای درباره مرحوم پوستچی دارند بیان کنند.

آقای ابوالحسن گرامی به تفصیل درباره خاطراتش از دوره دبیرستان و دوره دانشگاه به بعد بیان کرد. پس از او آقای هادی ربانی درباره اهمیت دفتر فرهنگ معلولین توضیح داد و همکاری پژوهشگران با این دفتر را ضروری دانست.

سید حسن امامی درباره پروژه‌های دفتر و ضرورت تألیف کتابی درباره مرحوم پوستچی توضیح داد. محمد خنیفر زاده مدیر شبکه ثامن هم درباره اهمیت فعالیت‌های این دفتر مطالبی بیان کرد.

اکبر میرشکار رئیس کمیته امداد قم مطالب مهمی درباره معلولین قم و وضعیت قم بیان کرد.

محمد رضا تقوی، عبدالله باقری، سید علی اکبر سبحانی، سید جواد حسینی، محمد قاضی و محمد رشیدزاده نیز درباره قم و مرحوم پوستچی و اهمیت کار برای معلولین مطالبی بیان کردند. (۲)

ص: ۲۷۰

۲- وب سایت دفتر فرهنگ معلولین، بخش اخبار داخلی، ۱۲ مرداد ۱۳۹۶.







اقدس کاظمی حدود هشت دهه عمر داشته و حدود نیم قرن فعالیت مدنی و اجتماعی و آموزشی داشته است. اما دامنه فعالیت های او بسیار فراگیر و گسترده است. اما یک بخش از کارهایش توجه به معلولیت های مختلف بوده است. دفتر فرهنگ معلولین در نظر دارد یک همایش بزرگداشت یک روزه برای ایشان برگزار کند، اما بیماری و بستری شدن در چند ماه آخر سال ۹۶ مانع این اقدام شده است. اکنون گزارش هایی از فعالیت هایش می آورم.

### **مشارکت در همایش ها و سمینارها**

یکی از فعالیت های خانم کاظمی همکاری در همایش ها و نشست ها است در کتاب فراخوان مقالات و مسابقات، گزارش بسیاری از آنها را آورده است. گزیده ای از آن کتاب را می آورم.

### **همایش تعلیم و تربیت در فرآیند حرکت**

در این طرح فراخوان مقاله

که بحث از مردم صاحب کماله

در اینجا از فرایند حرکت

ز تربیت و تعلیم است صحبت

که تا فرهنگیان کشور ما

نموده با قلم حل معما

کنون در باب موضوع مقالات

دهند پاسخ همه، بر این سؤالات

ولیکن یک سؤالی باشد اینجا

که بنده می نمایم مطرح آن را

-۱

تقاضای همه فرهنگیان چیست؟

توقع های آنان یا که از کیست؟

چه می بینید در کار معلم؟

که باشد انتظار یک معلم

معلم در پی افکار خویش است  
دلش از دست گردون ریش ریش است  
کسی فکر معلم ها دگر نیست  
که گویی هیچکس در رهگذر نیست  
ندارد جامعه دیگر ثباتی  
نمانده دیگر آثار حیاتی  
معلم پایه علم است و ایمان  
که باشد اصل و بنیان فراخوان  
کنون در پاسخ موضوع اول  
که گردیده است بر ما هم محول  
حقیر از اینکه خود آموزگارم  
در این باره سخن بسیار دارم  
معلم گر به کارش شد توانا  
جوامع را کند دانا و بینا  
توقع از تشکل ها ندارد  
که کاری نیز با آنها ندارد

اگر دولت کند فکری اساسی  
تشکل های صنفی و سیاسی:  
شود با کار آموزش هماهنگ  
تجلی می کند در کار فرهنگ  
تعاون لازم آمد بهر هر کار  
که از آن ها شود این ملک پربار  
ولیکن نیز امایی ست اینجا!  
که قانون را نمایم خوب اجرا  
معلم با سیاست نیست کارش  
در این ره عشق باشد راهکارش  
اگر رنگ سیاست را بگیرد  
در این مجموعه هرگز جا نگیرد  
معلم عاشق درس و کلاس است  
که کارش موجب حمد و سپاس است  
فقط عشق است معیار معلم  
همه پیداست در کار معلم  
صفا و مهرورزی پیشه ی اوست  
که علم و مهر در اندیشه اوست  
معلم انتظاری را ندارد  
چو در این راه جان را می گذارد  
ولی دارد توقع در رسالت  
که باشد خاطرش از رنج راحت

معلم خاطری ناشاد دارد  
که بر کارش اثرها می گذارد  
معلم مشکلاتش اقتصادی ست  
گرانی هست و دور از چشمها نیست  
معلم روزگارش سخت و تار است  
فقط بر کار خود امیدوار است  
معلم هست چون معمار و خلاق  
بود سازنده در ایمان و اخلاق  
معلم در جهان پایه گذار است  
که خلاق است و چون پروردگار است

-۲

یقیناً علم با دین پایدار است  
که این سرلوحه آموزگار است  
گر آگه هستی از مهر معلم  
بباید بود در فکر معلم  
گرسنه نیز خود ایمان ندارد  
خبر از حال این و آن ندارد  
معلم گرچه کارش سوز و ساز است  
ولی او را دو صد راه نیاز است

-۳

بگو برنامه فرهنگیان چیست؟  
که این (برنامه و نقش کلان چیست)؟

اگر درد معلم را بفهمید

تمام مشکلاتش را بسنجید

نیازی بر فراخوان نیست در کار

نه می خواهد سمینار و سمینار

-۴

که «نقش کیفیت در زندگانی»

چنان پیداست خود بهتر بدانی

معلم ها همه در حال زجرند

برای آنکه زیر خط فقرند

تماماً آگهید از درد آنان

که سختی هایشان باشد فراوان

ولی آنها طرفدار نظامند

از این رو خارج از بحث و کلامند

همه آرام همچون شمع سوزند

که نوری پاک و زیبا برافروزند

ص: ۲۷۴

چراغی که، ولی بی نفت سوزد

کجا نور قشنگی برافروزد

در این مورد بیاید کرد دقت

که روشن گر چراغی گشت بی نفت:

به یک شب روشنی آن نیاید

و نور و گرمی از آن هم نیاید

چراغ علم شد این گونه روشن

از این باشد دریغا گفتن من

چراغ علم را کم نور کردند

معلم را ز خدمت دور کردند

معلم از کلاس و درس خسته ست

در لبخند را بر خویش بسته است

معلم طاقتش را داده از دست

همی در فکر بدبختی خویش است

اگر امروز شوری نیست در کار

دریغا پول شد معیار هر کار

بُود بهتر، کله قاضی نمایید

معلم را کنون راضی نمایید

معلم خسته از حرف و شعار است

که بیچاره ترین در روزگار است

معلم ها گرفتار و پریشانند

همه در فکر بدبختی خویشند

بود بر چهره هاشان هاله غم  
گرفتار غمند و درد و ماتم  
معلم را نباشد راه چاره  
ز یکسو مانده در پول اجاره  
ز یکسو در پی کفش و کلاه است  
تو گویی بر لب یک پرتگاه است  
معلم با چنین حالی که دارد  
قدم را در کلاش می گذارد  
تو خود برخوان از این گفتار مجمل  
چه کس باید نماید حل معضل  
معلم ها کنون هستند خواهان  
که مجریان، همه با این فراخوان  
گره بگشوده از کار معلم  
شود روشن شب تار معلم  
اگر چه در درون این فراخوان  
کنون چندین موارد گشته عنوان

-۵

«ز فرصت ها و تهدید» است صحبت

که در «تغییر» باید کرد دقت

چه تغییرات در این کار رخ داد

که امر پرورش را بر فنا داد

اگر تغییر در فرهنگ باشد



بُود شایسته هم آهنگ باشد

-۶-

ز مسئولان تعامل گر نباشد

نظام مدرسه از هم بیاشد

که در این رابطه همواره رازی ست

و خارج از «حقیقی و مجازی» ست

اگر تکنولوژی آمد به میدان

که تا گیرد بشر هم بهره از آن

ولی باید عمیقانه نظر کرد

در آموزش تأمل بیشتر کرد

-۷-

مدارس گرچه غیرانتفاعی ست

ولیکن در حقیقت انتفاعی ست

از آن روزی که اینها باب گردید

فضای دولتی نایاب گردید

ص: ۲۷۵

نظام دولتی ها را شکستند

همه مستضعفین در غم نشستند

که شد چون مشکل خانه فراوان

جوان از مدرسه شد روی گردان

یکی پول و دگر هم دوری راه

محصل را نمود از راه گمراه

نیاز جامعه باشد فراوان

که باشد مدرسه در هر خیابان

از اینجا شد تمام سختی آغاز

بجای مدرسه، زندان بشد باز

ضرورت دارد اندیشه در این راه

که مسئولین شوند از درد، آگاه

در اینجا گشته با الفاظ بازی

که تا مجموعه ای از آن بسازی

-۸-

عدالت...! اجتماعی...! خنده دار است

که در فرهنگ خود، یک راهکار است

عدالت را همگانی توان کرد؟!!

در اینجا می شود آن را بیان کرد؟!!

اگر هم با دل مردم نسازد

چو هر کس هر چه خواهد می نوازد

عجب سخت است معنای عدالت

که گم گشته ست مبنای عدالت

-۹-

اگر چالش بُود در کار فرهنگ

چو هر کار است آنجا ناهماهنگ

بموقع هیچکس مسئول آن نیست

کسی در فکر این نوباوگان نیست

به برخی کارها هم ناتوانیم

و مشکل را ز سوی خود ندانیم

در این وادی همه غرق گناهیم

همه غرق خطا و اشتباهیم

ولیکن این گناه و این خطا را

دهیم ارجاع سوی دیگران، ما

چه چالش بدتر از فقر و گرانی ست

که این خود موجب دردی نهانی بود

یک از چالش گزینش هایتان بود

که عییش در پس پرده نهانی ست

که هر کس طبق دلخواهش عمل کرد

چه بر دین و چه بر فرهنگ آورد

یکی هم انتخاب نابجا بود

که از اول چنین کاری خطا بود

ز هر جا رانده ای آمد به فرهنگ

که بر فرهنگ بنمود عرصه را تنگ

در اینجا طبق قانون اساسی

بُود فرهنگ را نظم و اساسی

ولی قانون چو مشکل آفرین شد

تمام مشکلات ما همین شد

که قانون بهر مردم گشت کم رنگ

و از آن ضربه وارد شد به فرهنگ

اگر قانون بگردد خوب اجرا

یقیناً حل شود این مشکل ما

چنین باشد اگر اوضاع فرهنگ

نگردد بند هرگز سنگ بر سنگ

شود اوضاع آن هر روز بدتر

و مشکل می شود هر دم فزون تر

دگر آینده و حالی نداریم

دو روزی را اسیر روزگاریم

ز چشم انداز آینده سخن رفت  
تو گویی خارها بر چشم من رفت  
چنین گر بگذرد آینده ای نیست  
و در فرهنگ یک جنبنده ای نیست  
که تا دیده به راه علم دوزد  
دلش بر کشور ایران بسوزد  
هم آنانکه غنی گشتند از پول  
و با سرمایه ها گرمند و مشغول  
چنان بر خویشتن مغرور گشتند  
که از مسئولیت ها دور گشتند  
اگر مشکل در اینجا پا بگیرد  
گریبان همه ما را بگیرد  
اگر کشتی رود در عمق دریا  
به همراه میبرد یکباره ما را

کنون با این معلم یا که شاگرد  
تو جمعیت چنان بنموده ای گرد  
که اسلامی - جهانی اش نمایی  
در ایران جاودانی اش نمایی  
همان بهتر که این فرهنگ ویران  
بماند تا ابد در ملک ایران

اگر فرهنگ صادر می نماید  
و بابتی تازه را برمی گشاید  
همان بهتر بود کالای نادر  
شود از ملک ایران نیز صادر  
که این آموزش و این پرورش را  
همان بهتر نگهداریدش اینجا  
به هر کشور بیا شد پرچم علم  
یقین دان شد توجه بر معلم  
که از او علم و دانش هم فزون شد  
ز کشور فقر و دزدی هم برون شد  
کز آن گرم است بازار معلم  
بها دادند بر کار معلم  
که دارد آن معلم خاطری شاد  
دروس علم و دین را میدهد یاد

-۱۳-

ولی یک نکته ای ناگفته مانده  
که ایران را به نابودی کشانده  
نرسیدی چرا از فقر فرهنگ  
که این فقر است بر ایرانیان ننگ  
ز فقر مادی و فرهنگی، اینجا  
سخن باید، بدون هیچ اما  
یکایک دائماً فکر شعاریم

برای آنکه الگویی نداریم  
به جای حرف، دلسوزی نمایید  
دری از علم و دانش برگشایید  
که باشد این کلام آخر من  
شنیدی نغمه غم پرور من؟  
بباید فکر این فرهنگ باشید  
پی یک نظم هم آهنگ باشید  
که تا فرهنگ ایران پا بگیرد  
سپس فرهنگ، خود معنا بگیرد  
نظام جامعه ستوار گردد  
و دانش هم اساس کار گردد  
به امید چنین روزی نشینم  
که تا فرهنگ را بالا بینم  
شما را هم به یزدان می سپارم  
امید ویژه در این راه دارم

امید آن است که در این فراخوان

که با فرهنگیان گردید عنوان

شما توفیق خدمت را بیابید

رهی نیکو بر آنان برگشایید

دهد توفیقتان یزدان به خدمت

همیشه در جهان با فخر و عزت

نگهدار شما دست خدا باد

که راه این تفکر را به ما داد(۱)

خانم کاظمی به مناسبت همایش در یزد شصتمین سالگرد درگذشت شاعر آزادی خواه فرخی یزدی در کنگره او شرکت کرد و شعر زیر را قرائت نمود:

فرخی شاعر آزادیخواه

آن یگانه گهر دل آگاه

شاعری لایق و سرمد باشد

نام نامیش، (محمد) باشد

پدرش نیز بود (ابراهیم)

اهل یزد است و همه آگاهیم

فرخی مرد وطن خواهی بود

شاعر پاک و دل آگاهی بود

تا قلم زد ره آزادی را

او لقب یافت به (تاج الشعرا)

قلمش عزت و آزادی داد

راه بر صاحب اندیشه گشاد

چونکه او بود به فکر ایران



جای بگرفت به کنج زندان  
فرخی عاشق دل سوخته بود  
درس آزادی آموخته بود  
بر سیاست همه دم روی نمود  
فکر آزادی این ملت بود  
او که در کف قلم سرخ گذاشت  
ترسی از عاقبت کار نداشت  
چون در اندیشه ی آزادی بود  
راه، مردانه صفت می پیمود  
فرخی دشمن استبداد است  
دشمن زور و زر و بیداد است  
آن گرانقدر، شهید وطن است  
نام او، مفخر ملک کهن است  
او سخن با دو لب دوخته گفت  
حرف خود با جگر سوخته گفت  
مرد حریت و آزادی بود  
هم در اندیشه آبادی بود  
خویش را بر دَرِ شه بنده نکرد  
در جهان نیز سرافکنده نکرد  
گر به تاریخ وطن، خوش نگریم  
خود بدین راز جهان پی ببریم  
که چرا جمله مردان جهان

جایشان هست به کنج زندان  
قلم سرخ و زبانِ گلگون  
عشق را برده به سر حدّ جنون  
تا شود عاشق و از خود گذرد  
راه بر جانبِ معشوق بَرَد  
قد مردانِ خرد خم نشود  
چیزی از عزتشان کم نشود  
فرّخی زنده جاویدان است  
یادگارش به جهان، (طوفان) است  
نوجوان بود و فتاد اندر راه  
شد ز کار وطنِ خود، آگاه

ص: ۲۷۸

که چها کرد بر او استعمار  
خاست بر پای، ولی با گفتار  
سخن از مجلس هفتم چون بود  
راه با علم و خرد می پیمود  
دوره هفتم مجلس، در کار  
سیصد و هفت بُد بعدِ هزار  
فرخی وارد مجلس گردید  
دشمن از محضر او میترسید  
در اقلیت مجلس چون بود  
پافشاری به همان ایده نمود  
تا که طوفان همه جا برپا کرد  
مجلس و دولت او، رسوا کرد  
چون به طوفان همه جا شد دمساز  
از ابوالهول سخن کرد، آغاز  
ز ارتجاع و ضرر استبداد  
در جریده سخن اش را سرداد  
گفت: چون بود حسین بن علی  
مرد آزاده و جانباز و سخی  
پند گیریم ز ایمان حسین  
عشق و جانبازی یارانِ حسین  
این مقاله که ز ایشان برخاست  
در حکومت همه طوفان برخاست

داد سردار سپه این فرمان

که فرستند ورا در زندان

## همایش توانمندی زنان

همایش از توانایی نسوان

شده بر پا به دانشگاه تهران

برای آنکه زنهای معاصر

نمی باشند در هر عرصه حاضر

ز سوی مرکز تحقیق نسوان

شود بحث از توانمندی آنان

در اینجا چون فراخوان مقاله ست

که توفیق است بنهادم بر آن دست

به نام یک زن در صحنه حاضر

شدم هر جای در هر دوره ظاهر

ولی چون نیستم اهل زد و بند

نکردم تکیه بر کس جز خداوند

چو من وابسته تنها بر خدایم

ز حزب و دسته و فرقه، جدایم

لذا جا و مکانی نیست ما را

قلم در دست داریم و خدا را

ولیکن روح و جانم سوی زنهاست

امیدم هر کجا توفیق آنهاست

کنون خوشحال هستم زین همایش

نمایم کار آنان را ستایش

حقیر اکنون به ابیات عدیده  
نماید حال، اظهار عقیده  
سمند فکر از هر سو شتابان  
رود سوی توانمندی نسوان  
سخن سنجیده باید گفت اینجا  
که باشد در مقام و شأن زنها  
ز زهای وطن، بس نامداران  
درخشیدند در تاریخ ایران  
چه زهای توانمندی در اسلام  
که با مردان خود بودند همگام  
کلامم گر که بد، یا دلپذیر است  
نما عفوم که بی مایه فطیر است  
ندانم از حقیقت چشم پوشم  
در افشای چنین عیبی نکوشم

اگر افشای عیبی نیست مطلوب

بباید دید معیار بد و خوب

به کار بانوان هستم چو پابند

سزد کز این قضیه گیرم این پند

ستم بر جامعه، جهل زنان است

چنین امری ز مردان بیگمان است

برای آنکه زن قائم به مرد است

که هر رفتار از وی اخذ کردست

شنیدی آنکه زن چون عقل دارد

به مکر و حيله خیلی نقل دارد

لذا مردان ز زنها در هراسند

نمیدانند با هم همکلاسند

چو آموزش برای زن نیاز است

برای زندگانی راه ساز است

اگرچه زندگانی جمله فانی ست

ولیکن علم (۱)،

اصل زندگانی ست

قیاس مرد و زن در علم باشد

به تقوا و به حلم و سلم باشد

چو محکم شد بنای علم و ایمان

در اینجا نیست فرقی بین آنان

اگر که پایه ی ایمان بلرزد

که پای هر دوی آنان بلغزد  
در اینجا نیز نسبت مستقیم است  
که در این کوی، مرد و زن مقیم است  
زنان شایستگی بسیار دارند  
توانایی برای کار دارند  
چه زنهای توانمندی در ایران  
صدیق و با سواد و پاک ایمان  
چو از وابستگی‌ها جمله دورند  
همه محروم از فیض حضورند  
که آنان هر یکی با صد بهانه  
قلم بشکسته، رفته کنج خانه  
خوشا امروز راهی باز گردید  
به نام زن سخن آغاز گردید  
که با اندیشه و تقوا و ایمان  
گشوده راه بر زن های ایران  
نه با خشم و هراس و رعب و وحشت  
که این خود می شود اسباب زحمت  
چو اسلام است دین رحم و رحمت  
نه دین خشم و کین و ترس و وحشت  
که این راه است راه دین ستیزی  
مؤثر نیست در اصلاح چیزی  
نگردد حل از این ره هیچ مشکل

که هر فکری در این ره گشته باطل

به هر کای که اصلاح امور است

اگر یابد توانمندی بر آن دست:

حضورش نیز حلّ صد معماست

که آثارش بدون ترس، پیداست

نظر بر مشکلاتی می نماید

گره از کارها هم می گشاید

برای آنکه او اندیشه دارد

ز اندیشه به ره پا می گذارد

چه سودی زین همه بحث و سمینار

که در کشور به نوعی هست بسیار

نتیجه عاید مردم چه گردید؟

و یا این مملکت چه بهره ای دید؟!

همه بحث و سخنرانی و گفتار

سمینار و سمینار و سمینار

ص: ۲۸۰

---

۱- آگاهی.



چه بهتر خویش را راضی نماییم

کلاه خویش را قاضی نماییم

چو ما بر کار مردم کار داریم

تو گویی مانعی در رهگذاریم

همه از هم به خوف و در هراسیم

به هر کاری عموماً ناسپاسیم

همه چون خویش را باور نداریم

برای خویشتن یاور نداریم

لذا اصلاح باورهای نسوان

نباشد در حقیقت سهل و آسان

اگر از این تنش ها کم نماییم

نظر با مرحمت بر هم نماییم

به هر جا دست زنها را بگیریم

به سختی، دست آنها را بگیریم

یقیناً جملگی با ایده هایی

نماید در وطن مشکل گشایی

برای آنکه آنها را پذیریم

و در میدان به بازیشان بگیریم

دو رویی راز چهره دور سازیم

فضای خانه را پر نور سازیم

نباشیم این همه بیگانه با هم

چنین بیگانه در یک خانه با هم

اگر که اینچنین باشد زمانه  
نمی ماند ز خوشبختی، نشانه  
اگر بذر محبت خشک گردید  
شود آیا دگر رنگ دگر دید؟  
که مهر و ماه می ماند ز تابش  
نباشد نور، دیگر در همایش

\*\*\*

کنون چند نکته باشد در فراخوان  
نمایم مختصر بحثی از آنان  
۱.

شناخت و اطلاع از کار نسوان  
ز کار و قدرت فعال ایشان  
۲.

یکی هم ارتقاء کار زنها  
دگر آگاهی از اعمال آنها  
۳.

دگر اصلاح باورهای نسوان  
که آن هم نیست خیلی سهل و آسان  
۴.

برای ارتقاء امر نسوان  
زمینه سازی آن هست آسان  
ز بهبود فضا گر شکوه داری

تو پیدا در عمل کن راهکاری  
چو باشد مشکلات زن فراوان  
روا باشد دهم شرحی از آنان  
بگویم این سخن را از سرِ درد  
که ما زنها چرا هستیم دل‌سرد  
قدم در راه کمتر می گذاریم  
امیدی هم به کار خود نداریم  
که خود آسیب در کار زنان است  
ضروری نیز در شرح و بیان است

الف:

بُود این مشکل خاص و اساسی

زنان دورند از رشد سیاسی

ص: ۲۸۱

عموماً بانوان بیکار هستند  
همه بیهوده گرد هم نشستند  
همه در فکر شام و میهمانی  
نیاموزند درس زندگانی  
همه ناآشنا با رسم خانه  
که می گیرند از شوهر بهانه  
عموماً فکرهای پوچ آنان  
شده خود موجبات درد پنهان  
به فکر صورت و زیبایی خویش  
ولی با اضطراب و ترس و تشویش  
همه بی اطلاع از این جهانند  
چو قدر نعمت خود را ندانند  
به هر صورت ز نادانی زنها  
خدا داند چه آمد بر سر ما!

\*\*\*

ب:

دگر آنکه زنان با هم حسودند  
همیشه در پی گفت و شنودند  
به کار هم عموماً کار دارند  
توقع از همه بسیار دارند  
که این خود مانع رشد زنان است  
عقب افتادن از کل جهان است

ج:

زنانی هم اگر سرگرم کارند  
که شغل و منصبی ما فوق دارند  
اگر وابسته بر حزب و گروهند  
به هر جایی مقاوم همچو کوهند  
ولیکن گر زنی باشد توانمند  
نباشد بر گروه و حزب پابند  
برایش جای در عالم نباشد  
تو گویی آنکه او آدم نباشد  
توانایی او گر هست بسیار  
کلامش را کسی نبود خریدار

د:

گروهی نیز از مردان ایران  
توقع اینچنین دارند آنان  
تصور کرده زن اسباب خانه ست  
چو مرغی از برای آب و دانه ست  
نمی خواهد که زن گردد توانا  
فهم و خوب و دانشمند و دانا  
زن خود را، برای کار خواهد  
برای خود بدین معیار خواهد

وظیفه، خوردن و خوابیدن اوست

که این تنها برای مرد نیکوست

چنین زن در فضای خانه ی خویش

نمی داند گذارد پای را پیش

فقط خورد و خوراک و خواب و زایش

چه سودی می برد از این همایش

\*\*\*

:-ه

در اینجا صحبت از حق زنان است

که خود ناگفته در هر جا عیان است

ص: ۲۸۲

چو قانون هست یکجا دست مردان  
در اینجا نیست نقشی هم ز نسوان  
که او هم مُجری و قانونگذار است  
به هر جانب به پشت میز کار است  
به هر جا بنگری بینی بهر حال  
حقوق بانوان گردیده پامال  
سر و کار زنان چون هست با مرد  
همه از زندگی هستند دلسرد  
توانایی زن ها هست بسیار  
که اندر کار خود باشند مختار  
بُود مختار زن، در حدّ قانون  
که نهد پای را از حیطه بیرون  
در آن خانه که زن حقی ندارد  
که پا در عرصه ی میدان گذارد  
بسی آشفستگی در خانواده  
چو آتش در دل پنبه فتاده  
فضای خانه گشته نابسامان  
که گم کردند راه خویش، نسوان  
اگر اوضاع زن باشد پریشان  
زمینه ساز آن بودند مردان  
چو آگاهند بر این امر مردان  
توانمندان در هر رشته نسوان

لذا آنان همیشه سعی دارند  
که کاری را به زنها ناسپارند  
بُود تصمیم هر کاری چو با مرد  
خدا داند به حق زن چه آورد!  
بوژَه آنکه این شیوه در ایران  
همیشه بوده در هر روزگاران  
فضای مرد سالاری ست کشور  
کز این بهتر نشاید گفت دیگر  
همه از معرکه گویی به دورند  
به نام مرد، سرمست غرورند  
چنین کشور که باشد مرد سالار  
عنان اختیار از دست مگذار  
اگر مردی به کار خود تواناست  
یقیناً همسرش بسیار داناست  
مربی همه مردان زنانند  
ولیکن قدر نعمت را ندانند  
چو نصف جامعه، زنهای آن است  
نباید دل فقط بر چند زن بست  
که در مجلس و یا در جای دیگر  
ببیند خویش با مردان برابر  
چنین حقی بر آنان، جمله صوری ست  
برای آنکه نقش زن حضوری ست



قلم‌هاشان اگر گردد چپ و راست  
خدا داند که در آنجا چه غوغاست  
لذا حقی به کار خود ندارند  
که بذری را در این کشور بکارند  
دریغا آنکه می بینیم نسوان  
همه هستند زیر یوغ مردان  
لذا این بحث و گفتار و سمینار  
نباشد ضامن اجرای هر کار  
اگر با اینهمه، بستم از آن طرف  
چو دیدم من همش حرف و همش حرف  
همان بهتر دهان خویش بندم  
در عالم، خلوت دل را پسندم  
نشینم با قلم بازی نمایم  
به خلوت نیز خودسازی نمایم

شعار و گفته ها را واگذارم

شما را هم به یزدانم سپارم(۱)

و اما محورهای همایش به شرح زیر اعلام گردید:

اگر دارم بر این موضوع گرایش

چو اینها هست محور در همایش

.۱

یکی در توسعه نقش زنان است

که بحثی هم به پیرامون آن است

.۲

دگر زنهای شاغل در امور است

توانایی سبب ساز حضور است

.۳

مدیریت درون خانواده

که بر دوش زن دانا نهاده

.۴

دگر زنهای والا و توانمند

دری را بهر خدمت می گشایند

به امیدی که روزی هم در ایران

ببینیم این توانمندی نسوان

ولیکن تا که اوضاع اینچنین است

همیشه حال و روز ما همین است

دوباره با تمام این سخن ها

ز روی صدق می گویم من، این را  
کنون با این روش در اولین گام  
توانمندی زن گردید اعلام  
یقیناً این قدم خوب است در راه  
که تا زندهای ما گردند آگاه  
گر آگه شد که می باشد توانا  
و پیدا کرد هر زن راه خود را  
بدان که این توانمندی آنان  
سرایت می کند در جمع نسوان  
اگر زن خویش را باور نماید  
دری را از تمدن می گشاید  
در اینجا لازم آید زین همایش  
ز جان و دلم نمایم من ستایش  
برای مجریان هم از خداوند  
بخواهم تا شوند از کار خرسند  
یکایک را به یزدان می سپارم  
خداحافظ دگر عوضی ندارم

تهران ۱/۵/۱۳۸۱

ص: ۲۸۴





## اسناد

تاریخ ۱۳۸۷/۱۰/۰۵

شماره ۲۵۴۶۰

پیوست



وزارت آموزش و پرورش  
اداره آموزش و پرورش شهرستان قم

خانم اقدس کاظمی راهنمای تعلیماتی آموزش و پرورش قم  
تمتیب شماره ۲۰۹۴۶/۳ - ۵۲/۶/۲۵ بموجب این ابلاغ کفالت دبیرستان پروین اعتصامی  
بعهدده شما محول میگردد خواهشمنداست ضمن تحویل و تحول کلیه ابواب جمعی دبیرستان  
از مسئول پیشین طبق مقررات آئین نامه انجام وظیفه نمائید بقی

رئیس آموزش و پرورش منطقه ای قم

اربابی

بتاریخ

حضور مبارک خانم کاظمی رئیس دبیرستان نوین یاد دخترانه قم

با کمال احترام و از صمیم قلب انتصاب آن دبیر محتترم و مادر روحانی مودکرامی

خود را بمقام ریاست دبیرستان نوین یاد دخترانه قم تبریک و تهنیت عرض نموده و توفیق  
بیش از پیش برای آنجناب آرزو مندیم حق استادی و معلمی شما از خدا میخواستیم که  
با انجام و کار بستن دستورات شما ادا نموده و از خدا مسئلت داریم پیوسته شما را بسلامت و قرین

صوفیقت بدارد

با تقدیم احترامات فائقه اعظم شریفی دانش آموز

دانشسرای مقدماتی قم

اکرم شریفی دانش آموز دبیرستان دخترانه پروین اعتصامی

جواب تاریخ بیا ریاست تمام کل آید در روز پنهان کرد

انتخاب بجا ریاست با اولاد کرامت راجه سکره بان لماران وصال حسین  
اربع شهرستان یبایسته بجا ریاست و پنهان در سران بر دین اعدا مکتوب بر سر پنهان

دبیران در دانش آموختن آن پنهان بر دین اعدا مکتوب

نام رقیب  
نام  
برادرک ماری  
مرم صفتی

صفت  
افتر پنهان  
مکتوب

حسین ان کتانی  
کتاب مکتوب  
مکتوب در ام  
مکتوب

مکتوب  
مکتوب  
مکتوب  
لا پنهان

مکتوب

مکتوب

مکتوب  
مکتوب

مکتوب

مکتوب

مکتوب

مکتوب

مکتوب  
مکتوب

مکتوب

مکتوب



اداره خدمات اجتماعی

تاریخ ۱۳۵۰/۴/۱۶  
شماره ۳۰/۱۲۸۹  
بیوست

باناقدس کاظمی

چون برابر گزارش شماره ۲۰۸۵ دادسرای شهرستان ..... قسم دادگاه بخش

بارعایت مقررات اساسنامه انجمن حمایت زندانیان مصوب هیئت وزیران از طرف مجمع عمومی انجمن حمایت زندانیان ..... شهرستان ..... قسم ..... از تاریخ ..... ۵۰۰/۲/۳۰۰۰ برای مدت یکسال به عضویت علی البدل انجمن حمایت زندانیان ..... انتخاب شده اید ، لذا بموجب این ابلاغ در سمت مزبور انجام وظیفه نمائید .

رئیس و نایب دادگستری





وزارت آموزش و پرورش

اداره آموزش و پرورش شهرستان قم

شماره ۴۵۴۵۹

تاریخ ۱۳۰۳/۱۱/۱۹

نیوست

همکار محترم خانم اقدس کاظمی کتیل دبیرستان ازرمیدخت

چون در انجام وظایف محوله اداره دبیرستان ازرمیدخت نهایت شایستگی و صداقت را مبذول

میدارید بدینوسیله از جنابعالی تشکر و قدردانی میشود . ص

رئیس اداره آموزش و پرورش شهرستان قم

مهدی صدیقی

شماره ۱۱۲ / سمار

تاریخ ۳ مردادماه ۱۳۰۳

وزارت آموزش و پرورش

سمینار روسای جدید مدارس خدمات

گواهی می شود :

خانم اقدس کاظمی از شهرستان قم

در سمینار روسای جدید مدارس فنی خدمات که از تاریخ اول لغایت سوم مردادماه ۱۳۰۳

در شهرستان کرج تشکیل شد ، شرکت داشته اند .

مدیر اجرایی و اجرایی سمینار

معاون دفتر آموزش خدمات

بهمن یازدگان ثابت

اداره .....  
شماره ۱۳۰۰۹۹ .....  
تاریخ ۱۳۸۴/۰۳/۰۵ .....  
ضمیمه .....



وزارت آموزش و پرورش

جای عکس

معاونت طرحها و بررسیها

دفتر برنامه ریزی آموزش ابتدائی

شماره ثبت ۱۶

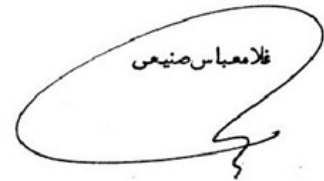
گواهی میشود که خانم احمدی کاشانی راهنمای علمی

شهرستان تیم دوره کارآموزی تدریس که از ۱۳۸۴/۰۳/۰۱ تا ۱۳۸۴/۰۴/۰۱

در تهران تشکیل یافته با موفقیت گذرانده است.

مدیر کل دفتر برنامه ریزی آموزش ابتدائی

کارشناس مسئول کارآموزیها





وزارت آموزش و پرورش  
اداره آموزش و پرورش شهرستان قم

تاریخ .....  
شماره .....  
پیوست .....

(( محرمانه ))

زمانه

شماره ۸۲۹/م تاریخ ۲۲/۱۰/۵۰

اداره آموزش و پرورش شهرستان قم

خانم اقدس کاطمی عریضه ای حضور سرکار علیه بانو فریده دبیت تقدیم و از خدمات گذشته خود بکسرور فرهنگ یاد کرده است خواهشمند است بمشارالیهها یاد آوری فرمائید که تعویض ایشان از کفالت دبیرستان دخترانه آزمون خت بخاطر رعایت مصالح فرهنگی و استفاده از افراد لیسانسیه واجد شرط بوده و انتصاب مجد نامبرده بسمه دفتراری دبیرستان باصلاحید و تصویب مقام عالی وزارت انجام شده است بزم مدیرکل آموزش و پرورش شهرستانهای استان مرکزی

کوشا

۶۶۷/م (محرمانه)

۱۳۵۰/۱۰/۲۷

رونوشت برای اطلاع خانم اقدس کاطمی ارسال میشود بزم

رئیس اداره آموزش و پرورش شهرستان قم

مهدی صدیقی



جای  
شماره ۳۰۰



شماره ثبت ۱۷۴

وزارت آموزش و پرورش  
معاونت برنامه ریزیهای آموزشی

دفتر برنامه ریزی آموزش ابتدائی

گواهی میشود که خانم اقدس کاظمی راهنمای تعلیمات

منطقه آموزشی قسم در دوره دهم کارآموزی راهنمایان که از ۱۳/۰۵/۵۲

تا ۱۳/۰۵/۵۲ در تهران تشکیل یافته شرکت کرده است

مدیرکل دفتر برنامه ریزی آموزش ابتدائی

طاہری بروجینی

۱۱۱

کارشناس مسئول

منجیبی

۱۱۱



تاریخ ۵۴ / ۷ / ۱۹  
شماره ۸۷۴



انجمن ملی اولیاد و مربیان ایران  
مرکز آسیائی هندو آسیائی بین المللی اولیاد و مربیان

خانم اقدس کاظمی قتی      تاریخ ۵۴ / ۶ / ۳      تاریخ ۵۴ / ۷ / ۱۹  
آگاهی

در کلاس آموزش و راهنمایی انجمن ملی اولیاد و مربیان شرکت کرده این کلاس را

با موفقیت گذرانده اند.

رئیس هیئت مدیره مدیر عامل انجمن ملی اولیاد و مربیان ایران

دکتر آصفه آصفی





وزارت آموزش و پرورش

اداره آموزش و پرورش شهرستان قم

شماره ۲۰۹۱۲۰۷

تاریخ ۱۳۵۲/۸/۸

پیوست

آقای - خانم اقدس کاظمی

رئیس دبیرستان پروین اعتصامی

بموجب این ابلاغ با حفظ سمت در سال تحصیلی ۵۳-۵۲

برپاست دبیرستان شبانه کنگیم پروین اعتصامی

نیز منصوب می‌شوید خواهشمند است طبق مقررات و آئین نامه

دبیرستانهای شبانه نسبت بانجام وظیفه محوله اقدام فرمائید

رئیس آموزش و پرورش منطقه ای قم

اریاسی



۱۹۶۱



وزارت آموزش و پرورش

آموزش و پرورش منطقه شمیران

اداره .....  
شماره .....  
تاریخ .....  
شمیه .....

خانم اقدس کاظمی دبیر دبیرستان چهارم ابان شمیران

بنا بدخواست خود بموجب این حکم موقتاً ریاست مدرسه فارسی و المانی  
(مولوی) بعهدہ شما محول میگردد. خواهشمند است برابر مقررات بانجام

آموزش و پرورش منطقه شمیران  
طباطبائی

وظیفه اشتغال ورزید  
۲۰۲۰۷/۱  
۱۹/۵/۳۵  
گیرنده رونوشت:

- ۱- آقای ولی الله کیانی ریاست سابق مدرسه فارسی و المانی عطف بدخواست مورخ ۱۶/۵/۳۵ جهت تحویل و تحویل اسناد و مدارک دولتی بخانم اقدس کاظمی ضمناً خواهشمند است جهت تعیین محل خدمت بدایره آموزش و راهنمایی تحصیلی این اداره مراجعه فرمایید.
- ۲- آموزش ابتدائی ۳- آموزش و راهنمایی تحصیلی ۴- کارگزینی ۵- حفاظت
- ۶- حسابداری ۷- بودجه ۸- امار ۹- مدرسه فارسی و المانی شمیران جهت

تسویه  
۱۹/۵/۳۵

اطلاع اقدام ۱۹/۵/۳۵



اداره .....  
تاریخ ۲ / ۸ / ۱۳۶۶  
شماره ۵۱۸۸  
پیوست .....



وزارت آموزش و پرورش  
آموزش پرورش منوط‌های شمیران



خانم اقدس کاظمی دبیر مدرسه راهنمایی تحصیلی شهیر یار

از تاریخ صد و این حکم علاوه بر ساعات تدریس هفتگی

موظف بسمت مربی فعالیت‌های پرورشی مدرسه راهنمایی شهریار

تعیین می‌شود. خواهشمند است وظایف محوله را طبق مقررات و با توجه

بدرستور عملهای مربوطه زیر نظر رئیس مدرسه انجام دهید.

رئیس اداره آموزش و پرورش شمیران: فرهنگ

شماره ۱۸۰۳  
تاریخ ۸۵ / ۹ / ۱۸  
پیوست



سرکار خانم اقدس کاظمی

باتشکراز همکار پهای ارزشمند شما با انجمن ملی اولیا و مربیان ایران ، بخاطر میآورد که در جلسه میزگرد مورخ ۲۴ آبانماه گذشته ، که بمنظور بحث پیرامون نقش اولیا و مربیان در ایجاد حس مشارکت در فرزند ان تشکیل شده بود ، اعضای جلسه خواهرش کردند که موضوع مورد بحث را با گروهی از اولیای دانش آموزان مدرسه بی که ریاست آنرا بمقدمه دارید مطرح ، و نتیجه را در جلسه آینده بیان فرمائید . خواهشمند است از اقدامی که در این مورد فرموده اید جلسه آینده میزگرد ( چهارشنبه هشتم دیماه ) را آگاه فرمائید .

دکتر آصفه آصفی  
رئیس هیئت مدیره ومدیر عامل



# جمعیت شیروخورشید سرخ ایران

شهرستان - کاشان

تاریخ ۱۳۵۲، ۵ ماه ۲

شماره ۷۱ - ۲

پیوست

خواهشمند است در پاسخ باین شماره اشاره فرمائید

سرکار خانم کاظمی راهنمای جوانان شیروخورشید سرخ قم

بازدید سرکارود یگر جوانان عضو سازمان شیروخورشید از موسسات درمانی جمعیت شیروخورشید سرخ کاشان و آثار تاریخی و صنعتی این شهرستان در روز ۱۳۵۲/۱۱/۲۴ برای اینجانب و اعضا شیروخورشید سرخ کاشان موجب امتنان بوده، علاقه سرکار را شاعه فکر خیر خواهی و نوع دوستی در روح نوجوانان تقدیر مینماید و از پیشگاه خداوند متعال برای شما و دیگر خد متکثران این کانون خیریه مزید موفقیت آرزو میکنم و امیدوارم با ترتیب برنامه های دیگری در امر ازدیاد اعضا سازمان جوانان توفیق - بیشتری پیدا نمایند .

مدیر عامل جمعیت شیروخورشید سرخ کاشان ، حسین اریاب سلیمانی

۵۲۱۲/۱

تاریخ ۲۴، ۸، ۵۵  
شماره ۲۸۸  
پیوسه



وزارت آموزش و پرورش



خانم اقدس کاظمی

رئیس مدرسه ایران و آلمان

طبق ابلاغ مقام عالی وزارت برنامه جشن آغاز سال تحصیلی و فعالیت سپاهیان دانش بسیار منظم و خوب اجرا شد و مورد توجه ذات مبارک اعلی حضرتین قرار گرفته است بنحویکه اعلی حضرت همایون شاهنشاه آریامهر امسر فرمودند از اجرا کنندگان قدردانی شود.

مسلم است کسب افتخار عظیم رضایت خاطر ملوکانه برای فرهنگیان کشور حاصل تلاش و همکاری صمیمانه شما و سایر مسئولان در تمام سطوح آموزشی و اداری میباشد. لذا بدینوسیله از زحمات شما قدردانی میشود.

باهره فرهنگ

معاون امور اجتماعی و رفاهی



# مدرسه عالی قضائی واداری قم

نظر بانکه خانم اندیس کاظمی قمی

دارنده شناسنامه شماره ۶۴۶۹۲ صادر از قم متولد سال ۱۳۲۱ در قم  
دوره تحصیلات لیسانس مدرسه عالی قضائی واداری قم وابسته به دانشگاه تهران رشته قضائی را در تاریخ ۱۳۵۶،۴،۱۰ پایان رسانیده و لیسانس دریافت درجه

لیانس رشته قضائی

را اعزاز کرده است بموجب امتحاناتی که به دانشگاه تهران تفویض شده این شناسنامه به نامبرده اعطای شود تا از امتحانات آن بهره مند گردد.

رئیس دانشگاه تهران

رئیس مدرسه عالی قضائی واداری قم



تاریخ: ۱۹، ۱۲، ۸۳  
شماره: ۱۰۵۱ و الف. م. ف.  
پیوست:

بسمت

سرکار خانم اقدس کاظمی

باسلام و احترام

به مناسبت چهلمین سال رحلت مرحوم مغفور حاج شیخ عباسعلی محقق واعظ خراسانی عالم مجاهد و خطیب شهیر و محدث اهل البیت (ع) و مدرّس کلام و عقائد اسلامی در دانشگاه تهران، مجلس یادبود و بزرگداشتی در انجمن آثار و مفاخر فرهنگی روز چهارشنبه ۲۰ اسفند ماه از ساعت ۱۷/۳۰ الی ۱۹/۳۰ برای ایشان برگزار می‌کند و از خدمات علمی و دینی و محامد و مناقب آن دانشمند فقید تقدیر به عمل می‌آید.  
بسیار موجب سپاسگزاری است اگر جنابعالی به مدت ده الی پانزده دقیقه در آن مجلس درباره استاد و یا موضوعی که مورد علاقه استاد بوده است سخنرانی ایراد بفرمائید.

با احترام  
مهدی محقق  
رئیس هیأت مدیره  
انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

بیت‌الله

سرکار خانم (قدس کاظمی قمی) (مزگان)

با اهداء سلام ، بدینوسیله از جنابعالی دعوت می شود تا در جلسه

بزرگداشت استاد فقید عباس اقبال آشتیانی مورخ و ادیب شهیر که  
در تاریخ ۲۳ مرداد ماه ۱۳۷۴ در شهر آشتیان برگزار می گردد، شرکت فرمایید .

خواهشمند است جهت برنامه ریزی و هماهنگی های لازم ، آمادگی و یا

عدم آمادگی خود را جهت حضور در این جلسه به شماره تلفن ۸۷۰۰۵۴۲ تهران

اطلاع دهید .

از طرف استاد برگزاری مراسم گرامیداشت استاد فقید

عباس اقبال آشتیانی

علی دشتی سرپرست نایب مجلس شورای اسلامی



## سرفصل عشق

لوحی که شد نوشته به خط جلی، علی است  
 عشقی که گشت مایه روشنلی علی است  
 نور ولایتی که به جانها دمیده شد  
 وان دل که شد ز نور ولانجلی، علی است  
 آن سینه‌ای که اهل صفارا به راه حق  
 آینه‌وار شد زکرم صیقلی، علی است  
 آن مهر روشنی که ز نور وجود او  
 دل‌های پاک متقیان شد جلی، علی است  
 آن مأمنی که تکیه گهی گشت تا بشر  
 گوید ز سوز سینه خود با علی، علی است  
 سرفصل خط عشق ولایت چنین نگاشت:  
 والی ملک دل به ولای ولی، علی است

## فرزند کعبه

خدا چون دید در بنت اسد اوصاف شیری را  
 عطا فرمود بر فرزند پاک او دلیری را  
 دلیر و راد مرد کعبه شد داماد پیغمبر  
 که آموزد محمد گونه، آیین امیری را  
 علی شد آن زمان سرمست از عشق خداوندی  
 که سرمستانه نوشید آن می خم غدیری را  
 ز چهرش منجلی مرآت ذات حق تعالی شد  
 ولی حق، ولی می کرد حس رنج فقیری را  
 علی آموخت بر فرزند کاندز آرمان خواهی  
 به میدان عمل هرگز نگیرد گوشه‌گیری را  
 به فرزندش حسین آموخت در راه قیام حق  
 تفاوت نیست در میدان، کبیری و صغیری را  
 سپهسالار لشکر هم که عباس علمدار است  
 سزاوار است گیرد منصب و پست وزیری را  
 به راه ماتم و غم، کاروانسالار شد زینب  
 که جز او کس ندارد طاق و رنج اسیری را  
 چو زینب بر فراز نی سرپاک برادر دید  
 نمودی در وجود خویشتن احساس پیری را  
 سزد زینب که باشد اسوه در صبر و شکیبایی  
 چو از زهرای اطهر دارد این روشن ضمیری را  
 بگفتا سرور آزادگان با پیروان هر دم  
 به هر یک از شما اعطا نمودم من بشیری را  
 بپاید دید هر آزاده را در سنگر ایمان  
 ز روی تیر «مزگان» قدرت ایمان پذیری را  
 اقدس کاظمی (مزگان)



به بهانه سالگرد شهادت  
استاد مطهری و روز معلم

## نقاش آن روزهای خوش

محبوبه خورشیدی

هنوز شعر باران را نمی‌دانستم که از آسمان زندگیم باریدی. هنوز معنای شبنم را نمی‌دانستم که بر غنچه لبانم نشستی. هنوز مادر معنی فکر کردن را یادم نداده بود که فکرم به تو مشغول شد. هنوز از دل بستگی چیزهای نمی‌دانستم که در قلب کوچکم جای گرفتی و هنوز شقایق را نمی‌شناختم که با تو شعله درونش را یافتی.

آن روزهای خوش، کودکی در میان روپوش طوسی، با کیفی که بر پشتش خودنمایی می‌کرد، به خود می‌بالید و با لبخند تو فراموش می‌کرد که کیفش را چقدر دوست دارد و آرزو داشت تو با ممدادش چیزی بنویسی. دوست داشت تا تو به او بنگری.

آنسوقت‌ها، کودکی که حتی نمی‌توانست واژه ساده «دالی» را هجی کند، با گلخننده تو پونه را با تمام اطمینانها از تو می‌شد، اتفاقاً در یکته می‌نوشت و می‌توانست بدون باری گرفتن از انگشتانش گل‌های یاس را روی شاخه‌ها جمع بزند.

طفلی که از بغض ابر، تنها نظرات درشت باران را می‌دید، می‌خواست همه داودی‌های دنیا در حیاط مدرسه‌اش بروید تا بهار نگاه تو را همیشه شکوفا ببیند.

آن روزها، ما سرود صبح را بلند می‌خواندیم تا تو بشنوی. هنوز شاخه‌های میخک ارزان بود تا به تو هدیه کنیم. هنوز لبخند فراوان بود تا تو بی‌بیزی و هنوز قلب من کوچک بود... آنقدر کوچک که با فریاد تو مثل گنجشک کوچکی (که در فقس مانده باشد) خود را به دیواره قفسه سینه می‌کوبید:

تو، با پاکتی آب آغاز کردی. زیر باران نجابت اسب سرد را هجی

کردی. تو سفره صبحانه را زیباتر از همه سفره‌ها با کلام شیرینت آراستی. تو سخاوت را میان پادام و انار به تمام کودکان بخشیدی. تو میهن را، پرچم را و مهر وطن را در صفحه ذهن کودکان ایران نقش پستی. تو با طلوع آمدی و طلوعت را غروبی نبود. مگر غروب به خانه برگشتن‌هایمان. تو آنقدر آمدی که سن از آمدن مساندم. تو آنقدر طراویدی که من از سوییدن عاجز شدم...

با برف، چنارهای بلند حیاط مدرسه عروس می‌شدند و تورهای سپید و بلندشان تمام صحن مدرسه را می‌پوشاند و شاخه‌های رز که زیر تسور سپید پنهان می‌ماندند، غنچه‌هایشان را تا پایان عروسی و رفتن عروس، پنهان می‌کردند و تو، تاجی از گل، تاجی از جواهر بودی که به سوی گیسوان عروسان، به سوی محبت صعود می‌کردی. تو را شکسونه‌ها می‌شناختند و باغبان ارجمت می‌نهاد. افلاک، خاکت بود و از خستگی پاکت نبود. تو هنوز هم به آن حیاط بزرگی که دل‌های کوچک ما در آن جا مانده است می‌روی و هنوز سخاوتمندانه بر باغچه قلب کودکان می‌باری و با سخاوت ابرهای بهاری قصبه بلند علم را در دفتر مشتق‌هایشان می‌سرایی. عقیده مرا، سال‌هاست که سروده‌ای و اینک برای «من»‌های دیگر می‌سوزی. تو سخای تمام تشنگان خردسالی و تمام یاس‌ها را رویدن می‌وزی. تو مثل جسمی هستی در ذهن تشنگان. پلی در باور رهسوران، سایه سروری برای خستگان و ستاره راهنمایی برای گمشدگان. در دست‌هایت یک دست جوانه داری که با لبخند بیوندشان می‌زنی و نهال‌های امید را با مهر در دل شاگردانت می‌کاری. سال‌های مدرسه، دیری است به خاطره‌ها پیوسته. اما یاد تو هنوز در کویر سینه می‌بارد و ریشه خاطره‌ها را آبیاری می‌کند. نقاش همه روزهای خوب تو بودی. کاش می‌شد دوباره آغاز کرد.

## کالای تو بی‌مقدار نیست

اقدس کاظمی



چشم بر هم می‌گذارم تا گذشته‌ها را ببینم زیرا بین من و گذشته‌ها فاصله‌ای ژرف وجود دارد هر چند بسیاری از خاطره‌ها در ضمیر ناآگاهم پیاکنی شده‌اند اما انبوهی از یادها آنچنان آشکار و تازه‌اند که گویی از زمان نمودشان بیش از یک روز نمی‌گذرد.

میان این خاطره‌ها چهره دوستانت از یاران دبستانی و دبیرستانی به ویژه چهره چند معلم سهریان و فداکارم ممتاز. و گناه روشن تر از سایر چهره‌ها و رویدادهاست: زیرا که با آنان بهترین اتمام زندگی را گذرانده‌ام.

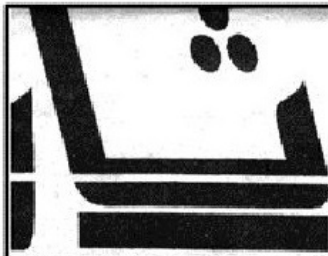
چشم بر هم می‌گذارم، کلاس درس و معلم را می‌بینم که با گفتن (برپای) توسط مبصر کلاس همه به پای برخاسته و معلم با همان لبخند شیرین و تشنگ خویش پای در کلاس می‌گذارد و می‌گوید: سلام بچه‌ها... فرمائید بنشینید.

چشم بر هم می‌گذارم و خاطرات شیرین کودکیم را در ذهن خویش مرور می‌دهم و روحم را در طلب آن روزهای فراموش نشدنی به پرواز درمی‌آورم چقدر آن لحظه‌ها زیباست که می‌بینم پشت نیمکت مدرسه نشسته‌ام و معلم اعلام می‌کند کاغذ و قلم را حاضر کنید. با آنکه درس آن معلم را خیلی دوست دارم و خوب هم خوانده‌ام

ولی دوست دارم زیرچشمی اوراق دوستان را از نظر بگذرانم و ناگهان می‌بینم که معلم با همان لبخند آرام، سرش را تکان داده و با علاقت چشم مرا از آن کار کودگانه منع می‌کند و من شرمند می‌شوم که ناگهان دیده‌ام می‌گشایم و می‌بینم چقدر با آن ایام فاصله دارم.

... و اینک، چه دارم که تقدیم معلم کنم؟ جز شعری که از جانم برخاسته و امیدوارم بر دل‌تان بشیند.

تقدیم به معلمین وظیفه‌شناس کشور هرچه هست و آنچه را باید که جست ای معلم جملگی در دست تست تو جوانان وطن را یآوری بر تمام نونهالان یآوری تو سهندس‌ها، دبیران، پروری اوستادان و ادیبان پروری این جوانان گل، معلم باغبان باید این گل‌ها بماند جاودان تا که بر آینه بهتر بنگرد چون جوانان چلچراغ کشورند شیوه کسار تو تنها رهبریت این مقام شامخت پیغمبریت واژه‌ات حسالی ترین واژه‌هاست کاخ علم و معرفت از تو بیاست شردگان جهل، احبیا می‌کنی زنده آنان، چون مسیحا می‌کنی این فضیلت خاص شأن انبیاست لیک اینک رایگان دست شمامت چون مقام و شأن تو والا بود بنهر انسان در بی‌همتا بود مهد ایمان خود همان دامن تست دؤمین مکتب، و آن پیمان تست در کلام دانش‌آموزان تسوی قیله‌گناه جمله آنان، تسوی کارها در دست تو دشوار نیست چونکه کالای تو بی‌مقدار نیست دست تو بساز است در تسوآوری نونهالان وطن مسی پروری حاکم مطلق تو هستی در کلاس کار خود را می‌کنی بر هر اساس در فضای علم، پسر را باز کن در گسلستان ادب پرسوز کن مهرآسا پرتو افکن سوی دشت بسین چها بر نونهالانت گذشت دانش‌آموزان همه بسی یاورند سوی تو با عشق و ایمان می‌پرند



استانهای کرمان و سیستان و بلوچستان

زیر نظر: روابط عمومی - تلفن و نمابر: ۲۶۶۷۱۴  
 آدرس: کرمان، خیابان مولوی تقاطع جامی  
 (جامی جنوبی) - ساختمان شهید حاجت  
 حروفچینی و طراحی: مؤسسه طوبی: ۵۷۶۹۵  
 لیتوگرافی و چاپ: بحرالعلوم

## به انگیزه گرامیداشت یاد و خاطره عملیات کربلای ۵ سال ۷۵ و مقاومت شهیدان شلمچه

### شب‌ی در شلمچه

با تو امشب ساعتی دارم سخن  
 تا که گویم با تو از یاران تو  
 یاد روی گل‌آزاران کرده‌ای  
 صبحتی از درد غریب می‌کنم  
 از بخون غلطیدن آلاله‌ها  
 دوستان غرق‌بدر خونت چه شد؟  
 یاوران ماه پیکر، دیده‌ای!  
 سرزمینت را نموده لاله‌گون  
 و چه خونها در دل ما کرده‌ای!  
 تا بگویی از عزیزانم سخن  
 آمده سوی تو با عشق حسین  
 کاروان خویش، سوی کربلا  
 بسترش را کرد یکسر قیرگون  
 آسمانت پر شد از رگبار تیر  
 دیده‌های پاکشان گریان بود  
 در زمین گرم تو بگذاشتند  
 حالیا از رنج تن آسوده‌اند  
 دیده را در راه جانان دوخته  
 چونکه بود او شاهد صدها شهید  
 راز دل با نخلهای گفته‌اند  
 قامت هر نخل از دوری شکست  
 در مسیر عشق، صادق بوده‌اند  
 یکه و تنها، ترا نگذاشتند  
 مرکز عشاق خاکه پاکه تست  
 با دو چشمی تار و کم نور آمدم  
 سینه پاکه مرا گلشن کنی  
 تا بگویی از شهیدان وطن  
 تربت پاکه تو شده مهر نماز  
 پاکه از خون شهیدان گشته‌ای  
 چونکه داری صدجین سر جدا  
 داشتی صدها علمدار جوان  
 که اسیر فتنه و بیداد بود  
 هیجده ساله، علی اکبرند  
 صد سخن از عشق با ما گفته‌اند  
 با نثار خون خود، آنرا خرید  
 گشت ثارالله، خون پاکشان

ای شلمچه - سرزمین خوب من  
 هستم امشب ساعتی مهمان تو  
 بینم امشب یاد یاران کرده‌ای  
 ای شلمچه با تو صحبت می‌کنم  
 صحبت از هجران و درد لاله‌ها  
 ای شلمچه خاکه گلگونت چه شد؟  
 و چه عجب گل‌های پرپر دیده‌ای!  
 یاد دلری دشمن یعنی دون  
 ای شلمچه خون به دلها کرده‌ای  
 سر به خاکت می‌گذارم از محن  
 زان جوانانی که با صد نور و شین  
 تا برد زمین سرزمین پر بلا  
 دشمن غدار، در جد جنون  
 دشت ناگه شد سیه از روی قیر  
 سینه‌های مادران پریان بود  
 هر کدامین یک عزیز داشتند  
 سرو قدانی که اینجا بوده‌اند  
 مانده بر جا نخلهای سوخته  
 حالیا گر قد هر نخلی خمید  
 این شهیدانی که در خون خفته‌اند  
 حال چون جای عزیزان خالی است  
 این شهیدانی که ماسق بوده‌اند  
 این شهیدانی که غیرت داشتند  
 شاهد ایثار آنان، خاکه تست  
 ای شلمچه از رهی دور آمدم  
 آمدم تا دیده‌ام روشن کنی  
 آمدم در کویت ای دشت و دمن  
 بر تو داریم از زمین، روی نیاز  
 قبله دل‌های پاکان گشته‌ای  
 ای زمین تو خود شدی یک نیوا  
 ای شلمچه ای زمین مهربان  
 در میان، صد قاسم دل‌داد بود  
 هم جوانانی که خود مه پیکرند  
 این جوانانی که اینجا رفته‌اند  
 هر کسی راه شهادت برگزید  
 داد یزدان عاقبت توفیق شان

تا که ما بر دشمن دون بنگریم  
 قلب دشمن را به (مژگان) بردریم



## شعرای تهران و کرج در شب‌های شعر هشت سال دفاع مقدس در شهرهای آذربایجان شرقی

مراغه. خبرنگار اجتماعی و اعزامی آذر بهر: آقای رحیم فضلی و خانم اندیس کاظمی (مرزگان) از شعرای تهران باتفاق آقایان: علی آذرشاهی (آتش)، رئیس انجمن ادبی آتش کرج - مهدی مازندرانی (آذو مازندرانی) - جواد حاجی حسینی (سید) و خانم اعظم میرسلیم از شعرای کرج، بدعوت اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی مراغه، منظور شرکت در شب شعر هفته هشت سال دفاع مقدس وارد مراغه شدند و در شب شعر که از طرف اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی تشکیل شده بود شرکت نمودند

این عده در جلسات شبهای شعر هفته هشت سال دفاع مقدس بدعوت اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی مرند و بناب نیز شرکت نمودند که مورد اقبال و تسویق مردم خون گرم این شهرستانها قرار گرفتند.

شعرای تهران و کرج، علاوه بر شرکت در شبهای شعر هفته هشت سال دفاع مقدس در جلسات انجمن ادبی اوجدی مراغه و دو جلسه شب شعر مراغه که بهمت آقای حمید مرفع مدیر هتل بزرگ دریا مراغه در سابق اهل هتل با حضور آقای مهندس احمد ضائی فرماندار فادر صغری رئیس آموزش و پرورش و تور خسته رئیس فرهنگ و ارشاد اسلامی و حجت‌الاسلام میرزا محمد سهراباری و حجت‌الاسلام علی فضلی از روحانیون ارومیه و آقای بهروز خلیل براد رئیس ارشاد اسلامی بناب و جمعی از شعرای آذربایجان شرقی شکل شده بود شرکت نمودند.

شب شعر باسکری هم از طرف شعرای مرند در سالن هتل جهانگردی با توجه به آقای... واعظی رئیس فعال و بر تلاش اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی این شهر بنسبست ورود شعرای تهران و کرج برگزار شد که صمیمانه از این مهمانان استقبال و قدردانی بعمل آمد. در این مراسم اجرای برنامه هنری آقای افغانی با سه ساز و آواز گرم و عرفانی آقای طوبانی هنرمندان مرند جلوه‌های خاص به این مجلس داده بود.

در این سفر مردم خون گرم مراغه - مرند و بناب مقدم مهمانان عزیز خود را صمیمانه گرمی داشتند.

## شب شعر هفته دفاع مقدس

مراغه - فرهاد زمانی خبرنگار آذر بهر: بمناسبت بزرگداشت حماسه آفرینی دلیر مردان ایران اسلامی در ۸ سال دفاع مقدس و به منظور تجلیل از یاد و خاطره پرچمداران شهید کشورمان، اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی مراغه، با همکاری فرمانداری این شهرستان، شب شعری با حضور شعرای شهرهای تهران، کرج، اردبیل، اهر، سراب، مرند، بناب و مراغه برگزار نمود.

روابط عمومی اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی مراغه اعلام دانست در این مراسم پس از خیر مقدم توسط آقای صیاد نور حمسه سرپرست اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی مراغه، آقای مهندس احمد ضیائی فرماندار این شهرستان بیرون مسائل فرهنگی و هفته دفاع مقدس سخنانی ایراد نمودند سپس شعرای حاضر به فراتت اشعار خود پرداختند.

در خاتمه هدایائی از سوی اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی و فرمانداری مراغه به شعرای حاضر اهدا گردید.



در این مراسم آقایان ضیائی معاونت امور مالی و اداری و اکبرزاده و کارشناس امور فرهنگی اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی آذربایجان شرقی و جمعی از مسئولین شهر و اقشار مختلف مردم حضور داشتند. جمعا پس از خاتمه برنامه، حاضرین دو مجلس ضیافت شامی که از سوی اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی مراغه ترتیب یافته بود شرکت کردند.

در این جلسه: علی آذرشاهی (آتش) (کرج)، اعظم میرسلیم (کرج) - آذو مازندرانی (کرج)، رحیم فضلی (تهران)، اندیس کاظمی (مرزگان) (کرج)، هدایت الله قره باغی، فیروز خیری، اسمعیل جدی (مرند)، حیدر حزین (تبریز)، جواد حاجی حسینی (سید) (کرج) مسعود رجوی (مرند)، غلامرضا امام علی زاده (بناب)، حسین حسینی (تبریز)، حجت‌الاسلام علی زاده (مرند) نصیری، محمدجواد فرید (تبریز)، یعقوب ماهری پدر دو شهید و پور حمزه و جمعی دیگر اشعاری که سروده بودند، فراتت نمودند که مورد توجه و اقبال حاضرین قرار گرفت.

پس از خاتمه برنامه، حاضرین در مجلس ضیافت شامی که از سوی اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی مراغه ترتیب یافته بود شرکت کردند.



**تعمیر و پیشرفت**

شهر بانی کشور شاهنشاهی  
شهر بانی  
گواهینامه رانندگی پایه اول  
مدت اعتبار دو سال

شماره ۱۴۱۱  
تاریخ ۳۰/۱۱/۴۷

نام خانوادگی **اقدس کاظمی قومی** فرزند **رضا**

شماره شناسنامه ۶۳۹۱۱ صادره  
تاریخ تولد ۲۴۹۴

هرگونه جعل مورد استفاده از این برگ طبق قانون مجازات عمومی قابل تعقیب است.




**مدرسه عالی امور قضائی و اداری**  
(قم)

شماره دانشجو ۲۰۴

نام خانوادگی **کاظمی قومی** نام پدر **رضا**

شماره شناسنامه ۶۴۶۹۷ محل صدور **قم** تاریخ تولد ۱۳۴۱

دانشجوی نیمسال دوم تحصیلی ۴۹ - ۱۳۵۰ مدرسه عالی امور قضائی و اداری میباشد.

رئیس مدرسه عالی امور قضائی و اداری - دکتر **محمد حسین ضیائی بیگدلی**

تاریخ صدور ۲۵۹۲۰

اداره آموزش و پرورش

وزارت آموزش و پرورش  
آموزش و پرورش منطقه ای

شماره آن

نام و نام خانوادگی **اندس کاکلی**

شماره شنا سنانه و محل صدور **۶۴۶۹۷**

تاریخ و محل تولد **۱۳۱۶**

تاریخ ورود بخدمت **۱۳۳۴** سمت فعلی **مدرس مدرسه امیرکبیر**

آموزش و پرورش منطقه ای شهیران **ضابطانی**

توجه: مدت اعتبار این کارت از تاریخ صدور یکسال است

شماره دانشجوم ۵۰-۱-۳۰-۴

سال تحصیلی ۵۰-۵۱

مدرسه عالی ترجمه

نام خانوادگی - نام **کسا ظیف قسن - اندس**

شماره شناسنامه **۶۴۶۹۷** محل صدور **ق**

گروه آموزشی **انگلیسی** نیمسال اول ..... نیمسال دوم .....

دبیر خانه مدرسه عالی ترجمه

در صورت مفقود شدن المثنی صادر نخواهد شد **مپیچ خو**





انجمن دوستداران حفاظت محیط زیست  
حیات وحش ایران

SOCIETY FOR ENVIRONMENTAL PROTECTION & WILD LIFE

نام اقدس نام خانوادگی کاظمی قمی -  
شماره شناسنامه ۶۴۶۹۷ سمت سرپرست بانوان  
امضاء و مهر گل ۷۱/۱۲/۷

« به نام خدا »


مرکز فرهنگی و هنری مؤسسه حسینیه ارشاد



انجمن شعر و ادب  
کارت عضویت

شماره : ۴۰  
تاریخ صدور :  
نام : اقدس

نام خانوادگی : کاظمی قمی  
تحقیقات علمی و دینی ارشد  
دبیر خانه حسینیه ارشاد



بنی آدم اعضای یکدیگرند  
کارت عضویت  
جمعیت دوستداران بهزیستی

نام و نام خانوادگی : (اقدس) کاظمی قمی  
شماره شناسنامه : ۶۴۶۹۷  
محل صدور : قم  
شماره عضویت : ۵۳۷  
تاریخ اعتبار : ۷۸/۱۲/۲۹

مهر و امضاء







**مرکز بین المللی گفتگوی تمدنها**  
**کارت شرکت در جلسات آموزشی**

شماره عضویت: ۸  
 نام: آدرس -  
 نام خانوادگی: ام صبیحی  
 تاریخ اعتبار: ۱۴۰۲




**انجمن خیریه**  
**حمایت از بیماران استومی**



نام: آدرس  
 نام خانوادگی: کاظمی  
 شماره عضویت: ۳۶۰۵  
 شماره شناسنامه: ۶۴۶۹۷  
 مهر و تأیید انجمن:

آدرس: خیابان فاطمی، خیابان چهارم، کوچه اسماعیل زاده علیشاه، پ ۶  
 تلفکس: ۸۸۹۶۹۶۰۲ - ۸۸۹۵۲۲۶۱ - ۸۸۹۹۶۶۷۴  
 ایمیل: [www.iranostomy.com](http://www.iranostomy.com) : سایت : [info@iranostomy.com](mailto:info@iranostomy.com)

## تقدیر نامه ها

شماره: ۱۵/۴۹۰۶۰

تاریخ: ۱۳۸۸/۱۰/۱۶

بسمه تعالی  
ریاست جمهوری  
ستاد مبارزه با مواد مخدر  
مرکز پژوهش، مطالعات و آموزش



ستاد مبارزه با مواد مخدر

ندارند مقام اهل ایمان و دانشمندان عالم را رفیع محکومند

### سرکار خانم اقدس کاظمی قمی

بدینوسیله از سرکار عالی به دلیل تالیف و تدوین کتب "آسیب های اجتماعی (اقتیاد)"، "آسیب های اجتماعی آیا خط جوانان مختصرند؟" و ارسال آنها برای بنفستین جشنواره آثار مکتوب در زمینه مبارزه با مواد و سوء مصرف آن شکر و قدردانی می شود. توفیق روز افزون جنابعالی را از خداوند متعال خواستاریم.

امیر حسین یآوری  
مدیر کل مرکز پژوهش، مطالعات و آموزش  
ستاد مبارزه با مواد مخدر



اداره کل تبلیغات اسلامی  
آذربایجان غربی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## لوح تقدیر



**هنر آینه حقیقت است، به شرط آنکه در دیوان قضا، ایمان داوری کند.**

اغوش به روی گل، چو بگشود حسین      از لاله خویش تشنه تر بود حسین  
بنهاد زبان اگر که در کام علی      او را عطش شهادت افزود حسین

### سرور ارجمند: اقدس کاظمی

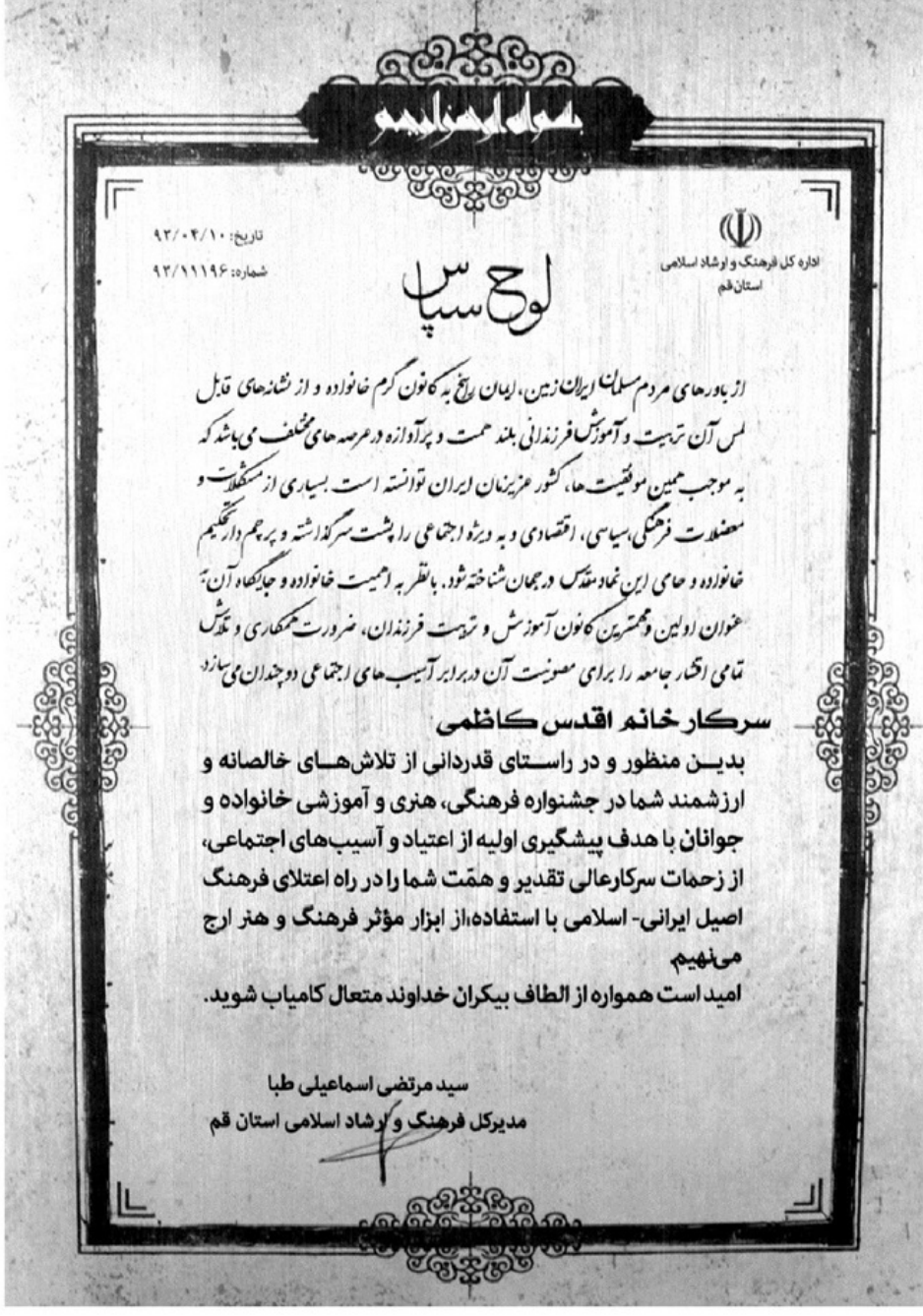
منت یزدان را که برگ هدایت به مهر نبوت بیاراست و دیوان رسالت به رسم هدایت، تا حریت قاعده قیام باشد و تسلیم قافیه قعود. حقیقت در دفتر طریقت به رایتی از شریعت متکی است که شاهدان عرصه ولا، شعور را رمز عبور و تقرب راملک حضور تفسیر می کنند تا امانت، رسم امامت گردد و لیاقت میزبان بزم سخاوت، آنجا خلق هنرمند از زیبایی شکوه می سازد بر سبیل وفا.

ولایت دانشگاه خویشتن شناسی در اثبات تقرب، اقیانوس زیبایی است در تصور، کمال سخاوت است در بذل و قله شهادت است در وصل، تا شاهدان عرصه خواستن، سرزمین توانستن را بی هرگونه مزارت کشف کنند و آن را بر نسل امیدوار و منتظر به عنوان برگ سبز هدیه کنند.

کنگره شعر منطقه ای اهل بیت (ع) در استان آذربایجان غربی با شرکت شیفتگان حریم حرمت، از استانهای کرمانشاه، کردستان، گیلان، اردبیل و آذربایجان غربی، معرفت را با تربت نجابت تطهیر کرد تا شمع لیاقت ابرار گل کند و شکوفه حضور جوانه زند، شما که خورشید منزل دعوت بودید با شرکت در این کنگره و با کسب رتبه در **رشته** تسبیح حقیقت را و تحمید شریعت را در انتهای بلوغ بارور ساختید به رسم تکلیف، بر خود و مجموعه عوامل برگزاری فرض می دانیم از حضور بی منت و پر فیض آن دلسوخته مهر قدردانی و دنیایی از ارادت را در قبال این حسن تقدیم نماییم.

حسن دوستی  
دبیر برگزاری  
کنگره شعر اهل بیت (ع)  
۸۶/۱۲/۱۸

سید محمد فخری  
مدیر کل اداره کل تبلیغات اسلامی  
آذربایجان غربی



تاریخ: ۹۳/۰۴/۱۰  
شماره: ۹۳/۱۱۱۹۶

اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی  
استان قم

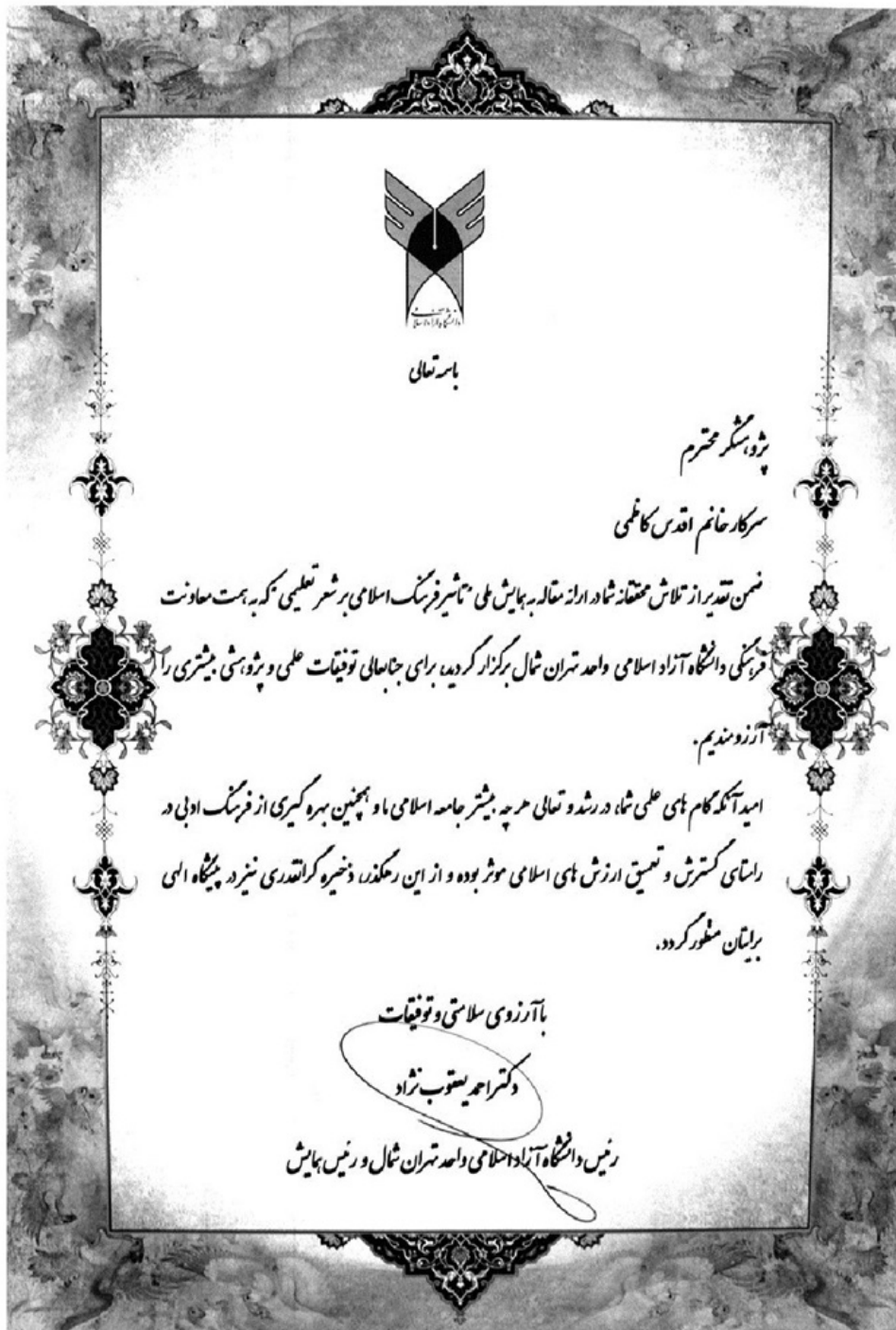
# لوح سپاس

از باورهای مردم مسلمان ایران زمین، ایران پرآنج که کانون گرم خانواده و ارزشهای قابل  
 لمس آن تربیت و آموزش فرزندان بلند همت و پرآوازه در مرصدهای شریف می باشد که  
 به موجب همین موفقیت ها، کشور عزیزمان ایران توانسته است بسیاری از مشکلات و  
 معضلات فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و به ویژه اجتماعی را پشت سر گذاشته و پر بهم دارنگیم  
 خانواده و حامی این نهاد مقدس در بمان شناخته شود. با نظر به اهمیت خانواده و جایگاه آن  
 عنوان اولین و مهمترین کانون آموزش و تربیت فرزندان، ضرورت همکاری و تلاش  
 تمامی اجزای جامعه را برای مسوولیت آن در برابر آسب های اجتماعی دوچندان می سازد.

## سرکار خانم اقدس کاظمی

بدین منظور و در راستای قدردانی از تلاش های خالصانه و  
 ارزشمند شما در جشنواره فرهنگی، هنری و آموزشی خانواده و  
 جوانان با هدف پیشگیری اولیه از اعتیاد و آسیب های اجتماعی،  
 از زحمات سرکارعالی تقدیر و همت شما را در راه اعتلای فرهنگ  
 اصیل ایرانی- اسلامی با استفاده از ابزار مؤثر فرهنگ و هنر ارج  
 می نهیم  
 امید است همواره از الطاف بیکران خداوند متعال کامیاب شوید.

سید مرتضی اسماعیلی طباطبائی  
 مدیرکل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان قم



Iranian Ostomy Society



انجمن استومی ایران

بسمه تعالی

تاریخ: ۹۷/۷/۲۵

سرکار خانم اقدس کاظمی

با سلام

انجمن شما انجمن استومی ایران افتخار دارد که مقدم شما را گرمی بدارد و از بیانات و اشعار دل انگیز شما که بیانگر نگرانی های یک استومیت و توقعات او از جامعه ، مردم نیکوکار و وزارت محترم بهداشت بود ، بهره مند گردد.

این انجمن متعلق به شماست که درد آشنای چهل هزار استومیت ایران و چهار هزار عضو انجمن میباشید.

شما و ادبیات غنی و اشعار انتقادی صریح ولی خوش آیند و نظرات عمیق و اجتماعی شما قطعاً می تواند تحولی در شناخت استومی و استومیت و پایگاهی قوی برای برگشت به زندگی عادی آن ها باشد.

لذا از حضور جنابعالی تقاضا میشود که در یک کمیته از نیروی پرتوان جنابعالی انجمن بهره مند گردد.

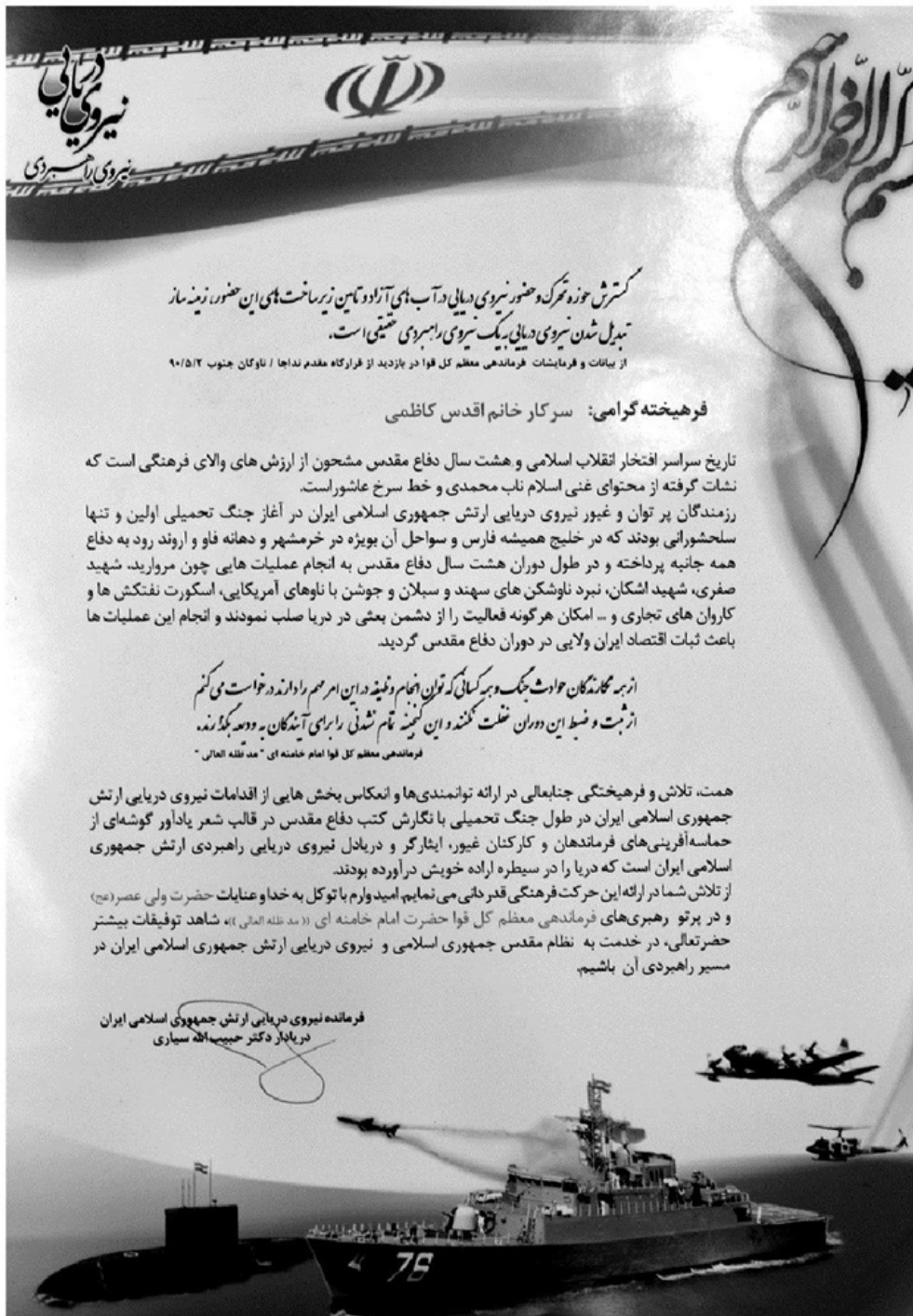
با تشکر

انجمن خیریه استومی ایران

رئیس انجمن استومی ایران  
شماره ثبت: ۱۳۰۳۰۳۰۳۰۳۰

No 6.Moghan Alley, 4th St., Falemi Ave.  
Tel: 8895 22 61 - 8896 96 02 Postal cod: 1415755991  
Public Relation office: +98(21)88875850-4 www.ostomy.ir

تهران، خیابان فاطمی، کوچه چهارم، کوچه شهید اسماعیل زاده (مغان)  
پلاک ۶ تلفن: ۸۸۹۵ ۲۲۶۱ - ۷- ۸۸۹۶ ۹۶ کد پستی: ۱۴۱۵۷۵۵۹۹۱  
دفتر روابط عمومی: ۸۸۸ ۷۵ ۸۵۰۰-۴



نیروی دریایی  
نیروی راهبردی



گسترش حوزه مکرک و حضور نیروی دریایی در آب های آزاد و کمین زیر ساخت های این حضور، نیمه ساز  
تبدیل شدن نیروی دریایی به یک نیروی راهبردی حتمی است.

از بیانات و فرماندهی فرماندهی معظم کل قوا در بازدید از فرارگاه مقدم نداجا / ناوگان جنوب ۹۰/۵۱۲

فروهيخته گواهي: سرکار خانم اقدس کاظمی

تاریخ سراسر افتخار انقلاب اسلامی و هشت سال دفاع مقدس مشحون از ارزش های والای فرهنگی است که نشأت گرفته از محتوای غنی اسلام ناب محمدی و خط سرخ عاشورا است.

رزمندهگان پر توان و عبور نیروی دریایی ارتش جمهوری اسلامی ایران در آغاز جنگ تحمیلی اولین و تنها سلحشورانی بودند که در خلیج همیشه فارس و سواحل آن بویژه در خرمشهر و دهانه فو و اروند رود به دفاع همه جانبه پرداخته و در طول دوران هشت سال دفاع مقدس به انجام عملیات هایی چون مروارید، شهید صفری، شهید اشکان، نبرد ناوشکن های سهند و سیلان و جوشن با ناوهای آمریکایی، اسکورت نفتکش ها و کاروان های تجاری و ... امکان هرگونه فعالیت را از دشمن بعضی در دریا سلب نمودند و انجام این عملیات ها باعث ثبات اقتصاد ایران ولایی در دوران دفاع مقدس گردید.

از بر بخاندگان حوادث جنگ و بر کسائی که توان انجام وظیفه در این امر مهم را دارند و خواست می کنم  
از ثبوت و ضبط این دوران شگفت کننده و این گزیده نام شدنی را برای آیندگان به دست بگذارند.

فرماندهی معظم کل قوا امام خمنه ای - مد ظله العالی -

همت، تلاش و فرهیختگی جناب عالی در ارائه توانمندی ها و انعکاس بخش هایی از اقدامات نیروی دریایی ارتش جمهوری اسلامی ایران در طول جنگ تحمیلی با نگارش کتب دفاع مقدس در قالب شعر یادآور گوشه ای از حماسه آفرینی های فرماندهان و کارکنان عبور، ایثارگر و دریادل نیروی دریایی راهبردی ارتش جمهوری اسلامی ایران است که دریا را در سیطره اراده خویش درآورده بودند.

از تلاش شما در ارائه این حرکت فرهنگی قدر دانی می نمایم امیدوارم با توکل به خدا و عنایات حضرت ولی عصر (عج) و در پرتو رهبری های فرماندهی معظم کل قوا حضرت امام خمنه ای «مد ظله العالی» شاهد توفیقات بیشتر حضرتعالی، در خدمت به نظام مقدس جمهوری اسلامی و نیروی دریایی ارتش جمهوری اسلامی ایران در مسیر راهبردی آن باشیم.

فرمانده نیروی دریایی ارتش جمهوری اسلامی ایران  
دربابان دکتر حبیب الله سیاری





سازمان اوقاف دامپزشکی  
اداره کل اوقاف دامپزشکی استان قم

بسمه تعالی

تاریخ: ۸۶ / ۱۲ / ۱  
شماره: ۱۶۲ / ۱۶۴۰۴

قال رسول الله ﷺ: ان الحسین مصباح الهدى و سفینه النجاه

دومین کنفرانس سراسری عاشورا پژوهی

قم - اسفند ۱۳۸۶

سرکار خانم اقدس کاظمی قمی

سلام، علیکم

در سال اتحاد ملی و انجام اسلامی دومین گردهم آیی سراسری عاشورا پژوهی با هدف نشر فرهنگ اهل بیت علیهم السلام تعظیم شانزدهمین جشن و وقف در ترویج شخصیت عظیم سیدالشهدا، الگوگیری شخصیت های شیعی در طول تاریخ به ویژه انقلاب اسلامی از اندیشه های تابناک رهنگ و عدالت محور ابا عبدالمعین علیهم السلام و ایجاد بستری مناسب برای حکومت جهانی و عدالت گستر حضرت بقیته الاکرام (علیهم السلام) فی ذمه الشریف برگزار شد.

جای بسی افتخار است که اداره کل اوقاف و امور خیریه استان قم میزبان برگزاری آن در شهر علم و اجتماع، و در کنار منبع پاک و منور کریمه اهل بیت حضرت فاطمه معصومه علیها السلام بوده است. از آنجایی که حضرت تعالی با سعی و تلاش خود در ارائه مقاله‌های وزین، و بر غنای علمی این برنامه افزوده آید و ما را در به ثمر رسیدن اهداف منظور یاری نموده آید بر خود لازم می دانیم، به پاس این زحمات از خدمات ارزنده شما تقدیر و تشکر نموده و از درگاه ایزد منان سعادت دنیا و آخرت را برایتان مسکنت داریم.

سیدعلی... هاشمی

مدیر کل اوقاف و امور خیریه استان قم



جمهوری اسلامی ایران  
وزارت کشور  
استاداری قم

تاریخ: ۸۶/۱۰/۱۲

شماره: ۴۶۳۹۶/۱۰

« مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمَخْلُوقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ »

(( بدون شک شما بارنشدگان گنجینه دیرپای خرد و تجربه اید که گوهر گرانبهای زندگانی را برای سربلندی ملت و میهن اسلامیمان نثار کرده اید ))

جناب آقای سرکار خانم اقدس کاظمی

سلام علیکم

اکنون که پس از سالها تلاش خالصانه و صادقانه و اندوختن تجربیات گران سنگ ، جامه پر افتخار پازنشستگی را بر تن می کنید اعلام می داریم یاد و نام شما همواره میهمان قلب هایمان خواهد بود . یک عمر کار با صداقت و کوشش بی مدعای شما را پاس داشته و بر دستان مهر آفرین تان بوسه می زنیم . که موفقیت های امروز ما دستاورد تلاش و مساعی دیرروز شماست .

ضمن آرزوی سلامتی و طول عمر با عزت برای جنابعالی و خانواده محترمتان امیدوارم در سایه تأییدات خداوند متعال و توجهات حضرت ولی عصر همچون گذشته در خدمت به نظام مقدس جمهوری اسلامی تحت رهبریهای دایمانه مقام معظم رهبری موفق و موید باشید .

عباس محتاج  
استادار قم





تاریخ:

شماره:

پیوست:

## سرکارخانم اقدس کاظمی

اکنون که با برپائی دومین نمایشگاه آثار علمی، فرهنگی و هنری خردمندان بازنشسته، جاودانگی فکر و اندیشه را جشن گرفته ایم، لازم است از مساعی و مشارکتی که ضمن ارائه آثار ارزشمندتان با دبیرخانه کمیسیون بهبود نظام بازنشستگی و تجلیل از پیشکسوتان خدمت مبذول فرموده اید تشکر و قدردانی نمایم.

از خداوند متعال سلامتی، سعادت و طول عمر برای شما و توفیق بهره گیری تجربیات ارزنده تان را برای کلیه آحاد جامعه خصوصاً بازنشستگان عزیز خواهانم.

دکتر سید محمد عباس زادگان  
رئیس کمیسیون بهبود نظام  
بازنشستگی و تکریم از پیشکسوتان

شماره ۳۳۹۶  
تاریخ ۱۷.۵.۵۲  
پست



مشاور رئیس جمهور  
رئیس مرکز امور مشارکت زنان

بسمه تعالی

سرکارخانم اقدس کاظمی

سلام علیکم

نظر به برگزیده شدن سرکارعالی به عنوان نفر اول مسابقه ادبی «از شمیم یاس تا شمایل نرگس»، بدینوسیله ضمن عرض تبریک و آرزوی توفیق الهی برای شما، خواهشمند است اولویت زمانی خود را برای مشرف شدن به سفر حج عمره مفرده به این مرکز اعلام فرمائید تا هماهنگی لازم در این زمینه با سازمان حج و زیارت صورت پذیرد. /م

انور رضا  
زهرا شجاعی

۴



اثر طبع استاد سید ابوالحسن روح القدس  
بیان واقیعت

شهره گرشعرترو بی بدل ثمرگان است	خوشتر از آن ادب بی مثل ثمرگان است
شعرهایش همه زیباست، ولی زیبا تر	خوی درویشی و نیکو عمل ثمرگان است
یک گلستان گل شعر و سخن و نکته نغز	حاصل طبع خوش و حاصل ثمرگان است
چند مجموعه شعر و غزل و گنج سخن	در کف اهل ادب از قبل ثمرگان است
اینهمه شعر بود خوشه ای از خرمن او	همه دانند که حد اقل ثمرگان است
اینهمه شهید سخن کز لب شعرش ریزد	نوش ناب غزل چون عسل ثمرگان است
یک جهان معنی و صد دفتر مضمون بدیع	در یکا یک اثر بی هزل ثمرگان است
اقدس کاظمی اش نام و تخلص ثمرگان	این هویت سند مستدل ثمرگان است

گفت روح القدس: این گنج گرانبار غزل

هست ثمرگان غزل یا غزل ثمرگان است؟

تقدیمی: عباس زندی

بیت و دوین

THE 22<sup>nd</sup> TEHRAN  
INTERNATIONAL  
BOOK FAIR

بیست و دومین نمایشگاه  
بین المللی کتاب تهران  
6-16 MAY 2009  
۱۳۸۸ اردیبهشت ۲۶ تا ۱۶



مؤسسه انتشارات: منشآت عشق

از همکاری جناب عالی در هر چه بهتر برگزار شدن بیت و دوین  
دوره نمایشگاه بین المللی کتاب تهران سپاسگزارم. ان شاء الله  
نمایشگاه بین المللی کتاب تهران در دوره های آتی نیز شاهد  
حضور پر بار و ارزشمند جناب عالی باشد.

باتقدیم احترام

محمود سالاری مدیرکیت ناشران داخلی  
بیت و دوین نمایشگاه بین المللی کتاب تهران





شماره: ۳۹۱۸۸/۵۱۴

بسمه تعالی



تاریخ: ۸۸/۵/۷

## لوح تقدیر و سپاس

سرور گرامی سرکار خانم اقدس نظر محمدی

با سلام و تمیيات وافر

امروز تمدن بشری چشم انتظار اسلام با شکوه و پر عظمتی است که حامل رحمت و عطاوفت حتی با غیر مسلمانان است، با چنین چشم اندازی پرداختن به مسائل خاص مسلمانان، پاسداشت ارزش های آنان و تقریب دیدگاهها، مسلماً امری سترگ و حائز اهمیت و در عین حال ستودنی است.

بدینوسیله ضمن تقدیر و تشکر از جنابعالی جهت ارائه مقاله به سومین همایش علمی «شکوه تقریب» اندیشمندان و علمای مذاهب اسلامی کشور در استان گلستان این لوح به رسم یادمان تقدیم می گردد. امید است همواره در ظل عنایات حق تعالی در بسط و توسعه اندیشه های وحدت بخش آئین محمدی (ص) موفق و موید باشید.

نور... ولی نژاد

مدیر کل تبلیغات اسلامی استان گلستان  
و رئیس سومین همایش علمی شکوه تقریب



جمهوری اسلامی ایران  
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی  
اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان قم

شماره: ۸۹/۲۶/۲۴۷۲  
تاریخ: ۸۹/۰۲/۲۳

# لوح سپاس

سرکار خانم اقدس کاظمی

بدون تردید تلاشهای ارزنده جنابعالی در راه رسیدن به جامعه سالم و عاری از هرگونه  
معضلات اجتماعی تحسین برانگیزی می باشد، بدین منظور با تقدیر از حضور در اولین جشنواره  
فرهنگی و هنری پیشگیری از اعتیاد، کسب عنوان برترین جشنواره در رشته شعر و  
سرود را صمیمانه تبریک گفته و ضمن سپاسگذاری از مشارکت گاکانه شما از درگاه لیزد  
منان سلامتی و کامیابی روزافزودنتان را مسئلت می نمایم.

محمد حسین استاد  
مشاور وزیر فرهنگ

بِسْمِ تَعَالَى

« یارمان »

شماره: ۳۹۳۸۹/۱۲۶  
تاریخ: ۸۹/۲/۶

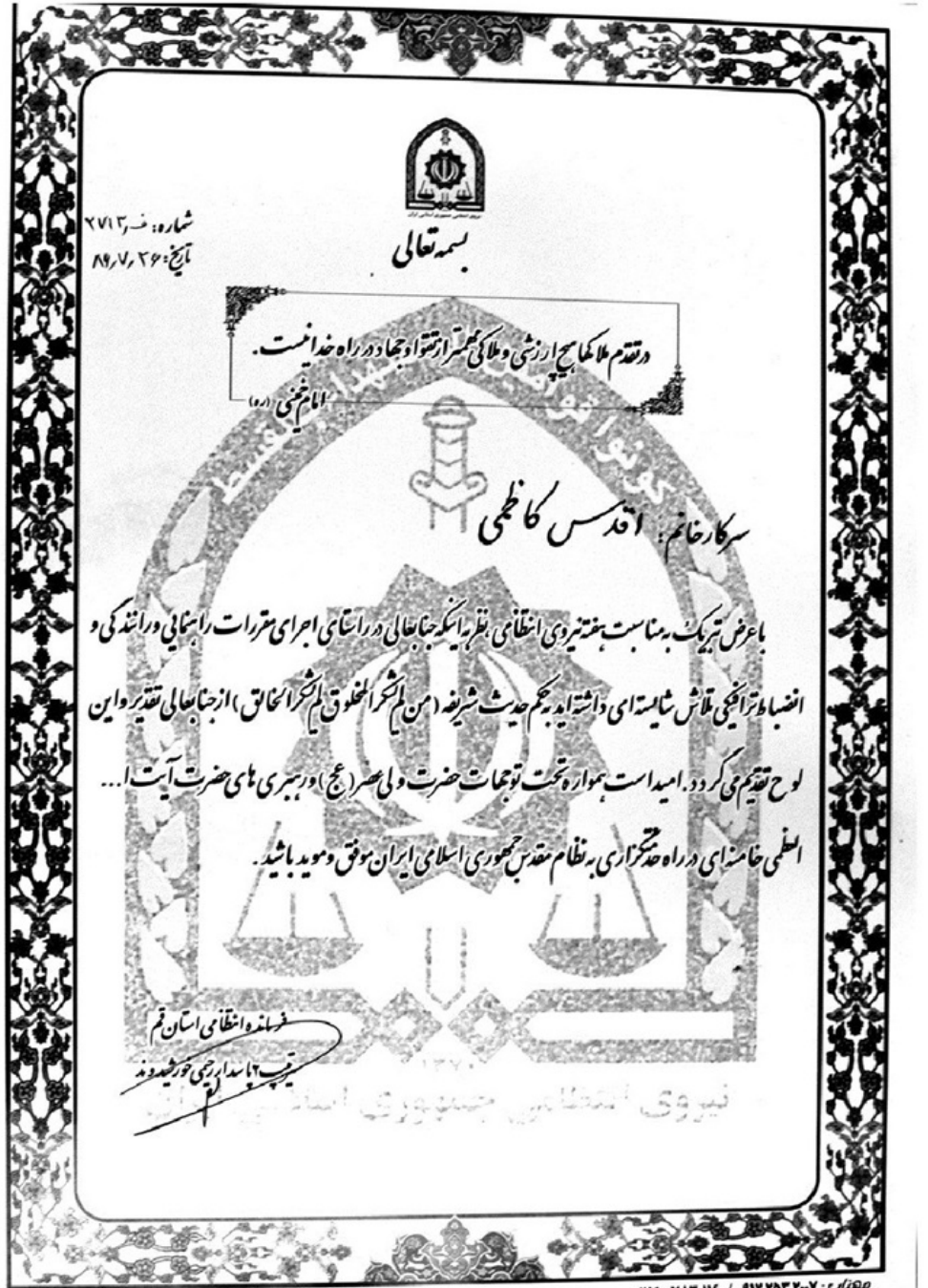
سرکار خانم اقدس کاظمی قمی

با سلام و تحیات وافر

بدون تردید در اسلام شعر و نثر ادبی متعهدانه یک  
ابزار ارزشمند و گرانمایه است و آنگاه که در وصف خاندان  
رسول اعظم (صلی الله علیه و آله) باشد بیدار کننده دل و بر انگیزنده  
شور و شعور درونی انسان خواهد بود.

بدینوسیله ضمن تقدیر و تشکر از جنابعالی جهت ارائه شعر به کنگره  
منطقه ای شعر و ادب اهل بیت (علیهم السلام) شمال شرق کشور که با  
عنوان « سر دلبران » در استان گلستان به گزار گردید این لوح به رسم  
یادمان تقدیم می گردد. امید است همواره به عنوان یکی از منادیان وحدت،  
محبت و ثنا گستران خاندان رسالت در ظل عنایت ربوبی موفق و مؤید باشید؛  
سعادت و بهروزی همواره هم پایتان باد.

نورا... ولی نزهت  
مدیر کل سازمان تبلیغات اسلامی استان گلستان  
و رئیس کنگره



شماره: ۲۷۱۳  
تاریخ: ۲۶/۷/۸۹

بسمه تعالی

در تقدیم ملاکهای ارزشی و طایفه‌های گوناگون و جهاد در راه خدا نیست.  
امام خمینی (ره)

سرکار خانم: اقدس کاظمی

باعرض تبریکت بر مناسبت هجرتی روزی انتظامی، نظر بر اینکه جناب عالی در راستای اجرای مقررات راجع به وراثت و  
انضباط تراجمی تلاش شایسته‌ای داشته‌اید به‌کم حدیث شریفه (من لم یثمر الخلق لم یثمر الخلق) از جناب عالی تقدیر و این  
لوح تقدیم می‌گردد. امید است همواره تحت توهمات حضرت ولی عصر (عج) و رب سیری باری حضرت آیت ا...  
العلی خامنه‌ای در راه جدگزارایی بر نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران موفق و موید باشید.

فرمانده انتظامی آسان قم  
تیپ ۲ پاسداران جوی خورشید وند

نیروی انتظامی جمهوری اسلامی ایران

۰۷۱-۷۸۳-۱۴ / ۰۹۱۲۷۵۲۷-۷

# لوح تقدیر

این افتخار در دو جهان بهر ما بس است

کاین مملکت به جامه عزت ملبس است

این عزتی که گشته در عالم نصیب ما

مرهون هشت سال دفاع مقدس است

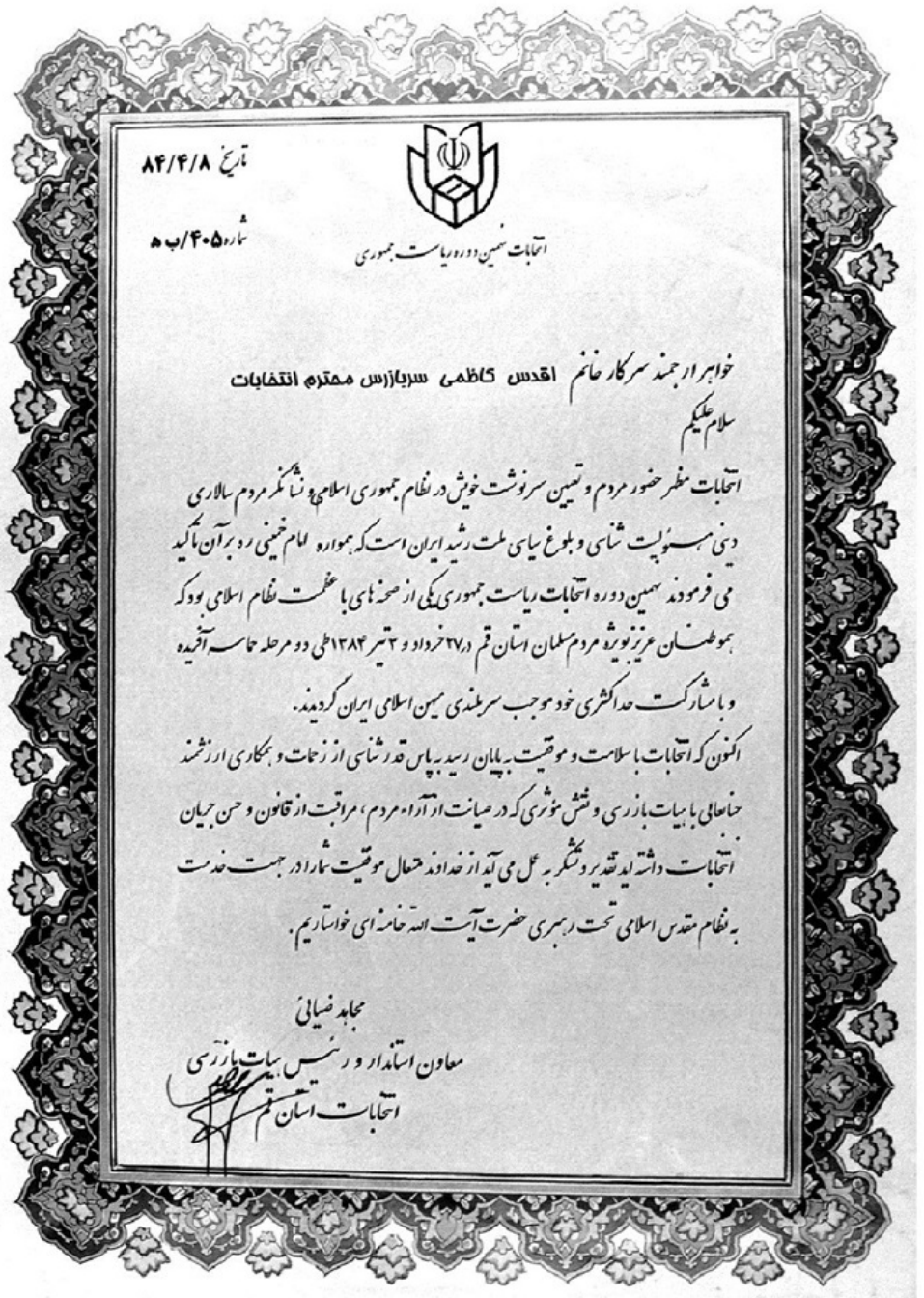
حضور گرامی سرکار خانم: اقدس کاظمی

سلام علیکم

مراتب سپاس و امتنان خود را از تلاش و همکاری صمیمانه شما در برگزاری گردهمایی بازشناسی «عزت و افتخار حسینی، عظمت و اقتدار سیاسی - نظامی» ابراز می‌دارم. به رسم یاد بود لوح تقدیر سازمان عقیدتی سیاسی آجا به جنابعالی اهداء می‌گردد.

امید آنکه همواره در جهت نیل به اهداف انقلاب اسلامی موفق و موید باشید و تلاش شما موجب رضای خداوند تبارک و تعالی و خشنودی شهدای گرانقدرمان باشد.

رئیس سازمان عقیدتی سیاسی ارتش ج.ا.ا.  
دکتر سید محمود علوی



تاریخ ۸۴/۴/۸

شماره ۵/۴۰۵/ب



اتحادت مشین دور ریاست جمهوری

خواهر ارجمند سرکار خانم اقدس کاظمی سربازس ممتزہ انتخابات  
سلام علیکم

اتحادت مشر حضور مردم و تعیین سروزشت خویش در نظام جمهوری اسلامی و ناکر مردم ملاری  
دینی هسولت شای و بلوغ یاسی ملت رشید ایران است که همواره امام خمینی ره بر آن یالید  
می فرمودند همین دوره اتحادت ریاست جمهوری کنی از صحنه نای با عظمت نظام اسلامی بود که  
هموطنان عزیز نوبه مردم مسلمان آسان قم در ۲۷ خرداد و ۳ تیر ۱۳۸۴ ملی دو مرحله حاسه آفیده  
و با مشارکت حد اکثری خود موجب سرملدی بین اسلامی ایران گردیدند.

اکنون که اتحادت باسلامت و موقیت بر پیمان رسید پارس قد شای از زحمت و بکلاری ار نشند  
خاصالی با بیات با زری و شش مؤثری که در حیانت از آراء مردم، مراقبت از قانون و حقن جریان  
اتحادت داشته لید تقدیر و تشکر بر عمل لید از خداوند حتمال موقیت شمارا در جست خدمت  
بر نظام مقدس اسلامی تحت رهبری حضرت آیت الله خامنه ای خواستاریم.

مجاهد ضیالی

معاون استاد ار و رئیس سات با زری  
اتحادت آسان قم

بسمه الله الرحمن الرحيم

## تقدیر نامه

رحم الله علمه من این ، و فی این الی این

آن کس که بدانند از کجا آمده ، در کجاست و به کجا

رہسپار خواهد شد ، مشمول رحمت الهی خواهد

بود .

حضرت علی (ع)

هنرمند فرهیخته ..... سید مرتضیٰ (مدرس کاشفی)

سلام علیکم

انقلاب اسلامی با اصول ، معیارها و ارزشهای عاشورایی توفیق تربیت هنرمندانی را داشت که با تولیدات خود روح امید ، شوق پیشرفت ، انگیزه کار و تلاش ، اعتماد به نفس و اعتقاد به ارزشهای اسلامی و ملی را در جامعه ترویج کردند.

از جنابعالی به واسطه مشارکت موثر و ارزشمند در عرصه های فکری ، اجتماعی ، سیاسی ، فرهنگی و هنری و حضور پویا و بالنده در «همایش شعر انقلاب» (بیست و هشتمین سالگرد پیروزی شکوهمند اسلامی) تقدیر و تشکر به عمل می آید. امیدواریم باکنجکاو ، اعتماد به نفس ، ترسیم اهداف متعالی الهی ، آشنایی با اوضاع زمان خود ، پرکاری و انرژی فراوان ، استقلال فکری ، انعطاف پذیری ، صداقت در عمل در زندگی اجتماعی و هنری خود ، آینده ای خلاق همراه با نوآوری در پیش رو داشته باشید .

توکلیم علی الله

ناصر مردان پور  
فرماندار شهرستان رودبار

حمزه علی مولوی  
اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی  
شهرستان رودبار

بِسْمِ تَعَالَى

شماره ۹۰/۵۱۵۶  
تاریخ ۱۳۹۰/۷/۴  
پوست

جمهوری اسلامی ایران  
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی  
اداره کل استان خوزستان

السلام علیک یا علی بن موسی الرضا(ع)

شاعر فرهیخته و گرامی  
سرکار خانم دکتر کاظمی

به یمن وجود مضجع و بارگاه ملکوتی عالم آل محمد(ص)، حضرت علی بن موسی الرضا(ع) در ایران زمین، همواره فضای علمی، هنری و معنوی کشور متأثر از برکات این حضور نورانی و معطر به شمیم والای آن امام همام بوده است. بدینوسیله مراتب تشکر و سپاس فراوان برگزار کنندگان دومین جشنواره شعر رضوی به زبان عربی (یادمان دعبل خزاعی) از جنابعالی درخصوص ارائه قطعه شعر به دبیرخانه مذکور را اعلام می دارد. امید است در پناه خداوند متعال و سایه دونگین درخشان بوستان کاظمی حضرت ثامن الحجج علی بن موسی الرضا(ع) و کریمه اهل بیت حضرت فاطمه معصومه (س) تندرست موفق و مؤید باشید.

سیدلطف الله سپهر  
مدیرکل فرهنگ و ارشاد اسلامی و دبیر دومین  
جشنواره شعر رضوی به زبان عربی (یادمان دعبل خزاعی)

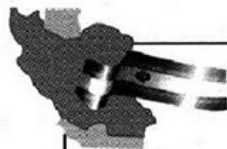


بِسْمِ اللَّهِ  
In The Name of God

شماره: No: ۷۱,۲۴۵۸  
تاریخ: Date: ۸۱,۷,۱۸



General Office of Social Affairs and Overseas Iranian



خواهر بزرگوار شاعره متعهد سرکار خاتم القدس کاتلمی

با تقدیم سلام و احترام

در دنیای کنونی که محبت و عشق از جایگاه واقعی خویش تنزل یافته و به آرامی رنگ می‌بازد، وجود انسانهایی والا و شایسته که لبریز از محبت و عشق و عاطفه به هموعاند و با کلمات شیوا و دلنشین، زیباییها، رنجهها و شادیهها را به تصویر کشیده و دل هر آدمی را مسحور می‌سازند جای بسی خشنودی و دلگرمی است.

بر ماست که صمیمانه از شما خواهر عزیز و شاعره فرهیخته که با اشعار دلنشین و شیوای خود که از روح لطیف و زلاتان سرچشمه می‌گیرد و بر عمق جان پیروز جوان این سرز و بوم می‌نشیند، قدردانی نموده و امیدواریم در سایه بگانه معبود هستی، همواره سربلند و پیروز باشید. ام

«با امید به رحمت الهی»

دکتر طویی کرمانی

مشاور رئیس و مدیر کل امور اجتماعی و ایرانیان خارج از کشور

۸۱,۷,۱۸

آدرس: تهران بزرگراه رسالت مقابل مصلی سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی - تلفن: ۸۱۵۳۷۴-۷ - شماره: ۸۸۲۳۳۱ صندوق پستی: ۱۱۱-۱۵۶۵۵  
P.O.Box : 15655-191, Tehran , Iran, Tel : (+9821) 8153704-5, Fax : (+9821) 8842339 , Email : Iranian @ icro.org



سرکنسولگری جمهوری اسلامی ایران  
استانبول

## بسمه تعالی

در تاریخ ۸۲/۴/۱۵ از غرفه سرکار خانم اقدس کاظمی شاعره، نویسنده و سخنران بازدید به عمل آمد. از آثار ارزنده مشارالیها در زمینه های فوق الذکر بازدید گردید. از آنجائیکه مردم ترکیه نسبت به ایران بعد از انقلاب اصلاً شناخت ندارند و تصور می کنند بانوان ما از فعالیت های اجتماعی، هنری و غیره دور می باشند و از نقش این قشر سازنده در پیشبرد اهداف نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران بی اطلاع می باشند، لذا برگزاری هفته ایران و به نمایش گذاردن چنین آثار هنری بالارزش و هنرمندانه و ارائه اشعار بسیار موثر و زیبای شاعره محترمه تاثیر بسیار شگرف در شناخت مردم ترکیه بویژه شناخت بانوان ایرانی و نحوه مشارکت این قشر در بخش های مختلف پی برده که این خود کمک می کند به ارتباط فرهنگی دو ملت در آتیه نزدیک.

لذا لازم می دانم از فرصت استفاده نموده و از سرکار خانم اقدس کاظمی به خاطر این آثار ارزنده تشکر و قدردانی نمایم.

سرکنسول - رجبین حسین پور

السلام

## لوح نیکوکاری

نیکوکار گرامی و نیرمنندار حمیدخانم اقدس کاظمی

سلام علیکم

ضمن عرض تشکر از اقدام خیرخواهانه جنابعالی و تمامی  
دوستانان نیکوکاری بدینوسیله از زحماتی که برای کمک به  
بیماران این مرکز متحمل شده‌اید سپاسگزاریم و امیدواریم  
خداوند به شما طول عمر و برکت مال عنایت فرماید.

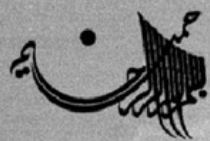
دکتر مسعود فلاحی خشکتاب

دبیر شورای هماهنگی جلب مشارکتهای مردمی

مرکز آموزشی درمانی روانپزشکی رازی

تهران - شهری - امین آباد - تلفن ۱۲۳۲ ۳۴۰ شورای هماهنگی جلب مشارکتهای مردمی

شماره حساب ۱۵۵۵ بانک ملی امین آباد شهری



فرهیخته هنرمند سرکار خانم اقدس کاظمی

لحظه های نورانی روزگار پایداری و شرف زمزمه های ناب  
نیایشی است که زمین را تا عرش آبی بلند آوازه کرد.

بی تردید صاحبان قلم هایی که آن حماسه ها را زمزمه می کنند  
یاران صبور و همیشه وفادار همان مردان بی ادعایند.

تلاش هنرمندانه شما را در این راستا ارج نهاده و خالصانه ترین

سپاسها را تقدیمتان می کنیم.

همیشه سرافراز باشید.



رئیس بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس

سرتیپ پاسدار علیرضا افشار

بسمه تعالی

جمعیت دوستداران بهزیستی

بنی آدم اعضای یکدیگرند

شماره:  
تاریخ:  
پست:

«به نام آفریدگار مهرورزان»

حاجه آسمان - خانم کماطی

اولین همایش شورای بانوان جمعیت دوستداران بهزیستی به منظور تصمیم‌گیری، برنامه‌ریزی و شناخت اهداف انسانی و الهی این جمعیت در جهت اعتلاء فرهنگ مشارکت‌های مردمی و به منظور خدمت به محرومان، نیازمندان و پیشگیری از آسیب‌های اجتماعی برگزار می‌گردد.

بدینوسیله از جنتابعالی دعوت می‌شود در این مراسم که با همکاری مسئولان، روزنامه‌نگاران، هنرمندان، پزشکان، ورزشکاران، اندیشمندان، اصناف و سایر اقشار نیکوکار جامعه برپاست حضور بهم رسانیده و ما را در این حرکت انساندوستانه یاری فرمائید.

مکان: فرهنگسرای نیاوران

زمان: سه‌شنبه ۷۷/۱۲/۴ ساعت ۱۶/۳۰ بعد از ظهر



تهران - خیابان گاندی - خیابان یست و نونم - پلاک ۲ - کدپستی: ۱۵۱۷۹۱ جمعیت دوستداران بهزیستی تلفن و فاکس: ۸۷۷۶۲۰۳

تاریخ: ۸ اردیبهشت  
شماره: ۱۴۱۲  
پیوست

بسمه تعالی



شبکه ارتباطی سازمانهای غیر دولتی زنان  
در جمهوری اسلامی ایران

اعضای محترم شبکه: خانم ادیس کمالی

سلام علیکم؛

با احترام، به استحضار می‌رساند، مبتنی بر تصمیمات متخذه در اولین نشست کمیته عضویت که به تصویب شورای مرکزی رسید مقرر شد کلیه سازمان‌هایی که با تعاریف مختصه و استانداردهای بین‌المللی (NGO ها) (اعم از سیاسی، دولتی، فرهنگسراها، نشریات، سازمان‌های غیر دولتی با اهداف و موضوعات غیر مسائل زنان، انتشارات) و همچنین با اهداف اساسنامه شبکه ارتباطی زنان مقایر هستند عضو شبکه محسوب نخواهند شد.

دبیرخانه شبکه متعاقباً نسبت به تکمیل نواقص پرونده‌های اعضا جهت صدور کارت عضویت اقدام مقتضی بعمل خواهد آورد.

شعلا حبیبی  
دبیر شبکه

تهران: ابتدای خیابان سهروردی جنوبی، شماره ۳، طبقه سوم  
تلفن: ۷۵۱۰۱۶۵  
فکس: ۷۵۱۰۱۶۵



سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی

بشردانی

شماره ۷۱/۱۹۸۱  
تاریخ ۸۱/۶/۷۸  
پرست

هنرمند گرامی سرکار خانم کاظمی

با تقدیم سلام و احترام

همدلی، هم‌اندیشی و دغدغه مشترک متولیان دینی، علمی، فرهنگی جوامع بشری در طول تاریخ، شکوفه‌های معنویت، اخلاق و امنیت را در آئینه قلب‌ها بارور کرده است. از اینرو در تقارن میمون و به بهانه میلاد دوبانوی مقدس حضرت زهرا و حضرت مریم سلام‌الله علیهما، گل‌های هم‌اندیشی دیگری با حضور شما سرور گرامی برای چاره‌جویی درخصوص «چگونگی پیوند نسل حاضر با الگوها و شخصیت‌های دینی و ارزش‌های اخلاقی» جهان ما را معطر خواهد ساخت. بدینوسیله از حضرت‌عالی صمیمانه دعوت می‌گردد به عنوان میهمان ویژه کنگره بین‌المللی دو بانوی مقدس، افتخار شرکت در مباحثات را نصیب این کنگره فرمایید. لطفاً حضور ارجمند خویش را با شماره تلفن: ۸۸۳۳۶۱۱ و ۷-۰۳-۸۱۵۳۷۰۴ اعلام فرمایید.

زمان: ۲۷ و ۲۸ شهریور ۱۳۸۱

مکان: خیابان شهید باهنر (نیاوران) خیابان شهید آقایی - دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه - دفتر مجامع بین‌المللی.

با امید به رحمت الهی

دکتر طویی کرمانی

مشاور رئیس و مدیر کل امور اجتماعی و ایرانیان خارج از کشور

شماره : ۴۰۴۷۰۳۶۷۰۴  
تاریخ : ۸-۴-۱۳۸۳  
پوست :



مرکز فرهنگی دانشجویی  
امام و انقلاب اسلامی

هنر دمیدن روح تعهد در انسان هاست.

امام خمینی (ره)

خواهر ارجمند آرزوی تو  
تکلیف

با سلام و تقدیم ادب و احترام

ضمن تشکر و سپاس از حضور ارزشمندتان در بخش <sup>۲</sup> ~~مهر~~

چهارمین جشنواره سراسری فرهنگی، هنری، پژوهشی طریق جاوید یادواره حضرت امام خمینی (ره)، از شما دعوت می شود تا با ارسال آثار جدید خود در پنجمین جشنواره طریق جاوید شرکت نمایید.

ضمناً به پیوست تراکت ویژه این دوره به حضور ارسال می گردد.

با آرزوی توفیق  
فاندر آشنا  
مرکز فرهنگی دانشجویی امام و انقلاب اسلامی



نشانی : تهران ، خیابان  
انقلاب اسلامی، خیابان  
ابوریحان ، نبش روانشهر  
پلاک ۵۰، طبقه اول  
تلفن / دورنگار : ۲۶۱۶۴۱  
ممنون بستی :  
۱۳۱۴۵-۲۹۵

۶۶۴۶۹۶۴۱



جمهوری اسلامی ایران  
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی  
اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی خراسان

شماره: ۳۳۲۲۲۴  
تاریخ: ۱۳۹۹/۸/۱۸  
پیوست: دراز

باسمه تعالی

سرکار خانم آید سرکار کاظمی  
جناب آقای

سلام علیکم

خجسته میلاد حضرت امام مهدی صاحب العصر والزمان (عج) بر شما  
مبارک باد.

بدین وسیله وصول مقاله جنابعالی را اعلام می‌دارد و به پاس قدردانی از شرکت  
شما در فراخوان مقالات گردهمایی امام علی (ع)، فرهنگ عمومی و همبستگی  
اجتماعی یک جلد کتاب به رسم یادبود تقدیم حضور می‌شود. موفق باشید %

۸/۱۸

جوادی محقق نیشابوری  
مدیر کل فرهنگ و ارشاد اسلامی خراسان

شماره: خیابان بهار - کوی ارشاد اسلامی - تهن ۵-۱۴۰۱-۴۴۳۲۲-۵۱



هو العليم

من علمنی حرفاً فقد صیرنی عبداً<sup>۱</sup>

هر کس کلامی به من بیاموزد مرا بنده خود ساخته است.

امام علی (ع)

مسلم از چند سرکار خانم اندلس کاظمی  
با سلام

کلام خاضعانه بزرگمرد عرصه علم و عمل مولای متقیان (امام علی (ع) نشان از عظمت و ارزش ولای معلّم و تعلیم و تربیت دارد و در کلام اهل دل و معرفت . معلم کلامی است لاری و ابدی و نامی است حک شده بر قلب آنانکه عشق را بر تر از هر چیز می دانند . در سالروز کرامی داشت بزرگ معلم علم و حکمت (استاد شهید مطهری و روز پر اقتدار معلم در سالیه که از سوی مقام معظم رهبری (مد ظله العالی) سال همبستگی ملی و مشارکت عمومی نامگذاری گردیده بر توفیش قرض می دانیم بر شما معلمان و مربیان امنیت ساز تبریک و تهنیت عرض نموده و تلاشی صادقانه تان را ازج نهاده و همت و لایقتان را برای ساختن نسلی آگاه توانمند با معنویت و ارزشمند در تحقق جامعه ای امن و سرشار از رفاه ببستائیم . بدون تردید راه وصول به مقاصد و آرمانها و امنیت پایدار جز از راه غنی بخشی فرهنگی و ارتقاء آگاهی های علمی . اجتماعی . سیاسی . روحیه عزت مندی و استقلال طلبی ممکن نتواند گردید و در این راه نقش معلمان و مربیان . نظیر و ممتاز و اثر بخش تر از هر نقش دیگری است حتی نقش پلیس .

رجاه و اوائک در تعامل و مشارکت تان داریم و دستانتان پر مهر تان را در این راه می فشاریم .

معاون اجتماعی و ارشاد فرماندهی انتظامی استان قم

سرهنگ پاسدار محمد باوفا



تاریخ: ۱۹، ۱۲، ۸۳  
شماره: ۱۰۵۱، الف. م. ف.  
پیوست:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سرکار خانم اقدس کاظمی

باسلام و احترام

به مناسبت چهلمین سال رحلت مرحوم مغفور حاج شیخ عباسعلی محقق واعظ خراسانی عالم مجاهد و خطیب شهیر و محدث اهل البیت (ع) و مدرّس کلام و عقائد اسلامی در دانشگاه تهران، مجلس یادبود و بزرگداشتی در انجمن آثار و مفاخر فرهنگی روز چهارشنبه ۲۰ اسفند ماه از ساعت ۱۷/۳۰ الی ۱۹/۳۰ برای ایشان برگزار می‌کند و از خدمات علمی و دینی و محامد و مناقب آن دانشمند فقید تقدیر به عمل می‌آید.  
بسیار موجب سپاسگزاری است اگر جنابعالی به مدت ده الی پانزده دقیقه در آن مجلس درباره استاد و یا موضوعی که مورد علاقه استاد بوده است سخنرانی ایراد بفرمائید.

با احترام  
مهدی محقق  
رئیس هیأت مدیره  
انجمن آثار و مفاخر فرهنگی



شماره: ۱۵/۴۹۰۶۰

تاریخ: ۱۳۸۸/۱۰/۱۶

بسمه تعالی

ریاست جمهوری

سناد مبارزه با مواد مخدر

مرکز پژوهش، مطالعات و آموزش



سناد مبارزه با مواد مخدر

ندارند مقام اهل ایمان و دانشمندان عالم را رفیع محکماند

**سرکار خانم اقدس کاظمی قمی**

بدینوسیله از سرکار عالی بدلیل تالیف و تدوین کتب "آسیب های اجتماعی (اقتیاد)"، "آسیب های اجتماعی آیا فقط جوانان متصرفند؟" و ارسال آنها برای بنشین شماره آثار مکتوب در زمینه مبارزه با مواد سوء مصرف آن شکر و قدردانی می شود. توفیق روز افزون جنابعالی را از خداوند متعال خواستاریم.

امیر حسین یآوری

مدیر کل مرکز پژوهش، مطالعات و آموزش

سناد مبارزه با مواد مخدر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



سرکار خاتم اقدس کاظمی  
پیشکسوت نمونه ملی

فرا رسیدن عید سعید غدیر خم که بفرموده حضرت نبی اکرم ( ص ) از « افضل اعیاد » امت قویش است را تهنیت و شادباش عرض نموده و فرصت را مغتنم شمرده از زحمات و تلاش مستمر حضرتعالی در دوران اشتغال و خصوصاً دوران بازنشستگی که همواره در جهت اعتلای فرهنگ این مرز و بوم و خدمات رسانی به مردم شریف ایران اسلامی بوده و هست ، قدردانی نموده و از خداوند متان آرزوی سلامتی و موفقیت روزافزون برای جنابعالی و خانواده محترم مسئلت می نمایم .

سید عبدالحسین ثابت  
رئیس سازمان

باسم تعالی

شماره: ۸۷۱ / ۱۰۶ / الف ش ق

تاریخ: ۱۳ / ۱۱ / ۱۳۹۴

بگو: آیا کسانی که می‌دانند با کسانی که نمیدانند یکسانند؟ تنها فرزندان مندرگی شند.

روزنامه آریا

### موسسه انتشاراتی مثلث عشق

ایست و جایگاه ولای کتاب: در تعالیم شرقی اسلام چنان است که سترک‌ترین معجزه بشریت، کلام ا.ا.ع.مجدد قلوب آن و در واسطه  
 قلب عالم امکان و مجاز به دوران حضرت محمد مصطفی (ص) بر آدی عرضه شد تا برای او شعله‌ای باشد همیشه فروزان در میان خلقت و ناآگاهی.  
 پس از این روی است که این کالای ارجمند و فرین یعنی کتاب: بهاره و در دایره‌های تاریخ هم نشین بی‌میل و یار مهربان روح تعالی  
 جوی مردمان این سرزمین بوده است.

اینک در رسم پنداشت حضور تأثیر گذاران در دین ناینگاه کتاب استان تهران به منبرانی شریکان قرچک و بهزبان باساکشت  
 پیروزی فرآفرینان این لوح به عنوان یادبود آن انتشارات ابدایی گردد.

بزرگانی  
 رئیس اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی شهرستان قرچک  
 اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان تهران  
 اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی  
 شهرستان قرچک



بسمه تعالی

شماره: ۳۳۳/۹۵/۳۱۳

تاریخ: ۱۳۹۶/۰۱/۲۰



وعد الله الذين امنوا و عملوا الصالحات لهم مغفرة و اجر عظيم. (سوره مائده آیه ۹)

تقدیرنامه

نیکوکار کرامی: سرکار حاجیه خانم اقدس کافظمی

درودی خالصانه و ارادتی خاضعانه محضر شما که مظهر مهر هستیید و از تبار باران، فروغ مهرتان روشنی بخش حریم مهرورزی و ریش ایر کرامتستان رویش زندگی است.

شما یار دیار امروزید و یادگار ماندگار فردا.

این لوح سپاس را به شکرانه ی سخاوت و مناعت طبعتان در انجام کار خیر، پیشکش محضر ارژشمندتان می نمایم.

توفیق قرین اعمال خداپسندانه و مصلحانه ی شما باشد.



مدیر عامل موسسه خیریه حضرت ابوالفضل (علیه السلام)

حجت الاسلام والمسلمین سید محمد کافظم میرعظیمی

نمایشگاه عاشورا در کشور ترکیه

دکتر آدمیت، خانم کاظمی

دومین نمایشگاه عاشورایی در استان مرکزی (اراک)

## تصاویر



نمایشگاه عاشورا در کشور ترکیه  
دکتر آدمیت، خانم کاظمی



دومین نمایشگاه عاشورایی در استان مرکزی (اراک)



نمایشگاه بین المللی کتاب تهران

خانم کاظمی، احمدی نژاد رئیس جمهور، مشاور رئیس جمهور



نمایشگاه بین المللی کتاب تهران  
خانم کاظمی، احمدی نژاد رئیس جمهور، مشاور رئیس جمهور

چهارشنبه ۲۸ اسفند ۱۳۸۱

نمایشگاه آثار هنری در استانبول ترکیه

آقای شاملو و آقای دولت آبادی سفیر ایران در ترکیه



چهارشنبه ۲۸ اسفند ۱۳۸۱



نمایشگاه آثار هنری در استانبول ترکیه  
آقای شاملو و آقای دولت آبادی سفیر ایران در ترکیه





دومین نمایشگاه عاشورایی در اراک



آقای تورمن وزیر بازرگانی ترکیه، آقای شریعتمدار وزیر بازرگانی ایران، خانم کاظمی

مراسم روز جهانی استومیت



نمایشگاه استانبول ترکیه

آقای تورمن وزیر بازرگانی ترکیه، آقای شریعتمدار وزیر بازرگانی ایران، خانم کاظمی



مراسم روز جهانی استومیت



ملاقات شورای قرآنی ناشنوایان با حجت الاسلام والمسلمین سیدجواد شهرستانی

بازدید قم پژوهان از دفتر فرهنگ معلولین



ملاقات شورای قرآنی ناشنوایان با حجت الاسلام والمسلمین سیدجواد شهرستانی



بازدید قم پژوهان از دفتر فرهنگ معلولین

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ ه. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
  ۲. ارتباط با مراکز هم سو
  ۳. پرهیز از موازی کاری
  ۴. صرفاً ارائه محتوای علمی
  ۵. ذکر منابع نشر
- بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :



۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی
۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و ...
۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)
۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ...
۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...
۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و ... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نمایم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

